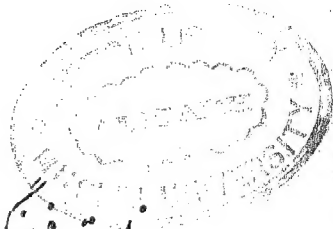


توانا بود سرکه دانا بود

سید
B. R. 27-8-05



وزارت فرهنگ

منتخب جوامع الحکایات

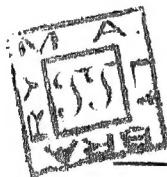
و اوامع الروایات

بخش نخست

برای دبیرستانها

بها در تمام کشور ۴۵ ریال

حق چاپ محفوظ



۱۳۲۴

بنگاه علمی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1176

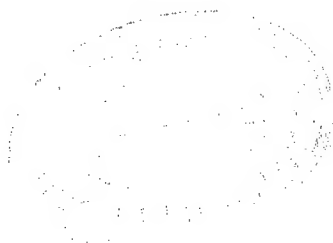
مستشار
وزارت کبیری و شاهنشاهی ایران
تهران

دیباچه

چندی بود وزارت فرهنگ در نظر داشت کتاب جوامع الحکایات را که از کتابهای خوب نثر فارسی است انتشار دهد. باین منظور از آقای محمد تقی بهار استاد دانشسرای عالی و دانشگاه تهران دعوت نمود با طبع نقاد و سلیقه خاص خود تصحیح و چاپ آنرا بعهده گیرند. پس از اینکه ایشان متن کتاب را تنقیح و تصحیح نمودند چون در اثر جنگ بین المللی وسائل طبع و نشر مهیا نبود و ممکن نمیشد تمام کتاب که در حدود دو هزار صفحه است یکباره منتشر شود وزارت فرهنگ قسمتی از آنرا بچاپ رسانید که اکنون با توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی بمعرض استفاده عموم قرار میدهد. امیدوار است همینکه جنگ پایان زسد بقیه کتاب باسبک و روش فعلی چاپ و منتشر شود.

تهران ۲۳ فروردین ۱۳۲۴

وزیر فرهنگ - دکتر عیسی صدیق



مقدمه

بسمه تعالی شانه

۱ - در اسفند ۱۳۱۹ وزارت فرهنگ از من خواست تا منتخبی از حکایات مفید و زیبای « جوامع الحکایات و لوامع الروایات » تألیف نورالدین محمد عوفی با شرح لغات مشکل آن و تحقیق در غوامض لغوی و تاریخی و مستدرکات دیگر که دانشجویان دبیرستانها را بکار آید، گرد آوردم و آنها را در چند مجلد فراخور سالهای تحصیلی دبیرستانها مرتب سازم.

اینخدمت دشوار از روی چند نسخه خطی بمدت دو سال و اندی بانجام آمد و آن مجموعه چهار مجلد شد و اینک مجلد نخستین بسعی و اهتمام وزارت فرهنگ از چاپ بیرون آمده است.

۲ - برای هر درس حکایتی با شماره خاص انتخاب شد، و گاه بمناسبت درازی حکایتی آنحکایت را بدو یاسه یا چهار قسم نمود و دریایان هر درسی با خطی باریک تر لغتهای دشوار و غوامض و مشکلات حکایت را با قید شماره شرح داد و هر جا که از طرف مصنف اصل کتاب از لحاظ تاریخ یا نام مردان تاریخی و غیره مسامحه یا لغزش یا حذف و نقصانی بعمل آمده بود دریایان همان داستان بجای خود با مراجعه بمتأخذ صحیح و دقت و فحص کافی تذکر داده شد.

۳ - مخصوصاً وظیفه دبیران آنستکه قبل از وقت حواشی مذکور را مرور کرده و بدان دانشجویان نیز دستور بدهند که درس خود را با حواشی و منضمات هر درس بررسی کنند، و لغات معنی شده را در ذهن یاد دفتر

مخصوصی مضبوط سازند تادر درسهای آینده که باین لغات دشوار برمیخورند آن لغات فریاد باشد یا در دسترس دبیر یا دانشجو قرار گیرد. زیرا لغتهای دشوار يك يا چند بار بیشتر در حواشی معنی نشده است.

۴ - نظر یا نکه جوامع الحکایات عوفی جدا گانه تصحیح شده و نسخه بدلپائی از چندین نسخه در حواشی ضبط آمده است و از این گذشته وجود نسخه بدلها و ضبط روایات مختلف اسباب پریشانی حواس دبیر و محصل میشد از این کار صرف نظر کردیم، ولی بندرت جائیکه ذکر روایت نسخه دیگر ضرورت داشت در حاشیه صفحه یا در حاشیه درس متذکر آن روایت شده ایم.

۵ - برای اینکه مؤلف اصل کتاب شناخته شود گوئیم:

نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی النجاری الحنفی الاشعری از فضلاء و اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است. بمناسبت نسبتی که خاندان او با عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول داشته و خود را از اولاد او میدانسته این شخص را عوفی گفته اند.

عوفی از فضلاء و علمای زادگان ماوراء النهر است و جدش قاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابوطاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از علمای ماوراء النهر بوده است و خصال او سید الحکما ملک الاطبا شرف الزمان مجدالدین محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخسکی در خدمت ملوک ترکستان بشغل پزشکی میزیسته است.

صاحب تاریخ فرشته او را نیشابوری گفته ولی از فحوای کتاب جوامع برمیآید که مصنف در بخارا متولد و دوره اول تحصیلات خود را در آنجا با تمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر

کرده غالب بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را
 بقدم سیاحت پیموده و بخدمت علماء هرزمین رسیده و از بسیاری ازیشان
 اجازه روایت احادیث حاصل کرده است و درضمن همواره بشغل تذکیر
 و وعظ قیام مینموده است و بدینوسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت
 تقرب جسته و از ایشان برخوردار میگردد.

عوفی در حدود سنه ۶۰۰ هجری از ماوراءالنهر بخراسان
 مهاجرت کرده و تا ۶۰۷ هجری در بلاد خراسان و خوارزم میگردد
 و در آغاز انتشار خروج مغول که هرکس میتوانسته از خراسان هجرت
 میکرده عوفی نیز خود را ببلاد سند انداخته بخدمت ناصرالدین قباچه
 پیوست و درسنه ۶۱۷ عوفی درخدمت این پادشاه است و سپس درسنه
 ۶۲۵ که ناصرالدین قباچه از میان میرود عوفی بخدمت نظام الملک
 جنیدی وزیر شمس الدین التمش (۶۰۷ - ۶۳۳) از پادشاهان مماليك
 غوریه هند، می پیوندد و جوامع الحکایات را که درخدمت ناصرالدین قباچه
 شروع کرده بود در اقامت دهلی باسم نظام الملک جنیدی وزیر، تمام میکند
 و اینمعنی را در دیباچه کتاب بشرح و بسط وافی مینویسد و راجع بدیاستان
 اقامت خویش در قلعه «بکر» و محاصره آن از طرف شمس الدین التمش
 سپاهیان بریاست وزیر نامبرده و فتح آنقلعه و غیره چنین میگوید :

« و در این احوال مؤلف این مجموعه در آن حصار محصور بود و قرین محن
 نامحصور و از قبل ملک ناصرالدین بتالیف این حکایات و ترتیب این روایات مامور ،
 مهندس فکرت بنای این تمهید داده بود، اما شرفات او تشییعی نیافته بود که ناگاه
 کنگره قصر حیات نامری بزوال زوال گرفتار شد و این مجموع نامرتب و این ابواب
 نا مذهب بماند تا شی همت بر اتمام آن مقصور گشت و اقبال صاحب صاحبقران در
 گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست ... اشارت اقبال را تبع
 کرده شد و جواهر حکایات بر اکنده در سلك انتظام کشیده آمد ، و از آن عقدی ترتیب
 افتاد که قلاده برجید دولت نظام الملکی سلطان الوزراء ضاعف الله قدره و نغذا مره
 تواند بود الی آخره »

از آن تاریخ ۶۲۵ بعد مصنف در دهلی پایتخت ملوک غوریه (مماليك) اقامت داشته است.

عوفی از فضلاءى است که منبر میرفته و مجلس تذکیر داشته و اجازه نشر احادیث از رجال علم دریافت مینموده و بوعظ و ترویج مذهب می پرداخته است، و در ضمن چون مردی ادیب و شاعر و نویسنده نیز بوده کتابهای در مباحث ادب و تاریخ تألیف کرده و شعر هم میگفته است، از تالیفات عوفی آنچه در دستست دو جلد لباب الالباب است در تذکر شعرا، دیگر مجلدی است بزرگ و حجیم در چهار قسم هر قسم ۲۵ باب و هر باب مشتمل بر چند حکایت در مسائل تاریخی و اخلاقی و لطایف و فواید متفرقه و جمعاً دارای صد باب است و این کتاب همان (جوامع الحکایات و لوامع الروایات) است که ما نسخه آنرا بدون قید قسم و باب زیر شماره های عدد با شرح و تفصیلی که بدان اشاره رفت گرد آورده بجامعه اهل فضل و دانشجویان گرامی تقدیم داشته ایم و نیز عوفی کتاب « فرج بعد الشده » تألیف قاضی ابن علی المحسن بن علی التتوخی را بفارسی ترجمه کرده که در دست نیست و حکایاتی از آن در ضمن جوامع الحکایات نقل شده است و همچنین کتابی منظوم بوزن و روش حدیقه الحقیقه حکیم سنائی (در بحر خفیف) بنظم در آورده موسوم به « مدایح السلطان » که چهار بیت از آن کتاب را خود عوفی در صدر باب دوازدهم از قسم اول جوامع الحکایات در فواید رایهای صایب آورده است و گوید:

د و حکیم متنبی رای را بر شجاعت مقدم داشته آنجا که گفته است :

الر ای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهى المجل الثانی

فاذا هما اجتماع النفس مرة بلدت من الملباء كل مكان

یعنی رای بر شجاعت در همه احوال مقدم است لباس بزرگی از جامه رایست

و داعی دولت این معنی را در کتاب مدایح السلطان لباس نظم پوشانیده است بر این جمله :

نظم
 متنبی در این زده است نفس که بود رای بیش و تبغ ز پس
 هر شهی را که هر دو جمع بود در شب حادثات جمع بود
 الی آخره »

عوفی "تألیف جوامع الحکایات مشغول بوده و از آن بعد از او وزندگانی او خبری نیست .

۶ - کتاب « جوامع الحکایات ولوامع الروایات » یکی از مهمترین کتب فارسی است که اگر بگوئیم در میان کتب نثر فارسی بارزش و جامعیت و پرفایده گی این کتاب کتابی نتوان یافت نباید براغراق حمل گردد . زیرا دارای فواید فراوان تاریخی و ادبی است و اسنادی در او هست که در هیچ کتابی نیست . چه مآخذی در دست داشته که امروز همه آن مآخذ از میان رفته است و تنها در این کتاب موجود است - علاوه بر این مزایای روشی زیبا در طرز تحریر و اتقان و پختگی مخصوص در طبقه و سبک انشاء دارد که در عالم خود کم نظیر است و غالباً از تکلفات لفظی و ایراد مترادفات و زواید عبارت خالی است و تتبع در این کتاب دانشجویانرا در پختگی سبک نثر و آشنائی با صرف و نحو فارسی یاری میکند و پیشوای خوبی است . اصل کتاب جوامع الحکایات هنوز بچاپ نرسیده لیکن نسخهای از آن کتاب در ایران و هند و فرنگستان موجود است و نگارنده بخواهش وزارت فرهنگ در سنوات ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ سه قسم از چهار قسم جوامع الحکایات را از روی چند نسخه ممتاز و غیر ممتاز که در دست بود تصحیح و برای طبع آماده کردم ، اما دولت بطبع آن کتاب کامیاب نیامد و اکنون برای بار دیگر همان کتابرا بطوریکه اشارت شد بصورت دیگر مورد استفاده قرار داد ، و امید است که این خدمت در پیشگاه ارباب فضل و دانش مستحسن اقتد و دانشجویان و دیگر اهل ادب از مطالعه این گنج شایگان بمصنف و جامع ، دعای خیر کنند .

فروردین ۱۳۲۴ - محمد تقی بهار

۱- هوشنگ

چون کیومرث عالم فانی را وداع کرد، و ندای اجل سماع کرد، پسر و درخت
 نبود، اما بنیره‌ای داشت بآداب و فرهنگ^۱، نام او هوشنگ^۲، و او پادشاه
 قاهر و قادر بود، و زوی عمارت عالم و آبادی جهان آورد، و خلق در عهد او بسیار شد
 بودند، و مصلح و مفسد بشمار گشته، و در آنچه دفع مفسدان^۳ الت حرب می‌بایست
 پس بفرمود تا از کوه‌ها آهن بیرون آورند، و از آن آلات حرب و ادوات زراعت
 بساخت، و آبها قنات کرد، و جوهای ساخت، و زمینها مقهور و مزروع گردانید، و
 برابطا عمارت نمود بر سر راه، تا سبب امن گذرندگان باشد، و درختان نشاند و چند شهر
 بزرگ بناناد، و آنگاه در اطراف مملکت خود طوف کرد، و در زمان دشمنان را بکشت، و
 ستوران را بدلیل کرد، و چون چهل سال پادشاهی کرد و کارها بروی^۴ راست^۵
 وقت زوال آفتاب ملک آمد.

چون کیومرث و هوشنگ شد^۶ فرزین پهلوان و هوشنگ شد^۷

۱- ادب و تربیت ۲- آباد کردن ۳- آباد شده ۴- کاروانسرا که اسب و سواران بنده
و مسافران در آن منزل کنند ۵- گشتن بگرد جایی ۶ مرتب و معیاش ۷- گذشت .
پرستش و تمرین ؛ بقیده نمازگترین خدمت هوشنگ بعالم بشری چه بود و کیو مرت که بود

۲- ظهورِ ث

چون هوشنگ بعالم بقافت سیصد سال جهان را
سلطنت ظهورِ ث که خدائی و عالم را پادشاهی نمود، افریدگار عالمی
بحکمت بالغه نظم جهان را از گشتن دنیا بقا و آد میان را از گشتن مصون میداشت
و چون سیصد سال برآمد ظهورِ ث که از نیرنگان هوشنگ بود و شعاع سعادت
ملک از وی می یافت و آثار سروری و خائِل پادشاهی از صیغه او پیدا و جمعی
استمالت داد و خلقی را تابع خود گردانید و پادشاهی فرود گرفت، بعضی رنج
و برخی بر بخت رقیبه در رقیبه اطاعت او آوردند، و او دست بابر گرام و انجام بر
و اهل سواد و دوستان را از شهر جدا کرد، و ایشان را فرمود تا ستوران خود را
بصحران فرستاده که ورمه ترتیب دهند، و ظهورِ ث را بشکار شترهای تمام بود

و سفر دوست داشت، و بیک جای مقام^{۹۱} ننشینود، و گفتی غرض ما از سفر کردن
پیوسته آنست که شاید مظلومی باشد که بدرگاه ما تبطل^{۹۲} گردن نتواند آمد، ما بسیر
ایشان رسم داد ایشان بدیم، اصحاب تو ایرخ آورده اند که ظهورش بپیش
قهر کرد چنانکه او را خیز و ساخت و در نگار خانها که صورت او نگارند بر اینجه نگار
که بر شیطان سوار است، در مدت ملک او اصحاب تو ایرخ اختلاف بسیار
کرده اند، و اقل تا ویل سی سال است و اکثر هزار سال.

۱- نشانه ها و نمودارها ۲- پیشانی و موی پیشانی ۳- مهربانی و میل آوردن ۴- فعل را در
معنی خود مگو که میکند و از پیشانی و موی قدیم فارسی است ۵- گردن ۶- بکشور بسیاری که
بگردن کو سفند می بندند ۷- سیاهی شهر و اطراف شهر ۸- آزد و حرص ۹- اقامت
۱۰- دادخواهی ۱۱- مغلوب و برکنده کرد ۱۲- جمع قول یعنی، کمترین قولها و گفته ها
پیش و تفرین؛ فعل ساختن، را تمام و جوه و زمانها صرف کنید و اسم فاعل و مفعول
از آن بسازید. خلاصه کارهای ظهورش را از خط شرح دهید. چند جمله در این حکایت هست؛
از عبارت در مدت ملک او.... تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب کنید.

۳- جمشید

جمشید که خورشید فلک حکمت بود، بعد از آدم هزار سال شمسی بر سیر
پادشاهی نشست، و بعضی گفته اند که او سیلیمان بوده است، اما این سخن در نیست
چون میان او میان سیلیمان زیاده از دو هزار سال فاصله بوده است، اما اتفاقاً
است که جن و شیاطین و پراسفخ بوده اند، پس روی ضبط ملک آورد،
بجارت مشغول شد و فلک بر اهتتام مصباح عالم و عالمیان مقصود گردید؛
فرمود تا پنبه و شمش را پریشان کنند و تار و پود مهیا کرده پود را در تار بافتند و
صفت خیاطت^(۲) اختراع نمود، و آدمیان از غار برهنگی بر بستند و جامه دوخته
پوشیدند، و خلاصه صنف صنف کرد، و درجه هر صنفی را معین ساخت
جامعت^(۵) نهاد که ایشان را بجارت دنیا میلی نبود و رومی بکار آخرت داشتند
ایشان را فرمود تا در کو بهاصومعه^(۶) با ساختن عبادت مشغول شوند پس
شکریان را از بازاریان جدا کرد، و جهت ایشان علوفه^(۷) و مرسوم معین ساخت
تا میباشند از برای دفع فتنه که واقع گردد، و برای علما و حکما وظیفه مقرر گردید
والل هواد را بر اراعت و حراشت^(۸) تحریض نمود، و جواهر و نفایس از گانهای بیرون

آورد، و انواع عطرها چون عود و عنبر و مشک و غیره حاصل نمود، و بهر چیزی
 تجربه میکرد، و انواع فواکه و میوه ها و نباتهای زمین را میآزمود و طبایع آنها را
 معلوم میکرد، و گویند که شراب در عهد او پیدا آمد، چون جن و انس مسخر جمیع
 او ایشان را کارهای دشوار فرمود و بجهت او عمارت عالی بنا کردند، و گنج از
 زمین برآوردند، و کوسکها و گرامه ها ساختند، و جمیع بفرمود تا دیوان بخت
 او گردونی کردند از عاج و اساج و آن را بیدیا پوشانیدند، و بر آنجا نشسته دیوان را
 مثال داد تا آن را بر کفهای خود برداشتند و در جویها بر دند، چنانکه دیگر
 از دماوند بابل منزل کرد، و آن اول روز از فروردین ماه اول بهار و موسم طراوت
 گلزار بود پس عجم آن روز را مبارک شمردند، و نوروز خواندند، و عیدی کردند،
 گویند چون جمیع سبط ملک و قدرت کامل خویش
 حکایت بدید خود را فراموش کرد، و بغرور شیطان مغرور شد
 و از بندگی حق ننگ داشت، و دعوی خدائی کرد، و خلق را بطاعت خود خواند
 و خلائق اگر چه آن معنی را نپسندیدند اما از بیم شمشیر و سیاست او تصدیق کردند
 لیکن فرستاده اسکوه او بشد و کار او مختل و در هم شد، و مرکب دولت او بسرد آمد

ضَحاکِ جَمِیْرِی که بزبان فارسی او را بنویزاسپ خوانند از مین با جشمی گران و لُسکری^(۲۴)
 سیکر آن قصد وی کرد، ناگاه خود را بزودی زد و جمشید چون حرب را مُستَعِد بنود^(۲۵)
 بذیل فراتسک نمود، و خنجر ختن طریق خلاص شناخت، و رومی مگر زیر آورد^(۲۶)
 و ضحاک بر عقب او شکر بُرد، و در بعضی از سواحل او را دریافت و هلاک کرد.

- ۱- سبی کوشش ۲- مخصوص ۳- دوختن و درزی گری ۴- ننگ ۵- جمع زاهد - تارک
 - ۶- دنیا ۷- پرستشده و کلبه کوچک ۸- خوار بار ۹- بزرگری ۱۰- تحریک و تشویق ۱۱- جمع
 - فاکهه - میوه ها ۱۲- خاصیت ۱۳- قصر ۱۴- نام درختی است که رنگ
 - چوب او سرخ است از جنس کاج است ۱۵- پارچه ابریشمی ۱۶- فرمود و دستخط کرد
 - ۱۷- شانه ها ۱۸- یکبشر با شهری بزرگ بوده نزدیک شهر مَوضِلِ جالیه که پایتخت جمشید بوده است
 - ۱۹- گشادگی و وسعت ۲۰- آرایش خطا بصورت صواب و غرور شیطان یعنی فریب او ۲۱- فریب
 - خورده و بیاطل اعتماد کرده ۲۲- تشبیه ۲۳- برفت ۲۴- از خانواده های سامی که سلطشی در
 - شبه خبریه مین تشکیل داده بودند منسوب به میر بروزن کشور ضحاک مُعَرَّبِ اَشی دهاک است یعنی اژدها
 - ۲۵- شکر چریک ۲۶- بیدار کن ۲۷- جنگ ۲۸- دامن ۲۹- چنگ زدن و سپیدن
- پیش و تفرین: آخر کار جمشید کجا کشید؟ ضحاک که بود چه ابیران آمد؟

۴- ذکر پادشاهی ضحاک

آورده اند که چون پشت جَم جم گرفت، سیرت و سیرت با خلق و خالق
 مُتَبَدِّل کرد، آنسیدگار ضحاک را بروی گاشت تا با دعوای خدای را بر ختم تیغ ابد^(۱)
 از باد خانه سپر سودای او دور کرد، و چون بساطِ سُبُطِ جمشید در نوشته شد ضحاک^(۲)
 اساس ظلم نهاد و از سحاب عذاب باران عدوان^(۳) بر سر خلق بارید، ستمکار
 بر کشید و گوش از استماع سخن متظلمان در کشید بازار بریدن و اگر دست نیکان^(۴)
 فرو بست، و اول کار و مبداء خروج او آن بود که تخت بر پدر بیرون اندوید^(۵)
 بکشت، و خزاین او بدست فرو گرفت، و شکر بر خو جمع کرد، و از زمین بهشت^(۶)
 کرد و ناکاه بر جمشید تاخت و رایت دولت او را بر زمین انداخت، و مالک
 عالم را در تصرف خود آورد و اصناف عذاب انواع عقوبت بر رعیت ریخت، و گویند
 ابلیس بادی دوستی گرفته بود، و بهر چه نفس خبیث او از بدی نمیدانست ابلیس و یار تلقین همی کرد^(۷)
 ۱- دگرگون ۲- مند و دست ریاست ۳- گشاده و تنی فراخ میدانی ۴- در زرد و پوچید ۵- دشمنی
 ۶- ترقی داد ۷- شنیدن ۸- رواج کرد ۹- خروج کرد ۱۰- قیام و ایستادن ۱۱- انواع ۱۲- سخن بزرگان شنیدن
 پرستش و تفرین؛ چه نتیجه خلاق اگر کارهای جمشید میکرد؟ رسیدن که فعل لازم است چگونه او را متعجب میکنید

۵۔ ایلین و بیور آپ

آوردہ اند کہ چون ایلین اور ایشہ تلمیس خود دید و رنگ
 حکایت نیرنگ اور حق ضحاک رواجی یافت، روزی خود را
 بصورت جوانی بروی عرضه کرد و گفت من مردی مطہی ام و در این علم ہارتی کامل
 و بصارتی شامل دارم، و انواع آشا و ابا ہائی خوش و خوردینہای لذت دہنم
 ساخت، اگر شغل طباطبائی خود بمن حوالہ فرمائی در سائن اطعمہ لطیفید^(۳) بیضیانم
 و طعام پیش خدمت تو آرم کہ ذوق عسرو لذت حیات از تامل آن بیابی
 و حیرت آن خود تا این غایت از نعمت و دولت، ترا معلوم شود، پس ضحاک بدین
 موعودہ و لغیر بر و فرستہ شد و نہانت کہ نہا شناختہ مغرور شدن و بر بیکانہ
 اعتماد کردن از طریق خرم^(۷) و راست، علی الخصوص پادشاهان را کہ ایشان را بر
 کسی کہ نہا شناختہ باشند و اصل دارند استہ این نباید بود، پس فرمود تا او را
 بطبع آورند و کا طرح و ترتیب خان^(۸) بوی باز گذاشتند، و او روی بکار آورد و
 الاوان طعامها تکلف^(۹) می نمود، و بیشتر خوردنی او را از گوشت می ساخت و کباب
 مرغ و خلیہ میش اومی نہاد، و پیش از آن در سفرہ گوشت کمتر می بود، تا دلش از

خوردن گوشت سخت تر گشت، و دلیری و بی باکی وی زیادت گردید، اصل
 خبیث نفس سر و مایه را بهانه بس باشد، پس ابلیس در خدمت موافقت نمود
 تا روزی طعامی لذیذ پیش آورد، چنانکه ضحاک از آن ذوقی تمام یافت، و او
 خجسته گفت و فرمود که حاجت تو چیست باید گفت تا روا گردد، و می گفت
 بندگان خدمت پادشاه از جبهه مال و نعمت و حرمت کنند، و من خدمت تو
 خاص از برای تو می کنم و مرا شرف قبول بس است، و حاجت من آنست که مرا
 اجازت دهی تا هر دو کتف تو بوسم تا سبب قهر اسلاف و ذخیره اعیان^(۱۲)
 من شود، ضحاک رخصت داد، و این نیز از جمله خطایا بود که بزرگان را افتد، که
 بیکانه را بخود راه دادن و ناآشنا را بخود نزدیک گردانیدن سبب مذمت
 باشد، پس ابلیس باید و بر سر هر دو کتف او بهانه بوسه بادی در میداد
 فی الحال ناپدید شد. ضحاک از آن متحیر ماند، و هم در حال دو مار سیاه بزرگ
 از کتف ضحاک سر بر کردند و او را میسر نمایند، و حرکت میکردند، و ضحاک از آن
 متاسم و متاؤمی می بود،^(۱۴) چند آنکه آنها را میسر بیند باز بر می آمدند و هر چند
 طبیبان علاج کردند مفید نمی بود، و خواب و قرار از ضحاک برفت، و ابلیس^(۱۶)

بر شکل طبیعی بر در سرای او آمد و گفت من علاج پادشاهمیدمم اورا بخندمت ضحاک
 آوردند، ابلیس با وی گفت این ماران هرگز از کتف تو دور نشوند، ولیکن طریقی
 هست که ایشان خود بیارامند و ترارنجه ندارند، ضحاک گفت در معالجه تاخیر
 مکن که اگر بسعی تو این غرض حاصل آید حق تو بر من واجب آید و تقدیر و سعة دوازده
 سکه تو بگویشم، پس ابلیس بر زبان آورد که علاج آن مفر سر جو اناست از او میا
 که هر روز ایشان را طعمه دهی تا بخورند و بیارامند و تر آسایش بود، ضحاک چون
 این سخن شنید فی الحال فرمود تا دو جوان را از زندان بیاوردند و بکشتند
 و مفر سر ایشان را پیش ماران بداشتند و ماران چون طعمه خوردند بیارامیدند و را
 گرفتند، و بیش بر خود نه پیچیدند، پس ضحاک بسبب سکون آسایش یافت
 و بخت، گویند که یک شب آنروز تمام بخت، و چند آنکه ماران گرسنه
 شدند و در حرکت آمدند بیدار شد و بفرمود تا دو جوان دیگر را بکشتند و از
 مفر سر ایشان ماران را غذا دادند، و همچنین آن قاعده ششمرت شد، و هر روز دو
 جوان را بکشتند و غذای ماران ساختند و چون در زندان از آزار باب^(۲۱)
 جنایات کسی نماند، هر روز شهر قسمت کردند و دو جوان بیگنا را بقتل برزدی

گویند او را دو مطحنی بود یکی را ارمایل نام بود و دیگری را کریمایل و ایشان را در طبیعت مروتی و در دل رحمتی بود. گفتند صواب است که مایک کس را بیش نکشیم و کوسفندی بعضی دیگری بشیم و مغرآن کوسفند را با مغر آدمی بیامیزیم، و چون چند کس از آن جماعت که ایشان را نکشته بودند جمع شدند هر یک را کوسفندی چند بدادند و گفتند صواب است که ترک شهر گیرید و در بیابانها مسکن سازید، که اگر کسی شمارا ببیند در خون ماسعی کند و شما هم کشته شوید، پس آن جماعت از مردمان بریدند و به نیاج کوسفندان از شیر و جغزات^(۲۳) و دوغ زندگانی میکردند، و روزگار میگذرانیدند^(۲۴) و کوسفندان ایشان بسیار شد و ایشان را فرزندان پدید آمدند و امر فر کردن از نسل ایشانند.

۱- یعنی مطلق آتش ۲- طعامها و خوردنیها ۳- یکی از معجزات موسی آن بود که چون دست در بغل کردی و برآوردی و تش بدخشیدی و نوری از آن ساطع شدی وید بینا که دست سفید و درخشنده باشد گنایه از این معجزه است، بعد از ادبیات نیز بهان نسبت معمول شد که هر کس در کاری همارتی نشان دهد و آن کار خوبی و زیبایی تمام از دست او بیرون آید

گویند بیضا نمود یعنی در انجام و پرداخت این کار معجز کرد ۴- محروم شدن ۵- آب کاری
 و ظاهراً سازی ۶- غدر کردن و خیانت ۷- عقل و حیاط ۸- میز کوتاه غذا خوری ۹-
 مبالغه در کار و خود را بر حمت انداختن ۱۰- ثنا ۱۱- گذشتگان ۱۲- آیندگان و فرزندان
 ۱۳- اجازت ۱۴- غناک ۱۵- رنجور و اذیت کشیده ۱۶- آرام ۱۷- در برابر و در
 مقابل ۱۸- در زمان و در همین هنگام ۱۹- اینجا بیش یعنی «دیگر» و امروز این لغت متروک
 است ۲۰- بیشگی و معمول ۲۱- صاحبان ۲۲- مرداکنی ۲۳- ماست - و این لغت
 فارسی است ۲۴- گذاشتن متعدی فعل گذاشتن که با الف متعدی شد است و این
 قاعده قدیم است یعنی میگذرانند.

پرسش و تمرین: این حکایت را در شاهنامه پیدا کنید و با هم مقایسه کنید.
 این قصه چند فعل متعدی دارد نام فارسی ضحاک چه بوده است و ضحاک عربی است یا
 مُعَرَّب و اصل این کلمه چیست؟

ع ضحاک و فریدون

نقل است که ضحاک خوابی دید که سه تن بکوشش او
 حکایت آمدندی، و یکی از ایشان عمودی داشت از آهین
 که سر او را بر شنبه سرگامی ساخته بودند، پس بدان گرز سر او بکوفت، ضحاک
 بیدار شد و از آن خواب عظیم تبرسید، و جماعت بمحمان دانا و اختر شناسان
 ماهر را حاضر کرد. آن خواب با ایشان تقریر کرد، یکی از ایشان گفت نزدیک آمد
 که نوبت ملک و دولت و پادشاهی از تو بدگیری ثقل شود، و آنکس حجابی است
 که اکنون از مادر زاده است، و ترابر پدر وی استیلا بود، و پدر او بر دست تو
 کشته شد و مادر او را از بیم تو بصحرای بره و بگامانی سپرده تا بشیر گام او را بپرو
 و بزرگ کند، ضحاک ازین حال اندیشمند شد، و در طلب افریدون کسان فرستاد
 گویند که فریدون پسر آبتین^{۲۱} بود از فرزندان طهمورث، و زن او فرانت نام داشت
 و در آن سال فریدون از وی متولد شد و آثار بزرگی و مخایل سلطنت در ناصیه
 او پیدا بود، و آن زن فرزند را در صحرا و کوه میگردانید تا در میان شست
 مرغزاری دید که ماده گاوی در آن مرغزار چرا میکرد، چنانکه کس مثل آن گاو در

حسن درنگ ندیده بود، پس بگادبان گفت که این فرزندان تو خواهم سپرد
 تا او را از شیر گاو بسروری، و در تربیت و شفقت پدری بجای آوری که
 جماعتی از منجمان و کاهنان مرا گفته اند که تقدیر آسمیدگار آنست که این سپر
 روزی بر تخت سلطنت نشیند، و ظلمت ظلم ضحاک بنور معدلت^(۵) و منطفی شود.
 گادبان او را قبول کرد، چون کسان ضحاک در خانه او شدند و او را ندیدند قصر
 او را بسوختند و خانه او را غارت کردند، و چهار سال انسریدون در آن
 صحرامی بود، و ضحاک از طلب او غنی آسود، تا او را خبر دادند که چنین گادمی^(۶) فلان
 مرغزار چرامیکنند، و کودکی را بشیر او میسرورند، و پیش از آنکه ضحاک کسی را
 بطلب فریدون فرستد بخاطر مادرش رسید که شاید که کسی بطلب او آید
 و او را بدست بیاورد، پس باید و پسر را از آنجا بوضع دیگر برد، و در کوئی جماعتی
 از زهاد و عباد در آنجا می بودند و از عالم کرانه گرفته مسکن ساخت، و پسر را
 بایشان سپرد، و ضحاک کسان فرستاد و آن گاو را بکشتند، و هر چه در آن
 نواحی بود همه را بغارت بردند، و همچنین آفریدون در حجر غایت ایزدی^(۷)
 رعایت می یافت، و در کنار او توفیق و عصمت میسباید، تا آنگاه که

شانزده ساله شد و از مادر پرسید که پدر من که بود، و حال او چه بود؟ مادر کاسه
 احوال را با وی تشریح کرد، و افسردیدون کمر انتقام بر میان بست،
 و آهنگ گران را بفرمود تا گریه با خستندگاو سرور وی بپايل نهد
 و جمعی بروی گرد آمدند، و کار ضحاک در هم شد بود، و سبب آن بود که رودی
 مُتَشَتَّل^{۱۰}ی بد بر سر ای او آمد کاهه نام و گفت مردی حداد^۹م و گوی از مادر برای
 جو رتو زادم، پیش ازین بچند روز یک پسر مرا برای تار ان کشته اند، هنوز
 آن جراحت تازه است پسر دیگر مرا برده اند، و بگو کلان سپرده این چه
 ظلم است که بر خلق خدا می کشاده و این چه تیغ است که بر بندگان کشیده؟
 پس از سر ای او بیرون آمد و ندای مُتَشَتَّل^{۱۱} در داد که ای بل بابل و ای مظلومان
 خونین دل، چرا تن بزبونی در داده اید، چون همه را یکان و دودگان نخواهند
 باری بنامردی کشته چرا باید شد؟ پس چرم پاره ای را که در وقت آشوبگری
 بر میان بستی تا از شر آتش ضرری بجایه و تن او نرسد - بر سر چوبی کرد و
 غوغای^{۱۱} بسیار بر سر او جمع شدند، و بد بر سر ای ضحاک آمدند، آن ناپاک خواست
 که با آن جماعت حرب کند، اما چون حسلی از او نفور شده بودند، و از^{۱۲} ظلم

به تنگ آمده کسی اورا یاری نداد تا بحکم اضطرار قارن را که فسرزنده کاوه بود باز داد، و بدان سبب مردم دانستند که او ضعیف است، در باب دفع آنچه شده کسی را میطلبید که لایق سروری باشد، در این اثنا آفتاب طلعت افزید و از طلوع اقبال طلوع کرد خسلق چون او را بدیدند بیست و سگوه او در دلها افتاد و چشمها از مشاهده ماه جمال او روشن گشت، و همه پیش او سجده کردند و زمین بسوسیدند و او جمله را بعواطف پادشاهان نوازش داد، و با کاوه و قارن بدر سرای ضحاک آمد، و ضحاک را بگرفتند، و بطرقی که در خواب دید بود افزید و نبر سر او رسید و سر او را بگزر بگرفت، و گفت ترا بقصاص میبخشم بلکه بقصاص آن گاو میکشم که دایه من بود، و بشیر او پرورده شدم، و روایتی دیگر آنست که از پشت او دوا لی کشید و دست او را بدان دوا لیست و در کوه و ماوند چاهی بود او را در آن چاه انداخت. و اصحاب تواریخ گفته اند که ملک او هزار سال یک روز کم بود.

۱- دست یافتن و مستط شدن ۲- باول مفتوح بوده و بصورت شعری الف را ممدود

ساخته اند اصل این کلمه در پهلوی اکثوپیان و در تاریخ طبری اثنیان است و در شاهنامه

آبتین بالف محدود و تار مشناته و بار فارسی بوده و لفظ آبتین شده است ۳- بفتح
 فاقاف عطف و دلسوزی ۴- غیب گو و جگیر ۵- خاموش ۶- کنار ۷- کنار
 ۸- دادخواه ۹- آهنگر ۱۰- بانگ یاری جوئی و یاری خواستن ۱۱- مردم حامی یز
 ۱۲- نفرت زده (بفتح اول) ۱۳- ناچاری ۱۴- بند جرمی و مکر بند ۰
 پرسش و تمرین : سه جمله را از اول حکایت تجزیه و ترکیب کنید افعال و صفی
 که درین حکایت بکار رفته پیدا کنید و طریق استعمال فعل و صفی را چنانکه ازین حکایت
 استنباط میکنید بگوئید . فعل کو فتن و کو بیدن را صرف کنید .

۷ فریدون درفش کاویان

آورده اند که چون دلهما از کار ضحاک فارغ شد، و امن امان که رفته بود
باز آمد و آئینه فراغت که زنگ خورده بود جلا گرفت، و فریدون به سر
سلطنت استقرار یافت، اول روز بود از همراه که ابتدا جوانی روزگار باشد
و خلق آن روز عید کردند، و موسم شاد بپاگشت، و آن روز را مهرگان^(۶۱) خوانند
و معارف سپاه و امرای درگاه و مشاییر رعایا را فریدون طلبید و همه را
بقاعده خود بنشاند، و برکت را بخواهید خوب^(۶۲) نظر گردانید، و از قهر ضحاک
نپاک مرایشان را تهیت گفت و همه را بجن رعایت و فرط عنایت بخش
بشارت داد و ملک را اساسی نهاد که عدل مصلح آن بود و قوا^(۶۳) عظم را که
در عهد ضحاک^(۶۴) شکسته بودند منهدم گردانید. و کادو و پسر و قارن را بخواند، و
بر یاد تی اغراز و اکرام مخصوص گردانید و بفرمود تا خزائن ضحاک را بر او عرض کنند^(۶۵)
از نقایس خواهر و ائمه پندان مشاهده نمود که هرگز و بهم دور بین بدان محیط
نزدند شد، و محاسبان دیش در مقام اجهای آن^(۶۶) توان آمد، و در آن میان
پاره های لعل و یاقوت بود چون خون فشرده، و دانه های مروارید مانند

وندان خوبان، و در لطافت چون قطره باران، پس فرمان داد تا آن چرم پای
 که کاه روز حرب بر سر چوب کرده بود بیاوردند، و از آن جواهر نفس
 در روی ترسیع فرمود، و آن را بفال گرفت، و علی بزرگ و راستی سگرف^(۹)
 بساخت، و او را درفش کاویان خواندند، و ملوک آن را عزیز داشتندی
 و مایه^(۱۱) مین و خجستگی و فتح و فیروزی پنداشتندی، و از پس آن بر پادشاه بجا
 می نشست در آن زیاده لطف فرمود و جواهر قیمتی بر آن افزود تا بجای
 رسید که جمله مقومان^(۱۲) از تقویم قیمتش عاجز آمدند و در فتح قادیسیه^(۱۳) که بهنگام
 زوال آفتاب دولت اکابر^(۱۵) بود، مردی از سپاه سعد و قاص از بزرگرفت
 و با جمله غنایم بخدمت عمر خطاب آوردند و آن را بخشاوند و بر مسلمانان قیمت گزیدند

۱- بزرگان معروف - ۲- پشت گرم - ۳- پایه ها و اساس بنا - ۴- گسترده و پابرجا
 ۵- نشان دادند و بنظرش رسانید و جمع متاع - ۶- کالا - ۷- شمردن - ۸- گوهر
 در نشاندن - ۹- میرق - ۱۰- بزرگ و عجیب - ۱۱- مبارکی - ۱۲- ارزش یا باین - ۱۳- از زبان
 و قیمت گذاشتن - ۱۴- محل کربلای امروزی که در آنجا ایرانیان شخت قطعی از تازیان
 خورزند - ۱۵- عرب کمری را که مرتب خسرو است بر اکامره جمع بسته و سلاطین ساسانی

را این لقب لقب ساخته اند.

پیشترترین: داستان فریدون را بطرز ساده و سبک نویسنده گرامر
از خروج او بر تختاک تا آخر کارش بنویسد. از «در فتح قادیسیه که هنگام...»
تا آخر تجزیه و ترکیب کنید. اقسام ده، را در این حکایت از هم جدا کنید.

۸- گشتاب و زشت

گویند که گشتاب پادشاهی بود عالی راسی و صاحب سخن، و زشت
آنکه هرگز در زمان او ظاهر نشد، و با ذریایان آمد و دین معنی نهاد و در آن ایام ملک
و دولت گشتاب ضعیف شده بود سبب آنچه پیر از وی آزرده بود،
و وجه شکر بدان سبب او را اتقیا دگر دزدی، درستم خود بد و التفات
نکرد، و مطلقا او را تهنیت سلطنت نگفت، و چون حدیث بیرون آمد
زردشت به گشتاب رسید سخنان او بشنید خواست که بومی قوی
گیرد و از متابعان وی یاری طلبد، پس در سیر نزدیک او کس فرستاد و
استدعائی کرد. تا چون گشتاب به بلخ آمد و آن محرقه در ظاهر بر صورت

معجزه نمود، گشتاب و تصدیق کرد و برگزید، و لنگر را بر آن تخریص کرد
 و هر که مستناع می نمود او را میکشت، و خلقی را بملک ساخت، تا قاعده کیش
 مهند گردانید، و او کتابی ظاهر ساخت و نام او زند و پازند نهاد، و گشتاب
 بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را باغث کردند، و آن کتاب را از زیر
 گدازه بر گرانید نوشتند، و در قلعه استخبر نهاد و عوام را از تعلیم آن بازداشت
 و خواص را بتعلیم آن امر کرد، و زردشت از بلخ برفت و در معموره ایران میکشت آبادی
 و خلق را بخود دعوت میکرد، تا چون سی و پنج سال از دعوت نبوت او برآمد
 بیشتر خلائق دین او را قبول کردند، عاقبت در شهر فیاناگاه یکی او را میکشت نام
 و پاره پاره کرد، مدت عمر او هفتاد و هفت سال بود، و چون خبر به گشتاب

رسید آزرده شد و کشته او را بدست آورد و میکشت، و جاماسب را ماهی
 بجای می بنشاند، و او آن کار را رونقی داد و آن کیش در اطراف عالم شایع شد. (زنی داد)

۱- گراف و دروغ ۲- پیروی کرد ۳- تشویق کردن و داداشتن ۴- زند نام است

که کتاب زردشت باشد و پازند تفسیر زند است بزبان پهلوی که بعد صورت گرفته است

۵- دباغی کردن آتش دادن ۶- مجزوه ۷- آبادانی ۸- گویند زردشت در آتشکده بلخ

بود در حلقهٔ رکان بدست سر بازی از سپاه دشمن شهید گشت و از اشار شاهانه هم این
روایت اخیر بر می آید.

پرسش و تمرین: کشتا سپاه چه خانواده است و نام پدرش چیست؟ فعل
گرویدن را صرف کنید، بار دیگر دید چه بانی است؟

۹- اسکندر و ارسطو طالیس

مقتضی سخن کریم آورده اند که چون اسکندر جهان را ضبط کرد و ممالک
حکایت عالم بر او تسلیم شد بار ارسطو طالیس که استاد و
مقدم حکمای آن عهد بود مشورت کرد، که محافظت اطراف ممالک عالم
طرح چه کیفیت میسر شود، و در ضبط ممالک و حفظ ممالک کدام قاعده مهمت باید
داشت، ارسطو گفت جهان هرگز از حوادث خالی نباشد و آرام نگیرد، و اگر
ظاهر و بر جاضمی پدید آید تو بدفع او مشغول شوی هرگز آسایش نیابی، و اگر تغفل و تناسل
کنم جایگاه نمانی خصمان ضعیف قوی شوند، و کار از دست بشود، صواب آن باشد که بهر
از اطراف بخت کشور نیابی بیدار و وایلی بهشیار بر نگاری، و هر کدام از
تدوین و حال و حال ممالک است ۲۲

امرار و انبار ملک را گوشه ای از ملک ^{۱۳} اقطاع دهی ان نائب را قوی دست حاکم
گردانی، اما باید که عرصه ملک بروی تنگ باشد، و دیگری که در شکست بر نیاید
با او برابر باشد بزودی نزدیک بود و ولایت آن دیگر نیم بر غنیوال بود و باید
که ایشان پیوسته با یکدیگر در مخالفت و مخالفت باشند، و تو بدان سبب
در آسایش مانی. ^{۱۴} رهبر

۱- پیشوا و رئیس ۲- علت آوردن و خوار نمودن کار ۳- نیول و امانت ۴- مخالفت و
مخالفت و جنگ.

پرسش و تمرین: اسکندر که بود و در چه زمانی با ایران آمد؟ از سطر که بود و وضع و
مردون کدام یک از علوم بشمار میرود؟ فعل پیوستن و داشتن را تمام از مضه صرف کنید
و در دفتر تمرین خود بنویسید.

۳/۶۹

Explain exam

1. Explanation

2. Summary of one lesson.

۱۰- پادشاهی شاپور پسر رومی

(۱) چون اردشیر شکار شیر فاشد، و از دست روباه بازی ایام گور را
 مسکن ساخت، شاپور که ^(۲)سید آن دولت و مخزن آن دودخ بود پادشاه
 و ^(۳)مقامت ملک را برقرار اصل می یافت نمود، و عمل ^(۴)عالم اردشیر را تغییر و
 تبدیل نکرد و گفت پدر مقامت ملک را به از من میدانست، و نهال محبتی
 که پدرش در زمین دلمانشانده بود بآب مروت آنرا برپردرد، تا همه زبانا
 شایخون او گشت، و بسع او رسید که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نمود
 طریق خلاف می سپرد لاجرم ^(۵)استعداد سفر نمود و بصوب روم در حرکت
 آمد، و شهر نصیبین را که امروز از ^(۶)اعمال شام است در آن وقت از توابع
 روم بود و دارالملک قیصر آنجا بود شاپور چون متوجه روم شد خواست که
 قبل از آنکه بروم درآید از خزاین و نفایس نصیبین نصیبی بردارد و بدان
 لشکر را استظهار می دهد، بنا برین شهر نصیبین را محاصره نمود، و اصل
 نصیبین شهر را حصار کردند و از ^(۷)مطاعت امتناع نمودند، و از هر طرف
 مدد خواست، و شاپور چون ایشان را طعمه خود میدانست در باب تسخیر

آن شهر خجندی چنانکه باید منینمود، تا کار از حد در گذشت، بفرمود تا منجنیق^(۶)
و عراده ها بنهاند و یک طرفه^(۱۱) خاک شهر را بپاودانند، و زمین از خون
مردمان حیون گردانند، و حصار را بدست آورد و هر چه از خزاین و فاین دنیا
ملک روم که در آن شهر بود برداشت و بر شکر قمت کرد و لشکر او بدان می
گشتند، و چون این خبر به قسطنطین رسید، از شوکت او سکوی در دلش
افتاد و روی مصلحت در آئینه مصاحت بدید و بقدم استغفار و اعتذار
پیش آمد و رسولان ارسال داشت و مال قبول کرد، و شاپور^(۱۲) تمس او را قبول
نمود و مظفر و منصور و خوشدل و مسرور گشت.

-
- ۱- بزرگ ۲- شاخه آن درخت ۳- کارهای دشوار ۴- فرمانداران حکام
 - ۵- تهیه و ساز و برگ ۶- جانب و سوی ۷- شهرهای کوچکی که تابع شهری بزرگ
 - ۸- بستند ۹- ماشینهای بزرگی بوده که با آن سنگ بپوی
 - دشمن پرتاب میکردند. ۱۰- مقصود از آده های جنگی آن زمان است که با عین و الف
 - هر دو آمده است اصل آن دارث - رته - ارته - رته بوده است ۱۱- چشم زدن
 - ۱۲- خواهرش .

پیش و قرین : حکایت فوق را تا حدیکه با تاریخ موافقت دارد و در کتاب تاریخ
خوانده اید با اصل تاریخی آن مقایسه کنید . اقسام در را ، را در این حکایت
از هم جدا کنید . شهرنشین در کجاست ؟ شهریکه قطنین ساخته و تاجندی پیش با هم
او معروف بود در کجاست ؟

۱۱- مانی و مرگ او

مانی در عهد مجسم پسر هر مزد آمد و او نقاشی کامل و
حکایت مهندسی دانا بود ، و خلائق را بفریفت ، و کیش انجاء^(۴)
در میان مردمان پیدا آورد ، خلاصه سخن وی آن بود که گشتی « این روح که در
بدن آدمی را محصور است ، دی از آن عالم است ، و اینجا بدین بدن محبوس
و مقهور است و چنانکه مرغ در قفس^(۵) باشد پیوسته بر در بچا میزند تا که خلاص
یابد و نیز پیوسته منتظر و مترصد است تا کی باشد آن قفس بگشاید^(۶) ، بطا
و مقصد خود پرواز کند ، و اکنون عهد در آن باید کرد که آدمی خرد را چنان سازد
که هر چند زود تر روح صافی او از کدورت نفس جان^(۷)ی خلاص یابد ، و

بدین تر ویر خلق را بفریفت و میگفت «مردان به ارزیتن است و حیات عاری
اصلی ندارد» و ازین تمویحات میگفت، خبر او به بهرام برودند بهرام با حضار او
مثال^۷ داد، چون مانی به پیش تخت او ایستاد، گفت «سخن خویش بگوی»
مانی همین فصول تفسیر کرد، بهرام گفت «چگونه حیات تو بهتر است یا وفات
تو؟» مانی گفت «روح مرا وفات من، پادشاه من مود که» «بابا تو قبل
تو کار کنیم چون نزدیک تو وفات بر حیات راجح^۸ است ترا بجهت^۹ ندارم»
پس در حال بفرمود تا او را بردار کردند و ماده شر او منقطع شد.

- ۱- مانی «گرفلو» پسر «فایک» از مردم جهان و بقولی نیشابوری اصل، در شهر بل بلینا
آمد تولدش در سال ۲۱۵ یا ۱۶۱ میلادی و در عهد اردشیر اول مدعی پیغمبری
شد و گویند هر مزدیسر شاپور اول (۲۷۲-۲۷۳)، و بروایتی خود شاپور بدو گردیدند و
شاهنشاهی بهرام اول پس از (۲۷۶-۲۷۷)، بقولای موبدان کشته شد و این شکت
از دست در جمع شود بر ساله زندگانی مانی تألیف بهار طبع تهران ۱۲۱۲ هجری قمری و طبع
پیردان مانی را گویند ۳- هجری وزندانی ۴- قفس و قفس هر دو درست است -
۵- پردارگاه ۶- جهاجو ۷- فرمان ۸- برتر ۹- ریج کشیده - دارای پنج

پیش و تیرین : از شرح احوال و عقاید مانی چه میدانید ؟ عقاید مانی بقایید کدام است
از بزرگان ماسجا بهت دارد ؟ رنج اسم بهت فاضل ؟

۱۲ شاپور دوم

چون بر فردرگدشت اورا سپری نبود ، لیکن زنی از زنان او حلی داشت
و هرگز در وقت فوت ، مؤبدان را سخاوته و گفت « فلان زن من حلی دارد
اگر پسراید و لیعهد من ادا باشد ، این گنجت و رخت بر بست ، و ملک عجم
بی پادشاه بماند ، لیکن بعد از ماهی دوسه از آن زن سپری متولد شد که
آفتاب از رشک جمالش بر شرفه زوال بود ، و خلایق بولادت او خرم
و شادمان شدند ، و تاج شاهی را بر گمواره او بیاویختند ، و در تربیت او
مبالغه نمودند ، و چون بن تیر رسید حقه تعلیم او حکیمی تعلیم نمودند
و چون نیک از بد شناخت اول حکمی که کرد و امری که فرمود درین
هفت سالگی بود که روزی بر بام ایستاده بود و خلقی بر دجله میگذاشتند
و بیکدیگر مزاحمت می نمودند و فریاد میکردند ، شاپور پرسید که این

چه فریاد است؟ گفتند یک پل بیش نیست و مژده^{۴۰} خلاق بر است
 بعضی از این طرف میروند و برخی از آنجا می آیند و در آن راه دو چهار میخیزند
 و بعضی در آب می افتند، شاپور گفت پل دو کسند تا یکی آیندگان را بشد
 و دیگری روندگان را، و چون این مباحثه موبدان رسید بغایت شادی
 کردند و آن معنی را بر کمال ادراک و حل کردند و اقبال در انفال گرفتند و
 چون شاپور بسین مودی رسید کارهای بانام کرد و در استیصال عرب
 بیشتر مبالغه کرد، و بدان سبب که او گفتهای عربان بیرون میکرد و در
 «ذوالاکتاف» خواندند، و چون از کار عرب سپرداخت خواست که
 بولایت روم لشکر کشد، و سبب آن بود که جمعی از وجوه عرب بروم گریخته
 و خود را در پناه قیصر آوردند، قیصر ایشان را امان داد و شاپور رسولی به قیصر
 فرستاد و ایشان را طلبید، قیصر گفت برزینهار می زینهار خوردن لایق
 ارباب مروت و قوت نباشد و ستاسن^{۴۱} در سپرون از پادشاهان
 قطع و شیع بود، ترا از سر این معنی در باید گذشت، شاپور بدین سبب از
 قیصر برنجید و گفت میان من و تو عقد مصاحبه^{۴۲} بدین سبب باطل گشت

چون تو دشمنان مرا مان دادی، و با خمان من طریق تو و پیش گشتی، پس
 با من خصمی کرده باشی، پس خواست لشکر پیش کشد و ولایت روم را حرا
 کند، ولیکن خواست تا تَعَرُّفِ احوال ایشان بحد و کیفیت ملک و کیفیت^(۱۲)
 حشم ایشان بداند، سپاه و ملک را یکی از اکابر عجم سپرد و خود بلباس
 درویشان پوشیده متوجه روم شد، و این معنی از جمله خطاها بود که از او واقع
 شد، و ادا قدا به اسفند یار کرد که تنها بقلعه رومین در رفت، و با سکنه
 استیلا کرد که نزد دارا شد، اما ایشان نیز خطا کردند، فاما اگر بحسب اتفاق کاهی^(۱۳)
 خطای صواب افتد اعتماد نشاید، خطا خطاست اگر چه از صواب آید،
 پس شاپور بروم رفت و در موضعی نزول کرد، و همواره از احوال قصیر^(۱۴) قصص
 میکرد، تا روزی قصیر حسنی ساخت و بارعام داد، و خلق بسیار گاه او رفتند
 و بیکس را حجاب از دخول بسیار پرده او منع نکردند، و شاپور نیز در آمد و بگوید^(۱۵)
 بایستاد چند آنکه نظر خلق بروی افتاد سگویی و بیبستی از او در دلماراه یافت
 چشمها از او پر گشت و حسن و یدار و جمال لایق او دلماراه خود مشغول گردیدند.

۱۳ اسیر شدن شاپور

یکی از خواص قیصر که وقتی بر سالت نزد شاپور آمده بود اورا بنیاد بست
 و قیصر را بگفت، و در آشنای آن حال جامی خسروانی در دست یکی از زندامی^(۱۸)
 قیصر بود و صورت شاپور در آنجا نگاشته، آن صورت را بدید و هر دو
 با هم مقابله کردند، قیصر را یقین شد که او شاپور است، بفرمود تا او را بکشند
 و در حال گافوی را بکشند و او را برهنه کردند و پوست کا و را گرم کشیدند
 و شاپور را در وی گرفتند، و آن خام خشک شد، و شاپور در وی بماند
 آنگاه قیصر شکر جمع کرد در وی بپلا د ایران نهاد، و شاپور را با خود برد
 قیصر را در آن دو خطا افتاد، یکی آنکه چون خشم بدست آمد و رتقای او فایده^(۱۹)
 متصور نباشد، و دیگر آنکه اگر مصطفی بزرگ با بقا خشم متعلق باشد او را باقی
 چرا با خود برد، و بچه و جوار در روم مجوس نبرد؟ پس سپاه روم بپلا د ایران
 درآمد و چون گرگان در روم بی شبان افتادند، در وی بقاء و خرابی آوردند
 و قیصر ایران را دیران کرد و شهر را خراب گردانید، همچنین بخت شاپور که
 دار الملک شاپور بود رسید، و بیشتر اعیان ملک و ارکان دولت

شاپور آنجا بودند، و ایشان آن شهر را حصار کردند و با قیصر بجایرت مشغول
 گشتند، و شاپور بخاکار در آن خام گاه و در آفتاب میسوخت، تا چنان آفتاب
 افتاد که در شب عیدی که ترسیان را باشد قیصر و لشکر او عبادت مشغول
 بودند مگر آن شاپور از وی غافل شدند، شاپور نگاه کرد جمعی از اسیران را از
 پیش خود دید و نزدیک او خیمهای روغن بود یکی را از آن اسیران گفت نوعی
 کن که آن خنیک روغن برین حرم ریزی و آن جماعت مدد کردند و چندان
 روغن بر آن حرم ریختند که نرم شد و شاپور از آن میان بیرون آمد، و در شب
 تاریک آهسته آهسته می آمد چنانکه از لشکر گاه بیرون آمد و بدر شهر آمد
 و نام خویش گفت تا در باز کردند و در حصار درآمد و سپاهی در رعیت از
 استخلاص او خرم و شادمان شدند، شاپور لشکر را فراهم آورد و از حال
 غفلت رومیان ایشان را اعلام داد و جمهور سپاه را جمع کرد و در آخر شب
 از شهر بیرون آمدند و ناگاه بر ایشان زدند، و خلقی را به تیغ کدازیدند و قیصر
 با مقربان او دست بسته پیش تخت شاپور آوردند و غالب مغلوب
 گشت و مقهور قاهر شد، و چون قیصر او را پیش او برپای کردند شاپور گفت

من آن نخم که تو کردی، اما هر خرابی که در زمین ایران شده است بفرمای
 تا گل و خشت و چوب و بنایان و فردوران از روم بیاورند و آن آبادان
 کنند، و هر درختی که بریده اند بفرمای تا از روم نهال آورند و بر جای آن
 بنشانند، و هر مردی که کشته شده است ویت^(۲۳) او را بده تا بوره قتل رسانم
 و غلامی رومی بده تا بجای او در حرب بایستد، و قایم مقام وی باشد، و قصر
 این جمله را قبول کرد و منستی عظیم داشت، و چند سال بر این بگذشت
 تا آن خرابه با عمارت کردند، و درختان بنشانند، آنگاه مالی عظیم قبول کرد
 تا شاپور او را اطلاق نمود،^(۲۴) و چون هفتاد و سال بر سر سلطنت بماند، عاقبت
 مهره عمرش در شش درختان افتاد

۱- مؤبد در اصل منع پذیر بوده است منع یعنی عالم و بزرگ دین زرتشت و متولی آنکس
 و بدیعنی رئیس و بزرگ است، و اصل آن پات و پت بوده است و منع بدیعنی رئیس
 و بزرگ علما می دین زرتشت، بعد همین کلمه کم در اثر تحول و تطور بدل به «مؤبد» شده است
 ولی معنی اصلی خود را که بزرگ و عالم دینی زرتشت باشد حفظ کرده است ۲- برج و کنگره
 ۳- زیاده روی در گفتار ۴- عجم خنق ۵- دو چهار همان است که امروز دو چار گویند

یعنی یک یادوتن بیک یادوتن دیگر سینه بسینه برخورد نمایند ۶- بی چیز و پچاره کردن
 ۷- خداوندان مرداگنی ۸- پناه جسته ۹- دوستی ۱۰- شناختن و معلوم داشتن
 ۱۱- چونی ۱۲- چندی ۱۳- پنهان ۱۴- اصل و نسب خود کسی رساندن و نسبت کسی یافتن
 ۱۵- جستجو ۱۶- پرده داران ۱۷- مخصوصان ۱۸- جمع ندیم - بمحببتان ۱۹- پوست
 و باغی نشده ۲۰- باقی گذاشتن ۲۱- پاسبانان ۲۲- نزدیکان ۲۳- خوشبها
 ۲۴- آزادی دادن و رها کردن ۲۵- تخت

پرسش و تمرین : خلاصه این حکایت را از خط بگوئید . در این حکایت وقت نماند
 بپسین که آیا افعال و صفی درین حکایت هست یا نه ، اگر هست چه صیفه است ؟ شاید
 ذوالاکناف معاصر که ام یک از امپراطوران روم بوده است ؟

۱۱- بهرام گور

گویند که یزدگرد را هرگز ندیدی که بیامدی زبستی ، تا نوبتی پسری
 آورد و بهرام نام کرد ، و این پسر تناسب اطراف ، خوب شمایل ، ^(۱)سپید
 لطیف ^(۲)انحد بود و آثار بزرگی و شمایل ^(۳)شبهی در حرکات و ^(۴)سکینات ^(۵)یاد

ظاهر، از بیم آنکه اورا آسیبی رسد ویرای به نعمان بن منذر سپرد که امیر عرب
 و پادشاه حیره بود. و این حیره شهری است از شهرهای عراق در پیش کوفه
 و بخوشی آب و هوا مخصوص و بفرمود تا اورا آنجا برد و سپرد و، و نعمان
 دایگان مهربان و اما بکآن مشفق بروی نگاشت، تا اورا می پروردند
 و قصر عالی بجهت او بنا کردند یکی «سیدیر» نام نهاد و یکی را «خورنق» و عرب را
 بیسج بنائی بدان تکلف نبوده است، و بهرام در آنجا بزرگ می شد
 و کار او بجدی رسید که در شجاعت مثل شد، و در تیراندازی بدرجه رسید
 که کمان چرخ تاب کمان چرخ او نیاوردی، و هرگاه که شهاب تیر او باطل
 کمان ^(۸) شدن کردی بدف جز از سواد دل دشمنان نکردی، و نعمان را
 اسبی بود که در ^(۹) کت بابا و صبا ^(۱۰) می کردی، و در گردش چرخ را اگر آن
 حرکت داشتی، آن اسب پیش بهرام کشید، و ملک و مال خود بخواهی
 عرضه کرد، و گفت هر چه لایق تست مرا در آن مضایقتی نیست و بمه
 ملک ملک تست بهرام لطف او را بعذر بسیار مقابله کرد و بدان قدر
 که اسباب تنعم و تمتع میباشدی بیش مباحثت ننمود، و روزگار

بخوشدلی گذرانید.

- ۱- دست و پای ۲- خوش قد و بالا ۳- لطیف چهره ۴- شمای جمع شمال، کبکراول
- یعنی طبایع، اخلاق ۵- لحنیات کبکراول جمع میکنه کبکراول استقامت احوال
- ۶- پدر بزرگ تبرکی و مراد سرپرست است ۷- سدید و خورنق، اول ظاهر، مقرب
- دیر است و دوم مقرب خورنگاه یعنی محل غذا خوردن این دو قصر در حیره بوده است
- نزدیک کوفه و شهر کوفه را اعراب بجای حیره میخوانند ۸- تقابل دو کوب ۹- گام
- برداشتن میرعت ۱۰- کبکراول یعنی طرفیت و خصومت ۱۱- افزون طبعی
- پرسش و تفرین؟ از حیره و منادیه چه اطلاعی دارید و چه روی بطی بین آنان و پادشاهان
- ساسانی بوده است؟ آنچه ازین حکایت بر میآید ایرانیان چه فتونی را بجوئان و فرزندانشان
- خود یاد میداده اند؟ فعل نیستن را تمام زمانها صرف کنند و از آن صفت بسازند.
- افعال استمراری درین حکایت چند تا استعمال شده است؟

سبب آنکه او را بهرام گور خواند آن بود که روزی
 بانهان بن منذرشکار رفته بود، شیری را دید که با
 گوری سرو شده بود و میخواست که او را بکشد، چون چشم بهرام بر روی فک
 تیری بگشاد چنانکه بر پشت شیر در رفت، و از شکم گور بیرون آمد، و درین
 سخت شد و هم شیر و هم گور هر دو بیفک شدند و بر دند، نهان چون آن زخم تر
 بدید بر دست و بازوی او فکسیدین کرد و بر آن ساعد مساعد ثنای بسیار
 گفت، و بر زبان آورد که اگر نه آنست که من این حال را چشم خود دیدم و لا
 اگر حکایت آن از کسی شنیدم هرگز باور نداشتمی! و چون نام بهرام بر د
 در حجابان بگشود خواست که بخدمت پدر رود مگر فراخور حال و کمال خود
 از دمی تربیتی باید، بانهان مشورت کرد، نهان گفت آنچه تو میگوئی صواب
 و همین واجب میکند که چون تو پسری حق خدمت پدر بجای آورد، و او پدر را
 که چون تو پسری باشد جان خود را از دمی دریغ ندارد، اما پدر تو هر دمی بخو
 تنگ دل است، نباید که از دمی برنجی و کوفته خاطر شوی. بهرام
 هر چند چنین است فاما آرزوی من آنست که یکبار دیگر دیده بدیدار

پدر روشن گردانم، پس نغان اورا ساخته کرد و برگ او بباخت و با اتباع و
 اشباع^(۱) ابنوہ اورا بہ بدین فرستاد، و چون ببارگاہ پدر درآمد، نرگد
 اورا مراعات لایق نکرد و تربیتی نفرمود، و از پدر قبولی ندید و بان تنخاف
 پسند نکرد و بہرام را خواہر کرد، و در میان بندگان میداشت، و بہتہ او
 پیش خود نقشاند، روزی در خدمت پدر در میان غلامان ایستادہ بود
 بر دار آفرینی تکیہ کردہ ناگاہ خواب بروی غلبہ کرد و سرش گرم شد پد
 آن حال را بید و اورا بر بخانید و ادب فرمود و بزنندان بازداشت، و مدتی
 در حبس ماند، تا برادر قیصر روم بر سالت آمدہ بود، بہرام با و متوسل شد،
 برادر قیصر مر بہرام را از پدر درخواست و باز دگر گفت کہ این کودک
 در میان عرب بزرگ شدہ است، و پادشاہ را حال ایشان معلوم بود،
 صلاح آن است کہ اورا اطلاق فرمائی و باز نزدیک نغان فرستی
 اقطاعی^(۲) اورا مقرر کنی تا بار نعت نغان بروی سبکترا بشد، و نیز دگر بہرام
 اطلاق کرد، و اجازت داد تا نزدیک نغان رود بی آنکہ مروتی در حق او
 مبذول داشت یا اورا نان پڑہ تعین کرد، و بہرام پیش نغان آمد و نغان

شرط استقبال بجای آوردن شادی من قدم او بگزارد و او را چندان مال و نعمت پیش کشید که خوشدل گردانید، و روی نشاط و شکار او را تا بعد از مدتی خبر وفات پدر باور رسید.

۱- پیروان و اطرافیان ۲- اکثاف و گاهی بعضی لایق میاید ۳- مجرد طاری که از چوب بسیارند ۴- ملک مزروع که بامانت کسی و اگر کنند تا از دخل آن ملک معیشت کند و تبرکی قبول میکنند و تا این و آخر در ایران رسم بود و سی سال است که موقوف گردیده است پرسش و تمرین، خلاصه داستان بهرام را که ازین دو حکایت بدست آمده از خط بگویند، جمله اگر نه آنست که من اینحال را... تا هرگز باور نداشتم، در حکایت دوم بانسا، امر دوزی بنویسد و توضیح بدهید که افعال این جمله از چه قسم فعلی است

۱۵ مردن یزدجرد و بقیه داستان بهرام

چون اسب یزدجرد را بجهت از جان طاق گردانید، اعیان لشکر و دوجو چشم جمع شدند و با هم گفتند که ما از یزدجرد آن دیدیم از ظلم و ستم که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده، و اکنون تیر و عامی بکشتگان

ما بر نشانه آمد، و از روی خلاص یافتیم و او را پسری در عرب است البته صلاح
 نباشد که از نسل وی کسی بر ما پادشاه بود که سیرت پدر را زنده کند و ما بدست
 او در مانیم پس در میان ایشان یکی بود از فرزندان اردشیر را که سری
 خواندندی، جمله با وی بیعت کردند و ملک بوی سپردند، و چون این خبر بهرام رسید
 بغایت بر خجده و کوفته شد و لشکر عرب را جمع کرد، و مبارزان شام را بخون
 و خود با لشکر کینه خواه روی بد این نهاد، چون اعیان ایران خبر آمدند
 بشنیدند تیر رسیدند و اندیشه کردند که نباید که فتنه شود و خلایق در آن هلاک
 گردند، پس جمعی از مؤبدان و معارف بر رسم رسالت پیش بهرام آمدند
 گفتند بچه کار آمده ای که ما از پدر تو برخ بسیار دیده ایم و البته رضا
 ندیم که کسی از نسل وی بر ما پادشاه باشد، بهرام با ایشان نرمی سخن گفت
 گفت مرا معلوم است که پدر من چگونه زندگانی کرده است و من جز بر جاده است
 نخواهم رفت، و هر چه او دیده است بدو هم، و هر چه او شنیده است من
 خبر کنم، و عذر او بخوابم، و چون شام روی را بر من گزیده آید و پادشاه کرده من
 سعی شام را بطلانم، فتنه و تاج پادشاهی را بیاورد و در میان دو شیر

شیرزگر سینه نهد، هر کس که تاج از میان شیران برگیرد و بر سر نهد پادشاهی
 او را باشد، پس چون آن جماعت لطف تقیر بهرام شنیدند و مواعید و پذیر
 او استماع کردند و جمال و کمال و منظم و منجز^(۵) متناسب او در نظر آوردند با
 گشتند و دیگر ارکان دولت را گفتند که بهرام نه چنان کسی است که حال
 او را با حال هر کس نسبت توان کرد، بلکه صورت لطف است، و جان کرم
 ذات مردمی، و روز دیگر اعیان ملک حاضر آمدند و بر در میان جمعیتی کردند
 و دوشیرزگر سینه از شیرخانه بیرون آوردند، و زنجیرهای ایشان را بگشاوند، و تاج
 در میان ایشان بنهاند، بهرام و کسری هر دو پیش آمدند، چون کسری شیران
 گرسنه را بید جان بر تاج گزید و گفت مرا جان از ملک گزیده شد، بهرام^(۶)
 قدم پیش نهاد و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد چاکه که گشاید
 گویند ترک تاج کن و در دگرش آنجا که درد سر نبود ترک تاج^(۷) نیست
 هر آنکه پای نخ در قمارخانه عشق یقین که مال و سر و هر چه هست باز
 پس گزید دست گرفت بر شیران حمله آورد، شیران قضا و کردند، بهرام پیا
 شد، و بر پشت یک شیر حبت چون شیر دیگر نزدیک او رسید دست

دراز کرد و گردش بگرفت و سر هر دو را بر هم میزد تا مغزشان پریشان شد پس
 تاج را از میان ایشان برداشت و بر سر نهاد، و اول کسی که بر پادشاهی برود
 سلام کرد کسری بود، دیگران سر پیش او بر زمین نهادند و با او بیعت کردند و
 بهرام بر سر سلطنت نشست.

۱- گلداسب و دیگر ستوران. گویند یزدگرد بزرگ کار بخته اسب وحشی برد ۲- فرد شدن و
 جدا شدن ۳- صاحبزبان بزرگان لشکر ۴- هم پیوستن استخوان شسته ۵- بفتح اول
 دیدار و صفات درونی ۶- از فعل گزیدن بضم کاف فارسی یعنی اختیار کردن و انتخاب
 نمودن - گزیده تر یعنی نخبه تر ۷- ترک دوم یعنی کلاه است.

پیشترترین؛ در این حکایت پس از آنکه آنرا بدقت خواندید قیام اضافه را که در دستور
 زبان فارسی دیدهاید جدا معین کنید. فعل گزیدن را صرف کنید.

۱۰ شاهکار بهرام در جنگ خان

چون بهرام بر سریر مملکت نشست خلایق را در ظل رعایت خود آورد؛
 نغان را خدمت شایسته کرد و نعمت بسیار داد، و لشکرا و را فراخوار حوا

ایشان تربیت کرد و باز گردانید، و انگاه روی نشاط آورد و در آن باب گفت
 بسیار کرد، چنانکه اکثر و اغلب ایام در تعاطی شرب مدام گذرانید و در کار
 رعیت غافل شد، و نشاط حالی را بر تقدیم مصالح مملکتی و نظر در عواقب امور
 اختیار کرد، تا خبر بخاقان رسید که بهرام در کار با غفلت می برزد و ایام خود
 نشاط و شرب و تماشا میگذرانند، و در تهیه اسباب رزم بکلی اعراض^(۷)
 کرده است و روی بسا شدن بزم آورده، خاقان فرصت را غنیمت شمرد و لشکری
 بسیار حشمتی^(۸) جبر جمع آورد، و روی به بلاد ایران نهاد، و بهرام از آن غافل
 سر ببالین مستی نهاده و پشت بکارزار آورده، و زفان ایام با وی میگفت،
 شاهان ز می گران چه برخواید خواست و زمستی بیگران چه برخواید خواست
 تو مست و جهان خراب دشمن پس و پیش پیدا است گزین میان چه برخواید خواست
 خاقان با لشکر خویش از آب تیرند^(۹) عبیره کرد و خبر بهرام رسید لشکر حاضر نبود
 و اسباب ناساخته، و خزانه خالی بود، ملک بهرام از آن زیادت باری
 بردل نهاد، و گفت اعتماد ما بر لشکر نیست، بآفریدگار است، و هر کرا او
 پادشاهی دهد مید لشکر و حشمت^(۱۰) حشمت ملک بروی نگاه دارد، و البته بدان

خصم اتفاقت نکرد، و روی آرزویم نکردانید، چون خاقان در ولایت ایران
 بهرام سواری چپ دراز مردان مبارزان روزگار که هر یک سستی بودند نیز
 و اسفندیاری بر زمین، هشتیار کرد، و جزیده بر سیل شکار براه آذربادگان
 بیرون شد، و آنجا آتشکده بود عبادت مشغول شد، و نرسی برادر خود را بر سر
 خنجر کرد، و عوام خلق چنان گمان بردند که مگر بهرام مگر بخت، و از پیش خاقان
 جان بگزان برد، گفتند بهمانا بروم خواهد رفت، و بقصر اتجا خواهد ساخت
 انگاه هر کس از اعیان ایران برای دفع شر خاقان بدو میل کردند، و صحر^{۱۵۲}
 داشت و خدمتها فرستادند، و مال قبول کردند خاقان بصلح رضاداد
 و این^{۱۵۳} و ساکت نشست، تا آنجمله برسد و باز گردد، و اسبان سحر باز گذاشت
 و انگیان از گمان شکر را بطلب مال بهر طرف روان گردانید.
 بهرام بهر طرف جاسوس فرستاده بود تا از احوال خاقان تفحص
 چون آن جماعت برسیدند و بهرام را از کمال غفلت خاقان خبر دادند،
 فرصت نگاه داشت و از راه در بند شیردان بسرحد خواریزم نشست
 و از راه کرگان باجی چون شیران گرسنه بتخیل مبرچه تا متر تابخت و

پگاه خبر رسید و خود را بر خاقان زد، و معظم لشکریان او را بزخم شمشیر هلاک
 کرد، و او را بدست آورد و سراو ببرید، و تاج و تخت او تباراج برد، و خزانه
 وی بدست آورد و آن مال که از ولایت ایران سته بود جمله را بنجد آورد^(۲۱)
 باز رسانید، و در زمان دولت و اقبال بدین آمد و بر تخت ملک نشست
 ۱- سایه بخشایش مهر ۲- یازیدن بوی خیزی بدست و پای، و تند روی در کاری ۳- پیش
 بردن مصیبتها ۴- پاینها- عاقبت ۵- بجه است از ورزیدن بمعنی فعالیت و عمل
 ۶- در اصل تماشای و عربی است که از قدیم مانند (تماشا) و (تقاضا) و غیره ایرانیان با الف
 می نوشته اند و بمعنی گردش و دیدن چیزهای دیدنی میآید است ۷- کبکسر اول روی نشان
 و تن زدن ۸- بسیار دصفت لشکر، ۹- بجه است از زبان، ۱۰- کبکسر اول دفع میم
 بادل و ذال هر دو شهرکی بوده است برکنار چون ۱۱- عبور کردن ۱۲- حیا- غضب و
 اینجا بمعنی شوکت و سکوّه آمده است ۱۳- کثرت لشکر و چشم، ۱۴- محقق و با معنی
 سوار بدون پیاده ۱۵- نایب ۱۶- عریضه نویسی (مصدر مرفوع) ۱۷- کنایه از تعارف
 و تفهیم ۱۸- از آسمان، عربی بمعنی کسی که در اعانت باشد، و الف بیار مجهول مبدل
 شده و گاهی نیز میم را که کسور است بضرورت شمری بفتحه تلفظ کنند ۱۹- صبح زود

۱۹- بکون عین فتح طار- قیمت بزرگ ۲۰- مملکت ۲۱- صاحبان ۲۲- بفتح اول

کفالت .

پیش و قرین ؛ در این داستان چند فعل وصفی و چند ماضی نقلی استعمال
شده است ؟ فعل استند ، در جمله آخر داستان چه صیغه است آن را بتمام
صیغه ها صرف کنید .

۱۷ فیروز خوشگسالی

چون از ملک فیروز هفت سال بگذشت ، ایزد تعالی تقدیر قحطی کرد
و بارانهای رحمت از ایشان باز ایستاد ، و آسمان شوخ چشم^(۱) آساک^(۲)
میکرد ، و یکی تیر از کمان سحاب بر زره غدیر^(۳) فرو نمی شد ، و دایه مهربان
سحاب قطرات شیر باران در دهان اطفال^(۴) بیع نمی چکانید ، و فیروز
بهر شهری از مملکت خود فرمان داد تا طعامها از دست تو انگران^(۵) بیرون
کردند و بیش از کفاف ایشان پیش ایشان گذاشت ، و آن طعامها
بر درویشان و ابل حاجت تفرقه کرد ، و فرمان داد تا در ممالک او

ندانند که اگر در شهری یک نفر از درویشی و گرسنگی بمیرد، بر جای او تو انگریز
 بردار کنم. و خراج از مردمان وضع کرد، و مال خود بستانجید. و هفت
 سال آن قحط بداشت، و وی بتدبیر و رومی چنان کرد که در این مدت در همه
 پادشاهی او از درویش و تو انگریزی گرسنگی نرفت، و چون اثر عدل
 در عالم ظاهر شد، آفتاب و یار عالم آن بتکی بگشاد، و بارانهای رحمت آ
 و نباتها و گیاهها برست، و خلق از آن مضیق بیرون آمدند، و از آن بلا یمن
 معدلت پادشاه عادل خلاص یافتند، و بحق عدل پادشاه را چنان آری
 است که سراسر آب سبب او آبادان شود و خراب بحد او آبادان گردد، و
 گفته اند؛ سلطان داد و دهنده بهتر از ابر بارنده که ابر بارنده بعضی مواضع رسد
 و بعضی نرسد و در زمین خوش روش عمل کند اما در شوره عمل نکند، ولی باران
 عدل پادشاه همه جای برسد، و همه اصناف خلق از بند دینک و وضع
 و شریف از آن نصیب یابد. بیت

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان باز فراخی سال
 و چون بیت و شش سال ملک برآمد، و بسیار عمارت کرد، و جهان

آبادان گردانید، آخر الامر بکب ملک بیاطله رفت و آنجا رقم فنا
بر جریده ^{اع}عسراو کشیدند.

۱- جنور و قح ۲- بخل و تنگ چستی ۳- آگیر ۴- طفل ریح کنایه از کوفه گل، یعنی کودکان بهار
۵- مالیات ۶- وضع کرد اینجا یعنی انداخت و فرو گرفت ۷- بد است بصیغه لازم یعنی طول
کشید، و این طرز استعمال فعل در داشتن، امروز منوخ شده است ۸- پادشاهی اینجا یعنی کشور
ملکت است ۹- بروئید ۱۰- تنگنای ۱۱- شوره زار که در تابش آفتاب دریا نماید
۱۲- حوض استخر ۱۳- خوش روش یعنی خوش نو، و روش یعنی فرج و جوان و نبات است و
امروز در عوض این لغت در شد، عربی گویند ولی در اصل روش، بوده و واد آن مجرب است
ملاحظه نماید.

آدمی منسوبه شود از راه گوش جانور فربه شود از راه روش

۱۴- وضع فردیا- شریف گرانمایه ۱۵- ملک راندن جهان راندن یعنی اداره کردن ^{خجسته}
و ۱۶- جریده اینجا یعنی سروده است اینجا کنایه از مردن است و در اصل جریده، با معنی
ظاهر آفاقی است و داخل زبان عرب شده است

پیش و تیرین: فعل رستن چند مصدر دارد و اگر بفتح اول بخوانیم چه معنی میدهد؟

این مرد فعل را صرف کنید رستن بفتح اول درستن بضم اول .
درجده مصرع « عدل سلطان بارفراخی سال ، چه چیز حذف شده است ؟

۱۸- سُخرایا کی از نجات و ننگان ایران

در آن وقت که پیروز قصد خُشَنواز کرد، مملکت و سپاه خود را بر روی
سپرده بود از بزرگان پارس که او را « سُخرایا » گفتندی و در کفایت و شہادت
نا دره ایام بود، ہم بزینت حلم و حیا آراستہ بود و ہم بجلالت و فاو و قار متحلی^(۳).
چون خبر مرگ پیروز بشمع وی رسید غرق غیبت در روی بختبید،
و دواعی اشقام او را در حرکت آورد، تا حشہ را جمع کرد و از اطراف
ممالک مدد خواست و روی بولایت خُشَنواز نهاد، خُشَنوار داشت
تاب مقاومت و مقارعت ایشان ندارد، روز دیگر نزدیک او رسید
فرستاد و گفت عذر من ظاہر است و عذرِ فرسوز پیدا کہ بعد از آنکہ
با من صلح کرد و عہد و مواثیق را با میان غلاط و شداد^(۸) مستحکم گردانید
و ر نقض عہد کو فتن گرفت، و سوگند را خلاف کرد، تا خدای عز و جل او را^(۹)

بگرفت و بر سر که خلاف عهد کند و ظلم پیش گیرد و اسب خور از غدیر غدر سازد
بوخاست عاقبت گرفتار آید - و مرا با شما حرب نیست، و قصد ملک شما نخواهم
و در کشتن فیروز من دافع بوده ام نه با دمی، اگر روی از طلب کین بگردانی و طریق
صلح را معمول داری، خود صلاح همین بود، و اگر استبداد کنی و بدین استعداد
مغرور شوی، خود آن سرید کار شتر تو از من دفع کند.

پس سوخرا، صواب در آن صبح دید، و قرار بدان دادند که هر سبانی
ایران که در دست وی لشکری است باز دهند، و آن تعویذ که بر بازی
فیروز بود و انقدر مال و نعمت و خزانه که بدست وی افتاده است باز رساند،
و بر اینچله صلح موکد شد، و سوخرا باز گشت و بدین فاداری و حق گزاری در جهان
مشهور شد، و در ولها و قعی یافت، و اعیان چشم خواستند که پادشاهی
بومی دهند قبول نکرد، و گفت یکی از فرزندان فیروز را بکلی باید نماند
و فیروز را دو پسر بود یکی را بلاش نام بود و دیگری را قباد، و لشکر به بلاش
میل کردند، و او را پادشاهی نماند، و قباد بگریخت و بخاقان چین پیوست
و امور مملکت به بلاش منتظم شد، و این حکایت مرادشاهان عهد و

و ملوک روزگار را تنبیه است در تربیت و تریخ^(۱۹) بندگان نیکو سرپرست^(۲۰)

خوب اعتقاد که در خوف و رجا و شدت و رجا خود را سپردن^(۲۱) و دفع نواب^(۲۲)

حضرت سازند و در حیات و وفات دم حیا و وفازند چنانکه گفته اند:

من سچو خاک پاکم و تو آفتاب گلها و لاله ما و هم از تربیت کنی

فایده: خشنود پادشاه بیاطله بود و ملکت بیاطله ایالتی بود و دست از طغیان

قدیم که غور و بامیان و جوزجانان یعنی ناحیه کوستانی بین برات و سیستان و فراه

و بت قندار و کابل و بلخ را که امروز در تصرف دولت افغانستان میباشد شال

میشد است و وظایف از پارسی زبانان مخاری و بت پرست که آنان را پیستال

مینامیدند در آن سکونت جست بودند و بسبب صعوبت سرزمین مذکور دم از

استقلال میزدند، و خیر و ز ساسانی را در یکی از محاربات فریب دادند و در خدقی

که بر سر راه لشکریان شاهی ساسانی کشته بودند و سران را پوشانیده انهدند و کشید

و بزخم بعضی و زار و زنه بن بستن محاصره کرده از میان بردند و طوری پادشاهی ایران

لطمه وارد آمد که احتمال سقوط شاهی ساسانی میرفت و ده سرخه - سوهرا نام سپاهی

چریک از مردم ایران دور خود جمع کرد و بحرب بیاطله رفت و اسرای ایران و خایه

که برده بودند و دواوین و دفا تر مکتبی که بچنگ آمان فاده بود مستر و داشت و ایران را
 از خطر بزرگی نجات داد و دفا دار را بجای رسانید که در داستانها باز گویند، و عرب
 همیشه تا را جمال خوانده است آن را به «هیا طله» جمع بسته و باید صحیح این لفظ «هیا»
 یا «هفا طله» باشد م. ب

- ۱- سوخرار در کتب سوفا و سوفا می و سوخران با اختلاف ضبط کرده اند اصل
 این لفظ از کلمه سرخ که رنگ معروفی است ساخته شده است و در اصل «سرخه» یا «سرخا»
 که از نامهای ایرانی است بوده و لقب شده و سخراء یا «سوخراء» شده است، و سخر و سهر
 بعد دیگری از سرخ است ۲- خلیت بکسر اول نیست ۳- متحلی، اسم فاعل از فعلیه یعنی فرین در پیشه
 ۴- رگ غیرت ۵- جمع داعیه یعنی خوانندگان دعوت کنندگان ۶- زدن اسلحه بیکدیگر و هم نبردی
 ۷- خدر، خیانت ۸- آئین غلاط، سوگند ان غلیط و بزرگ ۹- شدا، جمع شدید یعنی محکم
 ۱۰- نقض عهد- شکستن پیمان ۱۱- یعنی عزیز است و با جلالت ۱۲- آشخور، محلی که از رودخانه
 و نهر و غیره آب برگیرند ۱۳- خدر خدر- یعنی آگهی خیانت ۱۴- دخامت عاقبت یعنی فرجام ناموفق
 عاقبت نامطلوب ۱۵- دافع دفعه کنند و باد می بند کنند ۱۶- صاف شدن را اشتی ۱۷- مژگند- هم
 از مصدر تاکید ۱۸- وقع یعنی جایی که رختن ۱۹- تشریح یعنی پرورش دانست ۲۰- سریرت- تبر و قلم باطنی
 سمنی

۲۱- خوف رجزاء- بیم دامید ۲۲- شدت مرض- بکسر ایل قوت دستی ۲۳- جمع نامه یعنی حوادث

۲۴- سنگاه و درخانه و پاتخت و کنایه از وجود شاه و بر بزرگی دیگر.

پرسش و کهرین : بیاطله چه مردمی بوده اند سوخرا چه کرد که اورا نجات دهند
خوانند ازین حکایت چه نتیجه گرفته میشود در او ایل حکایت جمله را پیدا کنید که فعلی از
آن جمله بقرینه حذف شده باشد.

۱۹- بازگشت قباد بایران و ولادت ابوشیرین

چون بلاش بادشاهی نشست، امور مملکت را به سوخرا سپرد،
و سوخرا بروفق دانش و خرد و سلک ملک^۱ را تنظیم^۲ شده میداشت و
بدان سبب عالم معمر و دلهما مسرور شد، و در سواد عراق شهری بنا کرد، و نام
اورا بلاش^۳ آواز نهاد، و مدت ملک^۴ بلاش چهار سال بود، و بعد از
چهار سال ممره عسرش در شد رفا افتاد.

و قباد بطلب ملک بخاقان نرک پیوست، و راه که میرفت در
شهر^۵ اسفراین که از نواحی فیسا^۶ بو راست سبزی دهستانی فرو آمد

و دبهقان اگر چه اورانی شناخت اما شرط هماننداری بجای آورد، و قبلاً
 در منزل آن دبهقان دختر می دید که از نگدان لبش قطره های شکر زادی،
 و از روضه روی او بخان خجل گشتی، قباد آن دختر را از دبهقان بخواست و
 خطبه کرد، و دبهقان اگر چه حال او را محمل دید، فاما حبسین او آثار بزرگی مسین
 بود، از مصائب استناعت نمود، قباد آن دختر را بگرفت، و مردی بویونق^(۹)
 انجای گذاشت، و خود بسوی خاقان رفت، آن دختر پس از نه ماه پسری
 چون ماه شب چهارده برادر او را نو شهروان نام کردند، و قباد در ترکستان
 ماند، و بعد از آن خاقان شکری بومی نامزد کرد تا ملک مستخلص گرداند.^(۱۰)
 چون قباد با آن لشکر بدین دیه رسید،^(۱۱) و آن سپهر را بدید، همانروز
 از ایران شهر قاصدی بر رسید و او را خبر وفات برادر داد و بشارت داد^(۱۲)
 که اهل ایران او را میطلبند تا تاج و تخت بومی سپارند که ره بی شبان
 و تن بی جان است، پس قباد آن سپهر را بفال گرفت، و او را با خویش^(۱۳)
 برد، ولی رنجی بایران شهر رسید، و چون قباد ملک را در تصرف آورد،
 سوخرا را بر تخت بداشت، و خلافت بومی داد، و سوخرا در محموری^(۱۴)

بکشید و شهر کازرون، از جمله بناهای اوست و «حلوان» بنا را بود و
 چون از ملک قباد پنهان بگذشت، این سوخرا ملک را ضبط کرد و کافرو
 گرفت و قباد بیکار بود، و امور مملکت را بی مشورت اومی پرداخت، قباد از
 آن بنگ آمد و میخواست که او را آشکارا بکند که از پریشانی ملک و
 عیسان لشکر تیر رسید، پس پاسبانهای ازارکان دولت که او را شنا پور نام
 بود از سوخرا کله کرد، و گفت من نشانه پیش نیم، باقی کار جمله سوخرا میکند.
 شاپور گفت پادشاه را اندیشه نباید کرد که من چند کار را و کفایت^(۱۷)
 کنم و ملک را از وی باز مانم.

روز دیگر سوخرا بیمار گاه درآمد، شاپور بروی بوی کرد و گفت چرا
 حق خویش می شناسی، و خود را فراموش کرده دستی غرور ترا بهوش
 گردانیده است. تا پامی از حد خود بیرون مینی و بی فرمان پادشاه در کار
 دخالت میکنی سوخرا خواست تا جواب گوید، شاپور کمر از میان بگشاد
 در گردن او کرد و او را بر ندان برد، و آن شب او را بکشت، و قباد از وی پرت
 و کار بشاپور سپرد، و حق خدمت قدیم سوخرا بیک اثر غضب ناخیر گشت.

- ۱- دانه برشته کشیده ۲- اسم مفعول - اشطام یافته ۳- ن ل - بلاش باد - و بلاش باد را بر زبان پهلوی و خوشا و اذ یا بلاش اذ می گفتند و بعد با واد بار بدل شده و خا
- بالف ذال بدل ۴- دبهقان و دبهگان ملاک و صاحب ملک ۵- باغ ۶- بهشت
- ۷- کبر خا خواستگاری و بضم خا خطابه و ضلی که در اول کتب و سخن را بنهاد در حمد خدا و شایسته
- پسند بر باد شاه گفته میشود و اینجا یعنی خواستگاری است ۸- وصلت و قرابت و دین
- با هم و صهر یعنی داماد یعنی شوی دختر یا خواهر است و دو یا چند داماد نیز صهر میگویند و خوشا
- زن را هم صهر گویند ۹- بابا رتکات یعنی مادر و ثوق ۱۰- اینجا مؤلف استباه کرده است
- زیر نام انوشیروان «خسرو بوده است» و انوشیروان که در اصل «انوششتان رود»
- بوده است لقبی است که بعد از بروز داد گسری خسرو بدو داده اند و معنی آن «جاوید روان»
- است ۱۱- غالباً در تواریخ بعد از اسلام و ادبیات ایران با و شایان ترکستان خاقان
- میگفته اند و اینجا نیز مراد خان ترکستان است نه خاقان چین حقیقی ۱۲- مستخلص کردن
- بتصرف آوردن کشور یا شهری ۱۳- دیده بیا مجمل می نوشته و ده می خوانند و دیده بروزن پیه غلط است
- و باید بروزن به و می خواند ۱۴- مملکت ایران را شهر ایران و ایرانشهر میگویند ۱۵-
- سینون، پایتخت ساسانیان را اعراب بدین میگویند ۱۶- اینجا ضمیر اشاره به این

جای حرف تعریف استعمال شده است و امروز کمتر معمول است ۱۷- اندیشه دومی از
 اول فکر و خیال دوم بیم و ترس اینجا بر دو وجه معنی می‌دهد ۱۸- بس کنم.
پیش و تفرین : مادر نوشیروان و شمر چه کسی بوده است و پدر نوشیروان
 کدام پادشاه بود روابط شاهنشاهی ایران و خاقانان ترکستان چگونه بوده است ؟
 می‌شناسی - چه حدیثی است امروز چگونه تلفظ می‌شود و ده می‌ده چه علامتی است ؟
 نوشیروان در اصل چه بوده است ، تجزیه کنید .

۲۰- پادشاهی نوشیروان

چون نوشیروان بر تخت نشست صحن عالم را آب مصلحت از لوث^(۱)
 ظلم و بدعت^(۲) فروشت و تخت بوجود این بخت شد و تاج بسبب او سرفراز
 گشت ، و جهانیان بعد از آنکه مدتی دیدن خزان^(۳) دیده بودند به بهار عدل
 او خرم و شاداب شدند ، و دلیل بر صدق این سخن آنکه از سید کائنات علیه
 افضل الصلوات روایت کرده اند که نوبتی از روی مغافرت بر زبان معجز
 بیان گذرانید که - *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ* ، یعنی ولادت من

در ایام پادشاه عادل بوده است. چون نوشیروان متقل شد، سپاهی
 ورعیت را نواخته از ایشان در امور ملک استمداد نمود، نقل است که روزی
 با فردک و پادشاه عرب نغان بن منذر نشسته بود، با ایشان گفت که مرا
 سه آرزو است که خاطر مپویسته بآن متعلق بوده است یکی آنکه پادشاهی
 رسم، و سپاس خدای را که آن سعادت روی نمود، و دوم آنکه نغان بن
 منذر را پادشاه عرب گردانم و این سعی نیز شیرین پذیرفت، و سوم آنکه فردک را
 بکشم و مزدکیان را برباندارم. فردک سر برآورد و گفت ای پادشاه، تو همه عالم را
 چون توانی کشت که خلق عالم اکثر مطیع و منتقاد مسند، و اگر همه را یکیشی بکه
 حکم کنی و ملک با که رانی، و گفته اند که پادشاهی تنها نتوان کرد،
 تنها مانی چو خلق بسیار کنی - و امر در بیشتر خلق به او خواهد و نه ما بزرگوار
 مسند و جان و مال اهل و عیال در راه من دارند و من با اینهمه قبول شیخ^(ع)
 که دارم سر بخدمت تو فرستاده ام، و اگر با من بروج نیکو زندگانی کنی
 بصواب نزدیکتر باشد. نوشیروان گفت، تو اینجا حاضر بوده ای و من از
 تو غافل، پس بفرمود تا بلی توقف^(۸) سر او را از ملک بدن جدا کردند، و حبه اش

در میان بازار بنیاد خستند، و مزدکیان جمعیت نموده خواستند که فتنه بکنند
 اما میسر نشد. چه نوشیروان سپاه خوشخوار و لشکر جزار مهیا کرده بود، و چون
 مجال مقاومت ندیدند از مدین بیرون رفته در اطراف آفاق متفرق شدند.
 نوشیروان مرتبه مرتبه ایشان را بدست میآورد و مجبوس میکرد تا هشتاد هزار
 کس در قلعه با جمع شدند و در یک روز همه را بکشت، و بدین سبب بیست و
 در دلهما افتاد و شکوه او در دیدن باز یاده کشت.

۱- چرک ۲- عادت در رسم ناپسندی که کسی از خود اختراع کند ۳-

حزنها و غمها ۴- میسر شدن ۵- مطیع و فرمانبردار ۶- قبول ۷- جلب توجه بگمانی

۸- تبع ۹- بی درگفت.

پیش و آخرین ۱۰- مزدک که بود و از عقاید او آنچه را در تاریخ خوانده اید

بگوئید نوشیروان در چه شهری بدنیا آمده بود نام اصلی نوشیروان

چیه بوده است نوشیروان یعنی چه و این لقب را چه وقت با و داده اند.

رُوات ثقات^(۱) آورده اند که مدت خلافت ابابکر
حکایت - ۲۱ -

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی خیمبري
اورا ضیافت کرد و طبعی برنج نروداد و حارث بن کلهده طبیب نهاد
لقمه ای برداشت، چون بنجاید پرون انداخت و گفت در اینجا زیست
که بعد از یکسال بکشد، و چنانکه او حکم کرده بود ابابکر بعد از یکسال مرده
آورده اند که عبد الملک قبل از تعلقه خلافت مردی

حکایت
زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باورسید
مُصَحَّف در کناره شت، چون او را بشارت خلافت دادند مصحف فریاد
کرد و گفت بدر و باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد
پس ممت ملک را ضبط کرد و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از
اصحابه و تابعین بکشت و گرد آخته کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک
شنیدم که پیش از ایام خلافت من پرا من زرع مردم بگشتی از بیم آنکه مبادا
خوشه گندمی در زیر پای من سپرده شود، و امروز نامه حجاج رسیده است
که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در قیامت

۱- امین و قابل طمینان ۲- مهانی ۳- مگردن کشیدن پذیرفتن ۴- قرآن

۵- فراز در اصل یعنی بستن است و متاخران یعنی باز هم آورده اند

پرسش و طمینان :- چه نتیجه ای از حکایت عبدالملک میگیرید؟ حجاج که بود

صحابه با تابعین چه فخر دارند؟ فخر کرد چه فعلی است؟

حکایت کنند که مأمون در سال دوست و بخت

حکایت
برادر خود ابواسحق را و لعین کرد و او را مُنْقَضُ لِقَمِّ

داد و باطراف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند، و درین سال مأمون

غرم غزای روم کرد و چون آن بلاد رسید، بلب رودی که آن را بَنْدُکُون

گویند فرو آمد و شکر باطراف دیار روم فرستاد و هر روز از بغداد

بجبهه او شُخْف و بُدْآیا آوردندی و بریدان اخبار عالم بدو اینها نمودندی، روزی

بر لب آب نشسته بود و پایها در آب کرده چون آن آب بغایت سرد بود

گفت درین هوای لطیف کدام طعام بهتر است مقصم گفت آنچه را می

امیرالمؤمنین قفاضا کند، مأمون گفت رطب آزاد مناسب است

رُودات ثقات^{۱۱} آورده اند که مدت خلافت ابا بکر
حکایت -۲۱-

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی خبیثی
غسیافت کرد و طبعی برنج نزد او حارث بن کَلَدَه طیب نهاد
سه ای برداشت، چون بخانید پیرون انداخت و گفت در اینجا زیست
بعد از یک سال بکشد، و چنانکه او حکم کرده بود ابا بکر بعد از یک سال مبرد.

آورده اند که عبد الملک قبل از تعلقه خلافت مردی
حکایت

زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باورسید
مُصَفِّ در کناره شت، چون او را بشارت خلافت دادند مصف فریاد
کرد و گفت بدرود باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد بود
پس مکن راضی و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از
اصحابه و تابعین بکشت و گردانچه کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک
شنیدم که پیش از ایام خلافت من پیرای من زرع مردم بگشتمی از بیم آنکه مبادا
خوشه گزنی در زیر پای من سپرده شود، و امروزانه حجاج رسیده است
که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در میان

۲۳- در فضیلت عدل

آورده اند که یکی از پادشاهان بنحویسیرت از
حکایت عالمی سؤال کرد که معنی عدل و احسان چیست
آن عالم گفت عدل دست در کشیدن از آنچه ترا واجب نبود، و احسان دست
برگشادن بر آنچه بر تو واجب نبود، آن همه نام و آوازه که از انوشیروان
حاکم در جهان منتشر است از آنست که انوشیروان دست در کشیدن از
آنچه او را واجب نبود، و حاکم دست برگشادن بر آنچه بر وی واجب نبود،
آن پادشاه از آن عالم سؤال کرد که سبب عدل انوشیروان چه بود
گفت انوشیروان گوید که یک نظر بعیرت^(۳) مرا بیدار کرد، روزی در اوایل
ایام جوانی بشکار رفته بودم، و بهر طرفی میستماتم، ناگاه پیاده ای سکی
میداخت و پای سکی شکست، قدری راه بروم اسبی گلدی زد و پای
پیاده شکست، پس از زمانی دست اسب بسورخ موتی رفت و شکست
من بخود باز آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند، هر که آن کند که نباید
آن بیند که نخواهد.

۱- یکی از بزرگان قبیله طلی بود کہ بجام طائی معروف و بخوا فردی و کرم مشہور

افاق است ۲- انوشیروان از دو کلمہ اَنُوشہ و روان مرکب است کہ اَنُوشہ یعنی

جادوید و پائیدہ و روان یعنی جان میباید باید دانست کہ این کلمہ اسم پادشاہ متعز

نبودہ بکلمہ لغبی است کہ در حال حیات یا بعد از وفاتش مردم ایران بودادہ اند زیرا

چنانکہ از سکہ ہای موجود معلوم میشود نام او خسرو گوتان یعنی خسرو سپہ گرات (قائم)

بودہ است ۳- پند گرشن و تامل و فکر از امور دیگران دست دادن.

پیش و تفرین ۱- فعل انداختن را تمام زمانہ صرف کنید و اسم فاعل و اسم

مفعول آن را بگوئید. فعل را باید مصدرش چیست و چگونه صرف میشود. ریشہ و مشتقات

فعل رفتن را بیان کنید۔ از فعل تاختن امر و اسم فاعل و اسم مفعول بسازید و بگوئید

کہ امروز چند مصدر ازین فعل در فارسی معمول است

آورده اند کہ یکی از زبَاد حضرت منصور آمدہ

۲۴- حکایت دیگر بود، و او را بضیحتی میفرمود، در آشنای بضیحت

گفت: وقتی در اسفار خود بدریای چین افتادم، و چون چین رفتم آن ملک

چین پادشاہی عادل بود، ناگاہ او را علقی^۱ حادث گشت، و بدین سبب

حسّ سمع^(۲) او باطل شد، و زرا وثقات^(۳) خویش را حاضر کرد، و گفت مرا
واقعہ امی صعب^(۴) افتاده است و حسّ سمع من باطل شده و قوت شنیدن
در گوش من مانده، این سخن بگفت و زرا زار بگریست، حاضران از گریستن او
بگریستند، و از برای سکونت پادشاه^(۵) گفتند اگر حسّ سمع باطل شد حق
جلّ جلالہ ببرکت عدل و انصاف و مین رافت^(۶) و عاطفت، مراد پادشاه را
در ازای عسر و غرض دهد، ملک چین گفت شمار سخت غلط افتاده است
و نظر حکمت از طریق اصابت عدول^(۷) نموده، من نہ بر حسّ سمع میگیرم، چون
خردمند داند که عاقبت وجود فنامی جمله اعضا و جوارح آدمی خواهد بود، بر
بطلان بعض نگریزد، و بفوات یکی از آنها چندان غم نخورد، ولیکن من
برای آن میگیرم که اگر مظلومی بر سبیل استغاثت^(۸) فریاد کند و داد طلبد من
او را از دشمنم و در انصاف^(۹) و سعی نتوانم کرد، پس من مودت او در جمله ملک
او منادی کنند که بیچس جابه سرخ بنوشد خبر مظلوم، تا چون او لباس
لعلگون از دور ببیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد.

۱- ناخوشی و مرض ۲- قوه شنوایی ۳- معتمدان ۴- سخت و مشکل

۵- (۱) در این جمله زاید و برای تاکید آمده است، ۶- بزرگست جلال او- در زبان عربی قاعده آنکه گاهی فعل ماضی جایی صفت را میگیرد مانند عَزَّوَجَلَّ یعنی عزیز شد و جلیل شد که معنی عزیز و جلیل نگار می رود ۷- مهربانی ۸- راستی ۹- از خود گذشتن ۱۰- دست پا ۱۱- پناه جویی و بیاری خواستن ۱۲- مصدر راست بمعنی عدالت و داور است و ادای حق.

پرسش و تمرین :- از خلیفه منصور عباسی چه اطلاعی دارید فعل گریستن را تمام وجه دارنده صرف کنید و اسم فاعل و اسم مفعول آن را بیان نمایید و بگوئید که متعدی است چگونه می سازند. در این جمله (مرادشاه را درازی خسرو عرض دهد) مر چه تاثیر می بخشد معنی بخشیده است کدام شهر را منصور خلیفه عباسی بنا کرده است. یکی از زناد حضرت منصور آمد یعنی چه حضرت بچه معنی است.

۲۵- عمر عبد العزیز

آورده اند که در میان خلفای بنی اُمیّه عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه^(۱) بحال عدل و کمال و رُخ آراسته بود، و سیرت و سُنّت خلفای راشده^(۲) را^(۳) پی^(۴) می^(۵)

را احیا کر دو، و بنظر انجانب^(۵) در دولت دنیا نگریت، و بہت مبارک
 او بدین اقبال دوروزہ سرخسہ و نیاورد، و ماثر او مشہور است، و یکی
 از سیرِ عدل او آن بودہ است کہ وقتی از عیشی مُشک آورده بودند، و
 در پیش او قسمت میکردند، او پستی بر بست و رنگذر^(۸) مشام را مقید گردانید،
 گفتند امیرالمومنین بچہ سبب مشام بر بستہ است، گفت از بہر
 آنکہ مراد مال مسلمانان خشنیت، و منقعت^(۷) مُشک بوی است،
 و چون بوی آن مشام من رسید از مال غیر می بی تخی منقعی گزشتہ باشم
 نباید کہ بقیامت بغرامت آن ناخود شوم، و گویند روزی از شمار بیت المال
 سبب آورده بودند و در پیش او قسمت میکردند و سپر کی داشت خرود، و در پیش
 او بازی میکرد، ناگاہ دست دراز کرد و سببی برداشت و در دامن
 نهاد، عمر عبدالعزیز آن سبب را چنان از روی باز بست کہ دامن کوک^(۹) فکار
 شد، کوک گریان نیز دیکت مادر آمد و حکایت کرد، مادر بفرمود تا از بازار
 او را سبب آوردند و پیش کوک نهاد، و چون عمر عبدالعزیز بصرم درآمد
 در پیش زن سبب یافت، گفت از کجا آورده، نباید کہ از بیت المال

مسلمانان گرفته باشی، زن با دمی عتاب کرده که نتیجه سیبی دهان فرزند من
 افکار کردی، گفت چه میگوئی آن حرکت بر من عظیم دشوار آمد، و آن مجاهد^(۱۳)
 بر دل من از همه مجاهدات قوی تر بود، لیکن رواندا شتم که سبب سیبی از
 ثواب عدل محروم مانم، و نام من از جریده نیکوکاران محو شود.

۱- خدا از او خوشنود باشد ۲- زهد و پارسائی ۳- روش و طریق ۴- خلفای

راشدین عبارتند از ابو بکر - عمر - عثمان - علی و حسن بن علی ۵- انجباب، شگفتی کردن

و سرور شدن از دیدن چیزی ۶- اثر نادر و یادگار ۷- سیرت و کارنامه ۸- راه و

جایگاه بوئیدن ۹- بازخواست شده و گرفتار ۱۰- استند، خفت (استاند، و

باید یکسره اول و ضم ثانی بروزن چه شد، خوانده شود دستد بفتح ثانی یعنی

دیگراست که مخفف استاد، باشد ۱۱- بزرگ ۱۲- ضد آسان در اصل دشوار از

کلمه خوار و میثاوند دوش، ترکیب یافته است ۱۳- جهد کردن در راه امری مفید.

پرسش و تقریر ۱- عمر بن عبدالعزیز که بود؟ میت المال و کار آن چه بوده است

چه پساوندانی در فارسی برای تصغیر وجود دارد آیا در حکایت بالا از آن علامات و

پساوند می بینید؟ فعل شدن را بنام وجوه صرف کنید.

۲۶- نایب قاضی

گویند در عهد الْمُتَعَصِدُ بابت شخصی بدار اختلاف آمد و قصه

حکایت رفع کرد و مضمون قصه آن بود که بوقتی که عزیمت سفر

قبله داشتم کیسه پر زر بنایب قاضی سپرده بودم که در وی یک هزار دینار

زیر عین بود، چون از سفر حجاز مراجعت کردم بطلبیدم، بحضور نواب کیسه

بهر من باز داد، و چون بجانم آمدم و مهر گشادم زر برداشته بود، و در آنجا

سُرُوب نهاده، و بچگونه حق من باز نیداد، خلیفه گفت باز کرد و دل سنگ

مدار که زرتو باز رسد، پس درین باب تا تل کرد و بجامه دار اشارت کرد تا

یک دست جامه مُرْتَفِعْ بیاورد تا در پوشد و جامه دار را بمبئی بیرون فرستاد

و دستار را پاره پاره کرد و بر قهاری باز نهاد، چون جامه دار بیامد، بفرمود

که امروز نخواستیم پوشید، جامه دار جامه را بست و بلبازی آورد و بگفت

دستار مرتفع را پاره پاره کرده دید، از جان نا امید گشت، و بطلب رفوگر

نیشست و بیازار شد، و از هر کس پرسید که مُطَرِّزِی باشد که جامه نفیس را

رُفُو کند، او را بیکی نشان دادند، بیاید و حال با وی تقریر کرد، رفوگر گفت

بدین نیکو خواهم تا آن دستار را چنان رفو کنم که بچاکس نماند که آن دریده
 بوده است، جامه دار در پامی و غلطید، و رضای و طلبید، و زیادت از
 اجرت او بداد، و آن رفو کرد و دستار تهر را صل باز برد، و جامه دار شادمانی
 و دستار را بجامه خانه برد، و روزیکه امیرالمومنین آن کسوت بخواست،
 پیش خلیفه برد، و چون خلیفه دستار تهر را خود دید، جامه دار را پرسید که
 این را که رفو کردی دست ؟ جامه دار تبرسید، مقصد گفت تهرس که من
 دستار پاره کردم، راست بگو ؟ جامه دار گفت فلان رفاف^۹ این را
 رفو کرده است، فلان داد تا او را حاضر آوردند، چون رفاف حاضر آمد
 فرمود که در حضرت ما جز راستی نرا نماند این باش آنچه از تو پرسیم راست
 کن، و باز نامی که درین شهر هیچ کیسه ای رفو کرده ای ؟ گفت از آن نایب
 قاضی کیسه ای رفو کرده ام، خلیفه کس فرستاد و با حضار ختم کیسه مثال داد
 و بفرمود تا کیسه رفو کرده را با خود آورد، آن مرد بیاید و کیسه را بیاورد و رفاف
 را اندر رفاف گفت این کیسه را من رفو کرده ام، پس نایب قاضی را حاضر
 آوردند و بفرمود تا رفو کرد پیش نایب قاضی تهر برگرد و گفت این کیسه تو

بن دادی کہ رفوکن، گفتی از دست غلامی فسر و افتادہ است پارہ شد
 و در جانی دیگر نقل میکنیم کہ مال مردمانست، این را رفوکن تا مال مذہوب نشود
 پس نایب قاضی از باز دادن زر چارہ ندید، مقصد بفرمود تا اورا عزل کردند
 و نیابت قضا بکسی دیگر تفویض فرمود.

۱- رفع قصہ و قصہ برداشتن بمعنی عریضہ نوشتن است ۲- زر عین یعنی
 زیرِ مِکوک و زر و ورق خلاف ۳- فکر و تعمق ۴- جاہ گرانہا ۵- کار لازم
 ۶- سوار شد ۷- مُطَرِّز کسی است کہ طراز جاہ میدوزد ۸- مندیل و دستمال
 ۹- اسم مفعول از «ذہبَ یذہبُ» از بین رفتہ

پرسش و تفرین ۱۰- المقصد کیفیت و چہ اطلاعی از زمان خلافت او دارید؟
 حجاز کجاست؟ امروز این جملہ را (اورا بیکی نشان دادند، بچہ شکل ادا میکنیم؟
 برود معنی فعل نشستن آنجا کہ گوید «از جان نا امید گشت و در طلب رفوگر نشست
 و بہ بازار رفت، چہ تغییری دادہ است؟

۲۷- باز چرا کوتاه عمر است

پادشاهی بوده است از ملوک طوایف^(۱) که اورا
 حکایت هر فرمان خواندندی، و ذکر او در کتاب تفسیر
 افتاده است، و او را بر شکار و لوعی^(۲) بود، و شکره^(۳) بسیار داشتی، و
 بیشتر آیم خود را در آن صرف کردی، روزی از بازار دار بازی بستند،
 و دست خود را مرکب او ساخت، و در وی به تعجب می نگریست، ناگاه
 باز بنیقا دو بمرد، و او بدان سخت غمناک و متفکر گشت، آنگاه از ندیمان
 پرسید که باز چند سال زیند^(۴)؟ گفتند غایت او بیست سال بود، و ازین
 مدت در گذرد، گفت کر کس چند زیند؟ گفتند پانصد سال، پس او
 ازین سخن متفکر شد، و یکی از علما مملکت خود را که کمال دانش معروف
 بود بخواند، و این ماجرا با وی باز راند و گفت خل این اشکال بیاید کرد، آن
 عالم گفت باز از آن کوتاه عمر است که ظالم است، و ظالم کوتاه عمر بود
 و کر کس قانع است و قانع را عمر دراز باشد، پس هر فرمان او را شنید^(۵)
 و بر آن انحاء واجب داشت، و گفت اشکالی بزرگ از من برداشتی

و مرا بر کاری سودمند تنبیه کردی، بعد از آن در سلوک طریق معذرت
جد تمام نمود و ایام دولت او چون بحسار بخوشی گذشت

۱- پادشاهان کوچکی که یک قسمت از کشور را پیش از ساسانیان اداره میکردند
و تابع حکومت مرکزی بوده اند ملوک طوایف نامیده اند ۲- ولوع مصدر زفتح اول یعنی
علاقه بسیار و صفت این مصدر هم بر این وزنست ۳- شکره، بکسر اول و فتح
ثانی و ثالث پرنده شکاری مطلقاً و قوی که از شاهین کوچکتر است ۴- سوم شخص
ماضی از زیستن، یعنی زندگانی کند ۵- ماجر ابربی (ماجرای)، سرگذشت و واقع
و حکایت ۶- مصدر بمعنی حد کردن و افسرین کردن ۷- متوجه و بیدار ۸- پیوند

راه دادگری

پرسش و تمرین ۱- یار خواندندی و داشتی و کردی در اوایل حکایت چه
می بخشیده است؟ زیاده مصدر این فعل چیست و دیگر مشتقات معمول آن را
بگویند... این عبارت را در آن عالم گفت.... و قانع را عمر دراز باشد، تجربه و
ترکیب کنید. الف و نون «هرمز» چه الف و نونی است؟

۲۸- پند ملوک هند ملوک ترک

در کتابی دیده‌ام که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار
 حکایت هند رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند
 مثل برآنکس چنین استماع افتاده است که در بلاد هند دار و پاست که
 عمر را دراز میگرداند و پادشاهان آن دیار دیر زندگانی میباشند، و این
 شمار حفظ صحت مبالغت مینمایند، باید که ما را از آن ادویه نصیب کنید،
 و اعلام دهید که موجب آنکه شمار عمر دراز میباشد چیست؟ چون رسولان
 هندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند، رومی هند فرمان داد تا ایشانرا
 بدامن کوهی بردند که قلعه اش از بلندی بر آسمان پیوسته بود، گفت بگه
 که این کوه بشکافد و تیغ اواز کمر گشاده شود، شمار جواب گویم و اجازت
 مرحمت فرمایم، آن جماعت چون آن سخن شنیدند دل از خانه هار برداشته
 و امید از دیدار آن غره^{۲۷} و مشاهده احباب و اثرات^{۲۸} منقطع گردانیدند، و در
 جوار کوه خیمه ها نصب کردند، و هر روز حاجت خود بجزرت غرت رفع
 میکردند، و همشایران^{۲۹} مقصور کرده که کی باشد که آن کوه باشکوه بشکافد

و بزین افتد، و صدائی در دهد، تا بعد از مدتی مدید و ایامی بیدان کوه بانگوه
 بشکافت، و بزین افتاد، ایشان صدای کوه بشنیدند و بیدیدند، و
 رای را از آن واقعه اعلام دادند، رای را ایشان را گفت جواب رست
 شما همان حالت تمام است که شما چند کس معدود و همت با جمع کردید و بخت
 همت شما چنین جل^(۶) شامخ^(۷) از پای در افتاد، ملوک شما بجه ظلم کنند
 و همت های خلق بر استیصال ایشان مصروف و موقوف شود، لاجرم
 اثر یخجم^(۸) ایشان جبال جلال ایشان را منهدم و قاعده حکمت و سلطنت ایشان
 منهدم گرداند، پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و
 ولات که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان نهند، و زمام^(۹)
 انام و مملکت نواصی خاص^(۱۰) و عام بدیشان سپارند، طریق عدل احسان
 مسلوک دارند، تا بدان سیلت ضعیف در ظل^(۱۱) امن^(۱۲) اسوده و اقویا در ریاض
 آسایش خرامان باشند، که دولت معشوقی بی وفاست، و عمر حریف
 گریز پای، نه آنرا ثباتی و نه این را دوامی.

۱- رای، لقب پادشاهان هند است و راجه در اصل ریچ بوده بمعنی رای

که چک در ایچه بنا بناموس تخیل تبدیل به راجه شد است ۲- جمع عزیز ۳- جمع
 ترتب کبیر اول یعنی دختر نارستان و در اینجا منظور اهل و عیال است ۴- منحصر
 ۵- دراز ۶- کوه بلند ۷- پای برجای و ثابت ۸- ازینج برکندن ۹- لغت
 مرکب عربی یعنی ناچار و ناگزیر ۱۰- جمع همت ۱۱- نیست شونده ۱۲- تملک نوصی یعنی
 خداوند مویهای پیشانی شدن کنایه از صاحب اختیار گردیدن ۱۳- در سایه‌های

امن و زینهار

پیش و قمرین ۱- نظیر این حکایت را با اندک تغییر و ذوق در کجا خوانده و دیده‌اید؟
 اسامی و کلماتی را که با آن، جمع بسته شده است پیدا کنید این عبارت را در ای
 مرایشان را گفت تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب و مسند و مسند الیه را از هم
 در جمله‌های مختلف جدا کنید. ز نام تصرف نام و تملک نوصی خاص و عام را بفارسی بنویسید

۲۹- وزیر لایق

آوردند آنکه محمد بن اسحق والی خوزستان بود و
 حکایت تمامت آن ولایت در ضبط او آمده، و او را وزیر

بود بحسن سیرت و سداد سریرت آراسته، و در رعایت و قایق معذرت
 قَصَبُ اسْتِشْقَازِ اقْران^(۳) رُبوده، و حکم آنکه این وزیر مردی کافی بود و کار
 تمام ضبط کرده، امر از وی پیش محمد اسحق سعایت^(۴) بسیار کردند، و
 تیر قصد را از حد در گذرانیدند، و با خریک تیر بر نشانه آمد، و محمد اسحق وزیر را
 معزول کرد و مالی خطیر از وی بستد، و او در خانه نشست، و روزی چند
 صبر کرد، تا قوت خشم محمد اسحق کمتر گشت، آنگاه بروی پیغام فرستاد که
 رعایت حقوق خدمتگاران در دست بخت پادشاهان البسته واجب
 و لازم است، و من درین خدمت آثار پسندیده دارم، و امیدوارم
 بدانکه حق آن نعمت بار رعایت یابد، و التماس سهلی که بنده میکند بوفاسد
 و خلاصه اقتریح^(۵) آنست که چون مال و شغل و عمل از بنده دور شده است
 امید میدارد که فرمان دهد تا یک پاره دیه خراب در مملکت او بنده
 دهند تا آن را بتخم و عوامل خود آبادان و مزروع گرداند و از زرع^(۶) و زرع آن
 فایده بجاصل کند، محمد بن اسحق فرمود که آن دیه تو تقسین کن، گفت
 این ساعت مرا محل حکم نیست، نواب دیوان عالی خود تعیین کنند

امیر محمد مرثیاب دیوان را فرمود که در ولایت یک پاره دیه خراب
 بگذرد و بنام وزیر مثال^(۸) نویسد، در چهار صد فرسنگ ولایت یک
 دیه خراب نیافتند همه معمور و مزروع بود، در جای آسوده، و در ضلعها
 محمد بن اسحق را گفتند که دیه خراب منی یابیم گفت یک پاره دیه معمور باو^ن
 بوی دهید، بیایند و با وزیر باز گفتند که دیه خراب میسر نشود دیه آباد این^ن
 کن تا مثال نافذ گردد، گفت خدمت من بامیر برسانید که مرا عرض دینود
 ولیکن باز می نمودم که من زندگانی چنان کرده ام که در همه ولایت یک پاره^(۹)
 خراب کسی نمی یابد، اگر شغل وزارت بکسی دیگر تفویض کنی، باید که زندگانی
 هم برین حلقه کند، محمد بن اسحق از خواب بیدار شد، و گفت این شغل را کسی
 لایق تر از تو نیست، او را تشریف داد و وزارت بوی تفویض کرد^(۱۰)

۱- ممانت و صفا ۲- قَبْلُ اسْتَبَقَ - و سَبَقَ تَقَعَّتَنِ - فی سابقه اسب وانی

- و آن پاره فی بوده است که پیشترین سوار میر بوده ۱- ۲- اقران؛ بهکمان و قرین ما
 ۳- سخن چینی و دوندگی بر ضد کسی کردن ۴- خیلر؛ هم و عده و بزرگ ۵- استرج؛
 سؤال کردن و طرح مسئله ۶- یزق - بهره ۷- مثال - فسرمان ۸- باز می نمودم؛

نشان میدادم. آشکارا می‌گفتم: ۱۰- تشریف خلعت
 پرستش و نفرین :- چه نتایج اخلاقی از این حکایت می‌گیرید ؟ فصل سیزدهم
 را به تمام وجه و از مننه برده و صرف کنید.

۳۱- عضدالدوله دلی و قاضی

-۱-
 آورده اند که در زمان عضدالدوله روزی بریدی را بهی فرستادند
 برید از راه بازگشت و بخدمت عضدالدوله آمد و گفت در راه مروی رسیدم
 که میرفت و بر ولایت نفرین می‌کرد، بانگ بروی زدم که مَدِیْنَةُ السَّلَامِ را
 که مهبط انوار الهی و دار خلافت نفرین مکنی ؟
 گفت از بهر آنکه در این شهر پادشاهی ظالم است و قاضی بی دیانت
 دو آفتابه زر نزد یک قاضی با مانع نهادم، بعد از چندین سال از وی باز
 می‌طلبم، منکر می‌شود، و من گواه ندارم، بضرورت از اینجامی بیاید رفت
 برید میگوید: من آن فرد را باز گردانیدم، و حالی مراقت نمودم تا را
 امیر دین چه قصه کند ؟

عضدالدوله آن مرد را بخواند، و از احوال او تفتش بلیغ واجب داشت،
 چنانکه اثر صدق مقال او روشن شد پس او را بخرج راه بداد و گفت باصفهان و
 در آنجا مقام ساز و سنگدل مباش که من مال تو بتورسانم، و او را بوالی اصفهان
 مثالی نوشت، تا تیمار او بدارد و اسباب او مرتب گرداند.
 آن مرد برفت و عضدالدوله با قاضی بنای مودت را استحکامی نهاد،
 و او را هر روز شیرینی نو و نواختنی تازه فرمودی، پس روزی او را بخواند و
 خالی کرد و خواص و مقربان را فرمود تا دور شدند و گفت: ستمی دارم و
 میخواهم که با تو بگویم، و واثقم که آن سرکشف نشود، و اعتقاد من بر اعتقادی
 که بر تو کرده ام باطل نگردد، قاضی ایان غلاط و شداد در میان آورد که چهر
 فرمان باشد و بنده را امکان تقدیم آن بود بجای آرم، و سرپوشش را طبق
 سیر تو برگزیدم.

عضدالدوله گفت رای مولوی را تقلب احوال بروز کار معلومست،
 و ما را بتجربه معلوم گشت که در این کار که ما یم و این اشغال را که شغل کرده یم
 عاقبتی و حقیقت و خاتمی نامحمود، و پیوسته حکمت غالب میباشد، و

اندیشه بر عواقب امور مصروف میشود، که اگر ناگاه خضآن^(۱۳) مارا گنفتی باشد،
و این دولت دنیائی رومی تبرایع^(۱۴) نهند و زندان بابی برگ و ضایع ماند،
و اکنون اندیشه کرده ام بجهت اولاد و اطفال ذخیره نعم، و مالی چند بدست
مردمی متدین و این سپارم، تا بعد از من با اولاد و عورات^(۱۵) و عیال من
میرسانند، و هر چند قدرت کرده ام خاطر بر غیر تو قرار نگیرد، که با کمال علم
بجبال امانت و دیانت و زیور و رع^(۱۶) آراسته ای، اکنون اگر قبول کنی
کرد تا غم آن خورده شود ؟

- ۱- برید بفتح اول پیک و برنده پست ۲- مدینه استلم بخلف الف در خط سلام
لقب شهر بغداد است یعنی شهر امن و سلامت ۳- محل مہبوط و نزول ۴- همراهی و
رفاقت دو تن با هم ۵- جستجوی کامل و رسا ۶- مقام بمعنی منزل و جایگاه اقامت
و بفتح و ضم اول هر دو درست است ۷- تیار، غم و تیار داشتن بمعنی غمخوارگی و
دلسوزگی ۸- نواخت، مصدر مرخم که بمنزله اسم استعمال میشود یعنی نوازش
۹- رأی مولوی - یعنی عتیده مولا و آقا - و آن یار و قسیل یا خداوند گاری و
آقای و شاهنشاهی و همیونی و غیره است، و یار تفحیم است که در زبان فارسی از تفحیم اسم

بود است ۱۰- گردش حالات ۱۱- جمع شغل یعنی کارها ۱۲- مصدر از باب تفعیل یعنی
 پائیدانی و در عمده گرفتن ۱۳- خضم در اصل یعنی تدعی و طرف دعوی است و پاری آن
 بهال بوده است و امر در خضم یعنی دشمن و بهال یعنی نظیر است ۱۴- پس زدن و عقب
 رفتن ۱۵- عورات بفتح اول و سکون و اد جمع عورت یعنی زنان ۱۶- میرساند بجای
 و برساند فعل اخباری است که در عوض فعل التزامی استعمال شده است ۱۷- و مع
 پرهنر و تقوی.

- ۲ -

تفصیل آنچه بدست تو خواهد بود:

صد هزار دینار و صد تا جابه مثقالی^(۲) پنج قرابه^(۳) مروارید است، فاضلی
 خدمت کرد و گفت پادشاه را بدین تکلف چه حاجت؟ مبادا که هرگز
 این دولت را انقضاض باشد، فاما چون رای عالی صلاح در این می بیند
 فرمان خداوند راست^(۴) هر چگونه^(۵) فرماید بدانجکت رفته شود.

پس دو سست دینار زر بفرمود تا بقاضی دادند و گفت: باید که
 در سرای خود در زیر زمین سه دانه^(۶) بسازی بغایت مشکلف^(۷) چنانکه این مال

در آنجا نمی، و در آنجا محکم کنی تا بوقت حاجت آنرا بجائی، و زربهر زندان
من سانی و باید که کسی دیگر را بر آن اطلاع نباشد.

پس قاضی زربستد و روی بکار آورد، و تجارت سردابه مشغول شد،
و خواب و قرار از وی برفت، و همه شب در سودای تو انگری می مال و نعمت
بسر بردی چندانکه عمارت تمام کرد.

عضد الدوله دانست که قاضی فریفته شد و در سیرکس فرستاد و آفرید
از اصفهان بخواند، و با وی باز راند که فردا که در مظالم نشسته باشم بیا و بر قاضی
سلام کن و بوجه احسن^{۹۱} زرخود طلب کن.

مرد روز دیگر بخدمت قاضی آمد، و قاضی در پیش عضد الدوله نشسته بود
و قرار داده بود که امروز آن زربهارا بوثاق و نقل کنند، آفرید و درآمد و خدمت
کرد و گفت: مولانا قاضی القضاة باقی باده خدمتکار و قتی که سفر میرفت انتجا
بخدمت مولانا سپرده است، و اعتماد بر حسن دیانت و امانت او کرده
و امروز باز رسید است، و بدان احتیاجی دارم، اگر باز فرمایند
کمال لطف باشد.

قاضی با خود اندیشه کرد که آن مختبر^(۱۱) باید داد و این را^(۱۲) طراح باید ساخت
تا آن مال خیر فوت نشود، گفت ای مسلمان بدیتست که در اندیشه محفلت
آن مانده بودم، و تو در سفر دیر ماندی، و امانت تو و اقبابه زر بر جامی است
همین ساعت برو و مال خود بستان، عضدالدوله بر قاضی آفرین کرد، و قاضی
بوثاق رفت و اقبابه های زر بصاحب باز داد، و آن مسلمان آن مال بسیار
و پیش عضدالدوله نهاد و بگرفت، و گفت اگر نه حسن معدلت و لطف بی نهایت
تو بودی من از جمله مفلسان بودم.

پس چون مال ختم رسید، عضدالدوله مر قاضی را تعریک^(۱۳) فرمود هر چه
تامر، و او را از رضا معزول کرد، و بیک لطف تدبیر و حسن سعی او که نتیجه عدل
بود، حق بستی^(۱۴) رسید، و بی دیانت مالش یافت.

۱- دینار یک مثقال زر، و در هم یک مثقال سیم ۲- جابه مثقالی نوعی از جابه های
اعلی بوده است و ظاهر لغت (مثقال)، از این لغت باز مانده است ۳- قرابه اقبابه
مانندی از مس بوده است ۴- صاحب ۵- این ترکیب گاهی در قدیم دیده میشود معنی
(هر گونه)، و (هر چه)، ۶- بسیار در آن کار شده ۷- باز ماند یعنی حالی کرد و شرح داد

۸- مظالم، روز معیتنی که پادشاه یا نایب پادشاه برای رسیدگی بعرض مردم درجائی می نشسته اند و در هر شهری نیز یک نفر بوده است که روزهای معین بمظالم می نشسته است و او را امیر مظالم یا صاحب مظالم می گفته اند، وقاضی هم در روز مظالم باستی حاضر باشد که در احکام شرعی نظر کند ۹- بهترین رومی ۱۰ بازنده ماید، کنایه از پس دادن است ۱۱- محقر، اسم مفعول از تحقیر یعنی چیز حقیر و کوچک و امروز گویند مختصر ۱۲- طواج - کبرآول و ام صید ۱۳- ترکیب، مالش و گوشمالی.

پرسش و تمرین: ۱- از این حکایت چند مطلب تاریخی میتوان بدست آورد یکی یکی شماره کنید. غیر از مطالب تاریخی چه مطلبی از سایر علوم در این حکایت مندرج است آیا از علم النفس میتوان نکته پیدا کنید؟ نواخت، چه صیغه الیت و سایر صیغه های آن فعل و مصدر و اسم مصدر آن چیست؟ در آخر قسمت اول حکایت در جمله (با اولاد و عورت و خیال من میرساند، چه اثری از سبک قدیم دیده میشود و نیز فعل میرساند، بقاعده امروز چگونه باید استعمال شود؟

۳۲- امیر اسمعیل سامانی

یکی از سیر حمیده و مادر مرضیه امیر اسمعیل سامانی رحمه الله
 حکایت علیه آن بود که در روزهای برف و باران بنشستی در
 میدان باستانی، تا اگر کسی را حاجتی یا مطلبی بودی آن حاجت یا مطلب بشنوی
 و انصاف بدادی، پس چون دیر در میدان باستانی، بعد از آن از میدان بیرون
 آمدی و گردِ رَیضِ شهر برآمدی و ضحفا راضیه دادی، و در فراغِ بال ایشان سعی کردی
 و در وقت مراجعت دورکت نمازِ شکر بگزاردی، بر آن توفیق که یافته بودی، گفتی
 الحمد لله که حق این روز بقدر وضع و طاقت بگزاردم، و اگر گفتند که ای امیر در روز
 برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیایند، امیر در این ایام بر نشیند و برنج بر
 خود نهند، سبب آن چیست؟ جواب داد که در چنین روزها غریب دستنگز
 باشند، اگر در آنحال در حق یکی از ایشان توفیق یافته شود، و دعای ایشان با حاجت^(۹)
 نزدیکتر باشد، روزی بر عادت مهوود در ظاهر فرو میگذشت، و زوای صحرا را شتر را میدید که در
 کشته زاری آمده بود، و آنرا میخورد، غلامی را فرمود که پیاده شود و بگوید که این شتر داغ که
 دارد، چون آن غلام برفت و معلوم کرد، گفت داغ امیر دارد، بفرمود تا شتر را بگردانند و بگویند

فرمود که برو ساربان را بیاور، و خود در آن صحرای مقام گرد تا سوار در ساعت ^{۱۲} قطار را
 بیاورد، ساربان را دید بر جازه ^{۱۳} نشسته و آن شتر را طلب میکرد، امیر و پسر پدید
 که اشتر من در کشته مردمان چه میکند؟ قطار وار سو کند خورده که این اشتر از دو ^{۱۴}
 باز رسید است، و سحرگاه مرا معلوم شد، از آنوقت باز بر جازه نشسته ام و او را
 میطلبم، امیر گفت عذر تو مسئوم و مقبول افتاد، و فرمان داد تا خداوند کشت را
 حاضر کردند، و او را گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده
 معهود ارتفاع ^{۱۵} آن کشت چند بوده است؟ آن مرد برستی گفت. امیر فرمود
 تا همان ساعت بهای غله پنج وقت زیر نقد بدو بدادند، آنگاه روی بخاضران
 کرد که اگر من انصاف از خود ندیم از مسلمانان نتوانم ستد.

تا من انصاف خویشتن ندیم نتوانم ستد ز کس انصاف

۱- حمیده - پسندیده و خوب (باتا تاغیت)، ۲- مرضیه - همه کس پسند

۳- مظیت، مظلله بکسر لام و فتح دویم آنچه مظلوم از ظالم میطلبید و اسم
 آنچه ظالم از مظلوم گرفته گویند (مظله من زلفلان است)، ۴- رقبض، خانه با دو سکنی که
 در اطراف یا کنار شهری قرار داشته باشد و نیز دیوار شهر که در اینجا معنی دوم مراد است

۵- صدقه ؛ بدو فتح و فتح قاف چیز دادن بدرویشان در راه خدا ۶- فراغ بال آسودگی
 خاطر ۷- وسیع ؛ توان و امکان ۸- گزاردن بزار بهوز انجام دادن ، تفسیر کردن ،
 ترجمه نمودن ، و اینجا یعنی آوست ۱۰- در ظاهر مرد- بیرون در دوازه شهر مرد ۱۱- کشته زار
 یعنی زمین کشته ۱۲- قطار دار یعنی ساربان ۱۳- جازه شتر گامزن و دودنه (عربی)
 ۱۴- دوش- دیشب ۱۵- محدود ارتفاع ؛ باضافه یعنی سابقه و پیشینه درآمده ۱۶- انصاف
 از خود دادن - آنچه بد دیگران نپسندی بر خود نپسندی و آنچه بر خویش نپسندی بر دیگران
 نپسندی ، انصاف داده باشی .

پرسش و تمرین ۱ - امیر اسمعیل سامانی چه میکرد و چه عقایدی درباره خود داشت ؟
 فعلهای اول حکایت که بیا آمده چه قسم افعالی است ؟ در جمله آخر « اگر من انصاف
 الی آخر ... » چه کلمه بقرینه حذف شده است ؟

۳۳- زنجیر داد و هواداری حیوانات

آورده اند که روزی نوشیروان^(۱) از وزیر سؤال کرد که سبب چیست که
 باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر ؟ وزیر گفت از آنکه باز ظالم است و جبار

و گنجشک ضعیف کم آزار، و چون حال بر آنجمله بود^(۲) جهد باید کرد تا بر احوال عیث
پادشاه را وقوفی تمام بجاصل آید و نباید که در زوایای مملکت بی خاطر پادشاه
چیزی رود که سر انجام آن بال و زوال باشد.

نوشتر دان گفت: بر رعایا گماشتگان این گجرام و جوانب ایشان
بدین طریق نگاه دارم.

وزیر گفت: چون سوال و جواب خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و
و^(۳) این در مملکت و ولایت پدید آید، چه گماشته بسیم فرستاده گردد، و چون ضبط
مملکت بذات خویش ناممکن است صواب آن بود که جرسی سازند و از بالای قصر
در آویزند تا ستم رسیدگان جرس بحین بمانند، و احوال خویش بواسطه مشاهده
معلوم دارند، و نوشتر دان فرمود تا سلسله با ساختند و از بالای قصر در آویختند
تا هر ضعیف و ستم رسیده که بدرگاه رسیدی جرس بحین بماندی، و نوشتر دان
از حال خویش آگاهی دادی، تا انصاف ضعیف از قوی بسدی.

روزی آواز جرس بسع دی رسید، از بالای قصر بگریست، خبر داد که
خویش بر سلسله می آید و سلسله بحین بماند، ازین ضعیفی نحفی لاغری ساغری^(۴)

ضعیف شده شعر

دو دستش چنان چون دو چوگان گلکین دو پایش چون دو خرگان کجنگر^(۱۱)
بختی گراز باد بودیش پالان باندی گراز سایه بودیش افسر
نوشه روان چون ضعف و لاغری او بدید پرسید که خداوند خیر کیست گفتند
گازری است و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پر شد از خانه اش سرود
نوشه روان بفرمود تا خداوند خیر بیاوردند و آداب کردند و غذا کردند
که هر که بجوانی خراکار نمید و در سیری تیار ندارد سریش این بود و بفرمود
تا هر روز دو من جو و دو من گاه بوی دهد و وی را تعاهد میکند.

بعد از آن اثر عدل و عالمیان را ظاهر شد، و اگر چه قبول این حکایت از
عقل دور است، اما از مشاییر حکایات است و شاید که آن دراز گوش را
کسی پیش سلسله آورده باشد بجهت انتقام آن گازر، و گر نه عطا دانند که خراکان
عقل نباشد که بنوشه روان از خداوند خود داد خواهد.

۱- انوشه روان بخند یار و قشیشین ملا رحیم این اسم است و در کتب قدیم
همه جا چنین ضبط شده است و بخند بنزه هم آمده است ۲- جهت فتح حیم مصدر و بمعنی جد

دشت کار در پنج برخورد نهادن است و بضم جیم معنی طاقت و توان و کوشش ۳- زوایا جمع
 زاویه- گوشه ها ۴- خاطر یکسر طایفه معنی خیالات و افکار درونی و اینجا معنی خاصی آمده
 که جمع بین هر دو معنی است (جمع آن خواطر) ۵- جمع جانب یعنی طرف و جهة ۶-
 سستی ۷- جرس معنی زنگ است و اینجا مراد زنجیر است که میکشش بر در خانه و قصر
 و سر میکشش در پیش ایوان بوده است و زنگی داشته است که هر وقت آنرا حرکت
 میدادند زنگ می جنبیده و آواز میکرده است ، خاقانی در اینجا معنی گوید ،
 تا سلسله ایوان بگشت مداین را در سلسله شد و جله چون سلسله شد چنان
 و فرخی گوید :

من چون مظلومان از سلسله نوشردان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
 ۸- اینجا اشاره وصف جنسی است که لفظ دازین ، قبل از اسمی که بیارنگره تنگبرنده است
 میاید و مراد توصیف جنسی است سعدی گوید :

ازین به پاره عابد نسبی ملائک پیکری طایس زینبی
 یعنی ازین جنس و ازین قبیل و از سعدی بعد این نوع ضمیر اشاره موقوف شده است
 ۹- ساغری معنی کفل خراست و چرم کفل و راز گوش را هم ساغری گویند و نقش ساغری

نوعی کفش بوده است از اینخیم مخصوص ۱۰- این دو شعر از قصیده عمیق بخارا است
 چو گان کلکین شاید کلکین باشد یعنی مانند کج بیل که گل گنان دارند یا دو چو گان که از کلک
 یعنی از نی ساخت باشد ۱۱- خر گان، گان بزرگی است که کا گران گان حلقه شده
 و پخته را بدان حلقه کنند و آن دو پارچه چوب است که اندک خمی دارد (برهان) ۱۲-
 تغایر، مصدر بمعنی مواظبت

پرستش و تمرین ۹- «بجوانی خراکار شد و در پیری بیمار ندارد» یعنی چه و یا بخواهد
 چند قسم میتوان معنی کرد؟ «ازین ضعیفی بخفی لا غری الی آخر» راحت اللفظ معنی میکند
 ازین حکایت چه نتیجه تاریخی و چه ماحصل اخلاقی میتوان بدست آورد.

۳۴- در سیرت ملوک قدیم

عبدالله متففق گوید که آنچه من درست کرده ام از کتب
 حکایت حکما که اندر خزانه ملوک فارس دیدم پیش ازین در گذر
 شهریاران است که ملوک فارس مقرر شدند از پادشاهان و فضل ایشان بر
 دیگران ظاهر گشت بدخصلت که میراث یافته بودند از پس کیومرث و آن

ده خصلت را کار بستندی؛

دختران خود به بیگانگان ندادندى ، دختران بیگانه بزنى نخواستند
همه کس را بخانه خود نمان دادندى و بخانه دیگر کس نمان نخوردندى ، چون
در حق کسی نیکی خواستندى کرد با کسی مشورت نکردندى ، و چون در حق کسی
و عده کردندى هرگز از آن برگشتندى ، و چون کسی را ببطا و نواخت خود
مخصوص گردانیدندى هر سال آن وقت بدیشان دادندى ، و آنرا اُدرار و رسوم
گردانیدندى ، بکبردار پیش از آن بودندى که بگفتار ، هرگز شراب چندان
نخوردندى که بر خرد ایشان غالب آمدى تا از حال بجا گشتندى ، هرگز
گناهکاران را عقوبت نکردندى ، مگر پس از آنکه خشم ایشان ساکن شده بود
و هرگز صحبت یک نیکو دراز برای صحبت بسیار مردم بد بجای نماندندى^۵
و هر پادشاهی که از این ده خصلت با نصیب بود از مصاحبت جمله دانایان
بی نیاز گردد .

۱- درست کردن : فهمیدن یقین کردن ۲- فضل ، افزونی ۳- کار بستن :

بجا آوردن ۴- اُدرار ، وظیفه و مقرری ۵- بجای ماندن ، تیرک گفتن در را

کردن - زیرا ماندن گاهی متعدی است و معنی گذاشتن میدهد.

پرسش و تمرین :- عبدالله متفق کیست ؟ آیا ایرانی است یا غیر ایرانی و چه
خدایاتی بکشور ایران کرده است ؟ در این حکایت یا بائی که پس از افعال آورده اند
چه معنی بفعل بخشیده است ؟ فعل گردانیدن متعدیست یا لازم و اگر متعدی است علامت
تعدیه آن چیست ؟ از فعل گردیدن اسم مصدر بسازید نیکو چه ترکیبی است ؟
مردم بد چه ترکیبی است ؟

۳۵- مستخدم تربیت یافته عمریراست

آوردده اند که روزی پادشاه رضی بار داد، و چون
حکایت خدمتکاران بازگشتند متفکر نشست و تا ناهار نشین با کسی
سخن نگفت، و از جای برخاست، ارکان دولت اندیشه مندر شدند و کلی
خواص را تقسم^{۲۱} خاطر آورد، و کسی را مجال^۳ نبود که سؤال کردی که سبب آن
دل مشغولی چیست، تا یکی از خواص پیش تخت رفت، و ساعتی توقف کرد
چند آنک پادشاه در او فکر نیست، سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاهان

بندگان را با حیوة آشنائی نمانده است بسبب تقصیر خاطر غیر پادشاه، اگر
 ممکن شود اعلام فرماید که سبب تغییر چیست؟ گفت زیادت ازین سبب
 چه باشد که حاجب بزرگ پادشاه است و بسا حل حیوة رسید، و امروز
 می‌نگزیم، در پادشاهی خود و در بارگاه خود هیچکس را شایسته این منصب
 ندیم، و اگر او وقت رفتن آید کاری مردمان و بصورت ناشایسته
 بر باید کشید، و کار بنا اهل حواله^(۸) کرد، خواص گفتند ای پادشاه هر کس که
 تو برگزینی شایسته همه بزرگیها باشد، گفت آری ولیکن این برگزیده را نیز
 باید کرد تا شایان کار شود، آنگاه او را در میان کار باید آورد، و این سخن مؤید^(۹)
 که شمشیر آهمن است اما به تربیت باخوار رسید است که وسعت دفع دشمن
 شده است، و لعل اگر چه سنگ است اما به بیماری نظر آفتاب خاصیت
 جان افزائی و دلربائی یافت، و اگر چه آفتاب بزرگست اما بیکبار سنگ را
 یا قوت نگیرد، و اگر چه شمشیر گریستار بود اما بیک عمل آهمن را شمشیر نتواند کرد.
 هست شمشیر پاره آهمن بی ریاضت از او چه کار آید
 چون ریاضت کشید بسیاری آگهی ملک را بدار آید

- ۱- ناز پریشان، ناز نظر، و کنایه از نظر و یکساعت بعد از نظر است ۲- تقسم؛
- پریستانی و تفرق و پراکندگی ۳- مجال؛ جولانگاه و میدان فرصت و در اینجا بمعنی
- زهره و جرئت است ۴- دل مشغولی؛ پریستانی حواس ۵- حاجب؛ پرده دار
- و در دولت اسلام پرده داری و حاجبی شغلی بزرگ و در حکم وزیر دربار بوده است ۶-
- پادشاهی در اینجا بمعنی ملک است نه سلطنت ۷- بر باید کشید؛ باید برکشید و
- برکشیدن بمعنی ترقی دادن و مقام کسی را بالا بردن است ۸- حواله کردن؛ گذار
- کردن ۹- شایان صفت فاعلی از فعل شایستن.
- پرسش و تمرین ۱۰- اقسام اضافه را در حکایت بالا معین کنید. مفعول های
- صریح و غیر صریح را در این حکایت پیدا کنید و از هم جدا نمایند. جان افزائی و دلربائی
- چه ترکیبی است آنها را تجزیه کنید.

۳۶- ملوک گذشته ایران

آورده اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست
و اثر سیاست او بولایت و رعیت او پیوست

حکایت

عالم از عدل و آبادان شد، و دلهای جهانیان از بذل او شاد گشت، روزی
 بارکان ملک نشست و از سیر ملوک گذشته سخن پیوست، یکی از آن جماعت
 چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان
 بار دادند^(۲)، و خاص عام و وضع و شرف را بنشانند می، و یکس را حجاب
 نبود می، و پیش از بار یک هفته مذاکره دندی که کدام روز بار عام خواهد بود،
 و بدرویشان^(۳) و مظلومان تقرب خواهند نمود، تا هر که حاجتی داشتی خود را
 ساختی کرد می، و ساخته پیش ملک آمدندی، و بیشتر آن بودی که طالبان
 ستمیدگان را خشود کردند می، و از بیم انصاف و حقوق مستحق سبانی
 و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب مذاکره دندی که پادشاه میفرماید
 که ابتدا از خود میگیریم اگر کسی را مظلومی هست گوید دعوی کن، و انصاف خود
 از ما بستان، و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود
 آمدی و در محفلوی ختم نشستی و جواب دعوی او بروی راستی بگفتی
 و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود.

پس عبدالله طاهر آن را به پسندید و بنامی ملک خود پیرین نهاد

و آن رسم را احیا کرد، لاجرم ضیعی و شریف از عدل و انصاف بذل و اسفا
او شاگرد بودند و در ریاض این دامن خرامان می آسودند.

به بنیامی یکپند روزگار گذشت برفت و از پس خود نام یادگار گذاشت

۱- امارت، امیری ۲- نوروز- روز اول از فروردین ماه- مهرگان- روز

چهاردهم از مهرماه و این دو دو عید بزرگ ملی بوده است ۳- بار دادن، اجازه و رخصت

ورود و حضور دادن ۴- درویش فقیر ۵- یعنی هر کسی برای خود زینتی ساختی و نوعی پوشیدی

۶- انصاف اینجا بمعنی حق است ۷- محابا، آزر م ۸- ضیعی فردمایه- شریف

با شرافت و صاحب جاه ۹- اسعاف، برآوردن حاجت ۱۰- ریاض، جمع روضه یعنی باغ

پریش و تمرین ۱۱- عبدالله طاهر که بود؟ امروز بجای بنشاندندی و کرد و ندی؟

چه میگوئیم و بنویسیم؟ یا نامی استقراری را در حکایت بالا نشان بدیید. جمله

« بدرویشان تقرب خواهند نمود » را عبارت ساده معمولی بنویسید.

آوردہ اند کہ در آنوقت کہ امیر بکلیکین رحمت علیہ
حکایت برای معاونت طغان کلین بطرف بست حرکت

فرمود، و بجهت مناصرت^۱ و معاونت^۲ و لشکر کشید، فرزند خود محمود را در آنوقت
در قلعه غزنین بنشانند و او را بنیابت خود نصب فرمود و وزارت بهو علی کرمانی
تفویض کرد، و او را وصیتها فرمود، یکی از آنجمله آن بود، کہ اصحاب حاجات^۳
پیش خانی، و انصاف مطلوبان از ظالمان بستانی، و ہر خیر کہ من رواند^۴ شتم
اگر پسرم خواهد کہ از راه کودکی بردست گیرد، باید کہ بہ پیغام و نوشته مرا از آن
اعلام دہی، و رضای او در آنچه فرماید بخوبی.

پس محمود را گفت ای پسر تو ما را عزیز تر از ہر دو جانبی، لیکن بدانکہ
تا مرد بجد مردی نرسد، و رنج نکشد، از مقام کیسوار^۵ی بدرجہ امیری و سپہسالاری
(۱) اصل طغرائکین. ن. ل. طفل کلین. تاریخ عقی طغان، بدون متمم و چون در ہمہ تواریخ طغان
ضبط بود ما متن را اصلاح کردیم و متمم آنرا ہر چند در تواریخ نبود با احترام عوفی باقی گذاشتیم و محتمل آن
کہ دکلین، در اصل متمم نام این مرد بوده و سبب تخفیف از تاریخ عقی حذف شد باشد.

در عیت داری نرسد، و خط و خوف جهان معلوم وی نگردد. من که پدر تو ام منار
 و در اصل جهان بسیار دیده ام تا بدین پایگاه رسیده ام، باید که سخنان من یاد
 گیری، و پند من بپذیری، که من رفتم، و گفتنی گفتم، اگر سلامت باز آیم
 عذر باز خواهم، و اگر مردم اجل را بپذیری نیست، و بدانک؛ پادشا هی
 نیک سیرتی و نکو خواهی است، و طریق جهان داری بردباری چنانکه گفته اند
 چیز بخشیدن و کم آزاری هست آئین مملکت داری
 و حقیقت آن است که او درین پندها تمامت قانون سیاست و ریاست^(۶)
 درج کرده است، و هر پادشاهی که بنای کار خود بدین جمله نهد سعادت هر دو
 سرای در احوال او بود.

۱- مناصرت؛ بیکدیگر یاری کردن ۲- توفیض؛ واکذا کردن ۳- یکسواری
 مرتبه تا مینی و سربازی ۴- مصدر بایار لیاقت با خرد و بار تا کید با دل ۵- بردباری
 تحمل و سکتب کردن ۶- سیاست و ریاست مجموع تدبیری که برای اداره یک کشور
 بکار میرود و سیاست معنی تنبیه نیز دارد ۷- درج کردن؛ گنجاندن،
 پرستش و تکریم؛ - گویند که سبکترین که بوده است ۹- اسمهای خاص او در

حکایت بالا بشمارید مفعولهای بواسطه و بواسطه را نشان بدهید در این جمله «اگر
مردم اجل را تدبیری نیست، حرف در، چه معنی دارد؟»

۳۸- کردار دولتهای قدیم در خشکسالیها

چنین گویند که در روزگار کسری سالی از آسمان باران نبارد،
و در زمین استخر قحطی عظیم افتاد، و مردمان ولایت در مانده شدند، و از رنج
گر سنگی قصه نوشتند، و صورت حال بکبری باز نمودند، کسری بر پشت قصه یو^(۳)
کرد که چون دست دولت پادشاه بخشیدن مال سخی بود بخلی کردن
آسمان بباران زیانکار نباشد، فرمان دادیم تا در سنگسنگهای شاجیر^(۴) کنند
و ما محتاج درویش و تو اکبر و خاص و عام از بیت المال اطلاق^(۵) کنند، لطیف
این قصه را بنظم آورده است.

قطعه

قطر سالی یکی بکبری گفت کار بر خلاق شد بباران رفت^(۶)
گفت انبار خانه بگشادیم ابر اگر زفت گشت ما را دیم^(۷)

یحم ما هست اگر یم او نیست نام ما هست اگر یم او نیست^(۸)

پس بفرمود تا انبار خانه خالی کردند، و از نرخ روز به نیمه بفرود خستند، و چون رعیتان کرم و بذل بدیدند، دست بجات و زراعت کردند، و ولایت آبادان شد، و رعیت دلشاد گشت، و کار بدانجا رسید که صاحب خبر^(۸) قصه نوشت که عامل ابوزنجر درم از زواید عمل و توفیر از مال رعیت در بیت المال نهاده است، و ضاعف آن بخویشان و پیوستگان خود داده، کمری بر پشت قصه توقع کرده که «آب که در جوی رود نخست جوی خوردا لنگه کشیت مردمان رسد، فرمان برانجمله است که مال را بخداوندان باز دهند، و بیت المال از مال رعیت بپنهند که تو انگری رعیت تو انگری ملوک باشد»

شعر

از رعیت شمی که مایه ربود بُن دیوار کند و بام اندود

۱- استخر و استخر شهری بوده است در نزدیکی تخت جمشید حایه و امر و زخر است

۲- قصه نوشتن، عریضه نوشتن ۳- توقع ۱- دستخط که بر پشت قصه نویسد ۴- بستن

(۸) این قطعه از سنائی است و در حدیقه است همچنین بیت اخیر

استخوان شکسته ۵- اطلاق کردن ، رها کردن ، دادن ۶- زفت ، بفتح و ضم
 اول هر دو درست و معنی صفت و مراد لغیم است ۷- راد ، بخشنده ۸- صاحب خبر
 یعنی خبر گزار دولتی ۹- زواید عمل - و توفیر ، زیادتیهای که در مالیات وصول شود و خیر
 از صرفه جویی در خزانه بعد از وضع خرج باقی ماند ۱۰- اضعاف ، دو چندان

پرسش و مریض ۴- باز ایستاد یعنی چه ؟ تاریخ تولد و فوت انوشیروان
 بگویند کدام مرد نامی دنیا در زمان انوشیروان بدنیآ آمده است ؟ باز فوئند
 یعنی چه ؟ بیت المال چه بوده ؟ سه بیت را که در حکایت بالاست تجزیه و کتب
 کنید . توقیع که در آخر حکایت است از خارج معنی کنید و بگویند مراد انوشیروان
 از این عبارت چه بوده است .

۳۹- مأمون بردباری و

سیمان و راقی گفت در مجلس مأمون نشسته بودم
 حکایت و از هر دری سخن میرفت ، پس در انشای حال
 خادمی را کلمه ای بگفت ، و خادم برفت و صندوقچه بیاورد ، مأمون

سر آن بختاد و یا قوتی سرخ آزا بجا بر آورد چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض
 چنانک چون در دست بگیرد انیدی شعاع آن چهار خیره کردی پس
 زرگری بخواند و فرمود که آنرا در کمری صیغ کن، زرگر آن بست و بر
 و ما بر کس برانیدیم^۲، روز دیگر حضرت حاضر آیدیم، زرگر را دیدیم ایستاد
 و دیده در مأمون نهاده، پرسید که مگر تمام کردی؟ زرگر چون برگشت
 در فضل خزان، بر خود بلرزید، و چون جواب نداشت و اثر حیوة بروی نماند
 بود، مأمون رضی الله عنه بفرست^۳ بدانست، گفت ای شیخ تو بجان و
 مال اینی بگو تا آن گنین کجاشد؟ زرگر گفت زندگانی امیر دراز باد در آن سعت^۴
 که گنین در کمری نشاندیم یا قوت از دست من بقیاد و بچار پاره شد، و دوش
 همه شب حیوة را وداع می کردم، و فرزندان بخدای می سپردم، این
 بخندید و گفت آن چهار پاره تنو بخشیدم.

سیلمان و راق میگوید چون این کرم را دیدیم و آن حال لطف و حلم را مطاعه
 کردم، هر که حاضر بودیم بدل و جان مر حضرت او را دعائیتیم، و انصاف
 دادیم که در عالم ازین کریمتر نباشد.

۱- سیلان و راق ، از علمای زمان نبی عباس است ۲- پراکنده یعنی متفرق

شدیم ۳- حضرت یعنی در خانه ۴- فراست ، هوش و حدس و روشن ضمیری
پرسش و تمرین ۱- نامون در چه تاریخی خلافت رسید ؟ فعل (برآورد) در اصل
چه بوده و پشیاوند (بر) چه تغییری در معنی این فعل داده است ؟ در جمله (زرگر چون
برگ رزان) چه صفت بدیعی بکار برده است ؟ (زندگانی امیر در آباد) چه
جمله است ؟ از در آن ساعت که تا (تو بخشیدم) تجزیه و ترکیب کنید.

۴۰- نصر بن احمد سامانی

چنین آورده اند که چون امیر احمد سامانی را در شکاگان
حکایت بگشتند ، پسر او نصر هشت ساله بود ، و ارکان
دولت او را بر تخت نشاندند ، و کار ملک را ضبط کردند ، و امیر نصر خویش
دولت بود و کوکب نصرت ، مخایل بزرگی در حسین او وضع ، و امارات
و علامات سلطنت بر چهره او پیدا ، و چند آنک قوت گرفت و بزرگ شد
کار را ضبط کرد و به انواع بزرگی آراسته بود الا آنک در وی حدی^۴

بود و زود خشم گرفت، و بجای اندک عفو بت بسیار فرمودی، و بعد از آن پشیمان
 گشتی و مفید نبودی، تا روزی با وزیر خود مشاورت کرد و گفت: من
 عیب خود میدانم و فساد آن خل می شناسم، اما چون طبیعت و شرست
 من بر این حجه است در مان آن ننیدانم. آن رایج تدبیری هست؟
 گفت بلی باید که در خدمت تو کسانی نیکو اخلاق و حکیم باشند، و نجاب
 ایشان بزرگ داری تا هرگاه که امیر در خشم شود ایشان در استرضای خاطر
 امیر بکوبند و چنانک توانند شفاعت کنند تا آن کار بقرار باز آید پس
 بفرمود تا بزرگانی که اهل بیت^(۷) منادمت داشتند بطلبیدند و چند کس از
 اعیان بدان خدمت نصب فرمود، و گفت هر کس را که من سیاست
 فرمایم باید که تا سه روز آن سیاست در توقف^(۸) داری تا خشم من فرو نشیند
 و اگر خوب فرمایم باید که کمتر از صد زنید اگر چه من هزار فرموده باشم، و ندما^(۹)
 گفت شمار باید که بوجه احسن شفاعت کنید، و چون امر دولت بر این حجه
 تمهید پذیرفت، بعد از یکسال حال بد آنجا آید که ذکر حلم قیس اخف^(۱۰) در
 مقابلہ حلم امیر نصر ناچرخ شد، و در کرم و حلم و خلق مثل گشت.

۱- ضبط کردن ؛ بختیار آوردن ۲- فحایل ؛ آثار و نشانه ها ۳- حسین ؛ پیشانی

۴- حدت ؛ حرارت و تندی و شدت ۵- استرضا ؛ طلب رضا و خوشنودی ۶-

بقرار باز آید ؛ یعنی بحال نخستین باز گردد ۷- اِلبت منادمت ؛ ایاقبت بمحضتی ۸- در توف

داشتن ؛ بنا بر انداختن ۹- بوجه احسن ؛ بهترین راه ۱۰- اخف بن قیس از روی

بنی تمیم معاصر معاویه معروف بحکم ، و در اینجا بلفظ قیس اخف آمده است .

پیش و تمرین ؛ - سامانیان چه خدماتی بکشور کرده اند ، در یک صفحه خلاصه

آنرا بنویسید چه نتایج اخلاقی از حکایت بالا میگیرید ؟ در « فروشنده پیشان و

فرو » چه تأثیری در معنی فعل نشستن بخشیده است ؟ چند فعل دیگر پیشانده فرو ،

بگویند و در جملات کوچک بکار ببرید .

۴۱- عبدالله بن طاہر

امیر عادل عبدالله طاهر رحمه الله علیه روزی بار

حکایت

عام داده بود روزی درآمد و دادخواست ، امیر

گفت از که تظلم میکنی ؟ گفت از برادرزاده تو که والی هرات است . امیر

گفت او در حق تو چه ظلم کرده است؟ گفت خانهای دهم که از بار و اجدادم
 میراث رسیده بود، و برادرزاده تو بر در سرای خود میدانی ساخت و آن خانه را
 از من به بها بخواست، من نفر دهم بی اجازت و رضای من بیان کرد، و در
 میدان خود کشید، اکنون آمده ام تا داد من بدی، امیر گفت ای نال
 تنگ مکن که داد تو بدیم، پس هم در ساعت سوار شد و روی بهرات نهاد،
 و بتعجیل برفت، و یکی از خواص رفزان داد تا آن عورت را بنزد و گفت آیش
 بهرات آرد، چون عبداللّه بهرات رسید، برادرزاده پیش آمد تا اداب
 خدمت و لوازم ضیافت تقدیم رساند، اصلاً بوی التفات نکرد، و در
 سرای امارت میبود، چندانکه آن زن مظلوم در رسید، فرمود که روز مظلوم
 سرای امارت حاضر آید، و داد خواهد، پس آن زن روز بار حاضر آمد و داد خواست
 امیر روی به برادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلائق از بهر آن گناشته ام تا ظلم کنی
 و خانه مسلمانان بجز بستانی؟! برادرزاده او گفت من ظلم نکرده ام، خانه
 او را قیمت کردند و من بهای خانه او بدست امینی نهاده ام، آنگاه آن خانه را
 در میدان آوردم، گفت، عذرت که شد من جز بیک، عذر تو از گناه تو

بدرست، که تو این ظلم را نیدانی، و شنیدی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نشود مگر بخشندگی؛ اگر
میدان تو شک بود آن زن را در آن چه گناه، تا او بدل خوشی خانه خود را بسخ^۳
ترا بر آن چه سبیل^۴ باشد؟ پس برادرزاده را امر فرمود تا خانه او بچایک بود برادر^۵
و تا پرداخته گردد هر روز چون فردوران بن خود در آنجا حاضر شود و کار کند پس
مُشرقی بروی مستط کرد، چند آنک آن خانه را تمام گردانید، آنگاه آن ضعیفه^۶
انعامی نیکو فرمود، و از وی بجلی خواست، و روی بنش بپوشانید، و برادرزاده
او در خدمت او بیامد و جماعتی را شفیع^۷ انجخت تا خاطر امیر خراسان با وی قرار
صفا باز آمد، پس عبدالله او را بخواند و گفت بسروا لایت خود باز گرد و بعد از آن
بخدای عزوجل که اگر کسی از تو مظلمت کند انصاف از تو بشمیر بستم، برادر
زاده او را خدمت کرد و باز گشت، در عیال بدین یک معدلت و محنت که
دیدند در مهاد سایش آسودند، و بر بستر راحت بغضوند.

۱- ضیافت، مهانی ۲- تقدیم رساندن، انجام دادن و پیش آوردن

۳- بیع، فروختن ۴- سبیل، راه ۵- پرداختن، تمام کردن و با خبر رساندن و انجام

دادن دپاک کردن ۶- شرف ، ناظر ۷- بخل کردن ، حلال کردن
 پرسش و تفرین ۱- برات در کجا است ؟ جمله « می گفت او در حق تو چه ظلم کرده است »
 را تجزیه و ترکیب کنید . برادرزاده عبدالله ظاهر در کجا بود و چه کرده بود ؟ آن زن برای
 نظم کجا رفت ؟ امیر عبدالله چگونه رد مظالم از آن زن کرد ؟ مظالم یعنی چه - روز
 مظالم چه معنی دارد ؟

۴۲- داستان مظفر خج

سلطان ملکشاه رحمة الله علیه دبیری داشت که او را مظفر خج خوانند
 و مولد او از دیهی بود از دیهیمای کوبان که آن دیه را جلباد نویسند ، و آن
 دیهی مختصراست در دامن کوهی اوقاده ، و این مظفر مردی ادیب عاقل
 و حکیم و فاضل بود ، و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغتی و مالی حاصل
 آمد ، تمامت دیه جلباد را بخرد . و آنجا بجهت خودسرانی عالی بساخت و باغی
 و اسبابی خوب ترتیب کرد ، و چون ایام دولت ملکشاه رحمة الله علیه
 سپری گشت ، مظفر ترک خدمت کرد ، و غلّت اختیار گرفت

و بدیه جلباد آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد، و چون رایت دولت
 سنجربالا گرفت و ملک او مضبوط گشت، جماعتی از یاران و همکاران^۳
 نزدیک او نامه نوشتند و او را بحضرت استدعا کردند و بر آن غفلت
 و قناعت ملائمتها واجب دیدند، و گفتند که ترا در دست این خاندان چنان
 خدمت است، لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستای نشستن
 و عمر عزیز را بیاد دادن، مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب
 چگونه نویسد، و این مظفر باب نیکو زدی روزی صراحی شراب در باب
 برگرفت و بر سر کوه رفت و فکر قی میکرد و شرابی میخورد ناگاه این قطعه
 در خاطر او آمد و بر باب برگفت:

مراسم سلطان مراسم زینت خوشم روز بیکاری و روز غفلت
 برین بر شده کوه جلباد^۴ گویی چه ففور بر تختم و فور برکت
 تو گویی که عزتجوی غفلت چه جویی مرا خوشتر این غفلت از غر و ملک^۵

(۱) کذافی نسخه المعارف و بی نسخه صحیحه قدیمه - حواشی جهانگشای (جلباد) کذا بعض نسخ

(۲) ل، آسیابی (۳) کذافی نسخه نختین - جهانگشا، بگنان، (۴) جهانگشا، تذکوه جلباد

بوامی که بر روزگار است مارا اگر او ندارد بدارش مهلت
 کسی کو مهت بود دولتی را اگر او بخید بجویش دولت
 پس جواب نامه یاران نوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است و
 خود بطلب آید و بجهد و جهد من دولت نتوان گرفت، و بس روزگار برینا
 که سلطان مسعود که برادرزاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد، رونما
 و فضل نستان شکارکنان میآمد و در نواحی کوبان از شکر جدا ماند، و روزیگاه
 بود، و شکر را باز نیافت، از دور در دامن کوه آن دیه را بدید، با خود گفت
 صواب آنست که بدین دیه روم، و امشب آنجا باشم، با داد خود لشکر من
 مرا بطلبند پس در آن دیه راند، و مظفر خج به در سرای خود نشسته بود، و
 جابه بی تکلف پوشیده، چنانکه اهل روستا پوشند، سلطان بدر سرای
 او آمد و پرسید خانه رئیس کدام است؟ مظفر گفت از رئیس چه میخواهی؟
 گفت آنک اشب مارا همان دارد، گفت بسم الله فردا می خانه نشست،
 سلطان از اسب فرود آمد، خوابه مظفر خلایان را بفرمود تا اسب او را در پایگاه
 (۱) گذاشته و جانفش - نحوه معارف، محمود که برادر سلطان سنجر بود

بردند. و او را در خانه برد و همانخانه بود و آن را بفرشهای خوب آراسته سلطان
 بنیشت. و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنیشت. آنگاه گفت
 حاجب را بطعامی حاجت باشد؟ سلطان فرمود که روا باشد. خواجه مظفر
 گفت ما حضر طعامی که هست بیارید. پس در یک ساعت طعامهای لذیذ بسیار
 و کبوتر بچه بسیار پخته، و سلطان مستوفی بخورد، چون زمانی بود، خواجه
 مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب تجبه بهضم طعام نوش کنم.
 اگر حاجب رغبت نماید در خدمت و خوریم فرمود که باید آورد. مظفر
 بخلایمان اشارت کرد تا مجلس خانه حکمانه آورند. و یک غلام لطیف سا
 بود و شراب داوون گرفت. خواجه مظفر گفت من رباب دانهم زد اگر حاجب
 دل تنگ نشود وی را سماع کنم. گفت باید زد. پس خواجه مظفر رباب میزد و
 شراب میخوردند چند آنکسستان شدند. و سلطان بند بجاگشاده داشت
 و لیکن موزه نکشید بود. چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم پاکیزه
 بیاوردند و بکستردند. سلطان کتیه فرمود. خواجه مظفر مطبخی را بگفت تا بخت
 بامداد هر سه سازند. و شب بختیدند. بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست

و سربالین سلطان آمد، و او را بیدار کرد، و گفت حاجب برخیز تا صبح کنیم
 سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت، مظفر پیش سلطان نشسته و سفت
 برکتف نهاده و استین در کشیده، از اتفاق خواص سلطان بدان موضع
 رسیدند، و پرسیدند که کسی چنین سواری دید؟ اهل دیه گفتند که چنین
 سوار بوثاق خواجه مظفر فرو آمده است، خواص سلطان میآمدند و در سراسر
 میشدند و سلطان را میدیدند و خدمت میکردند و مظفر پشت سوی خانه داشت
 دخی دید، چند آنک یکبارگی بازگشت جماعتی از معارف رادید با کمر شمشیر
 و دور باش ایتماده و دست پیش گرفته دانست که معانش سلطان است
 بخود نزدیک نشست و استین در کشید، سلطان گفت خواجه مظفر برقرار باشد
 و هیچ خود را متوشن نکند و طعامی که هست بیارد، مظفر اشارت کرد آنچه
 ساخته بود پیش آوردند، سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند و با خود
 بلسگرگاه برد، و ده سراسب و ده اشتر و بنگاه تمام قومی و هزار دیاربومی داد
 و او را در خدمت خود بدرگاه آورد، و این حکایت در خدمت سلطان باگفت

(۱) تنها در نسخه معارف یعنی سر پرده و فرگاه بسیار کامل از هر حیث

سلطان در امراعات فرمود، و گفت در ایام پدر ما کتاه او چکار کردی؟
گفتند که دیر بود، فرمود که موجب او چند بود؟ تقریر کردند، پس فرمود که
همان شغل برقرار بروی تفویض کرده آمد، و موجب او را یکی بدو کرده شد، آنجا
مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که از
پیش گشتم،

کسی که هیت بود دولتی را اگر او بخوید بگویدش دولت
این آن دولت است که ما آن را نطلبیم، اما او ما را طلبید، و کار او در
نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

مؤلفه - زادگاه کوبان، طاف از مراد است کذا معجم البلدان. جلد
جلید - جلبنباد - جلناد باخلاف در نهاده شد و مصرع مربوط باین کوه را هم در
بعض نسخ «بدین تند کوه جلناد گویی» ضبط کرده اند و نسخه معارف که صحیح نسخی است
که دیده شد جلناد بیار تختانی و بر طبق متن آمده و تصحیح قیاسی ما آنرا «جلناد» بضم اول
که از نامهای فارسی و عرب «گلناد» باشد تصحیح کردیم - و در حاشی جابلقا بدین
تند کوه جلبنباد، بقیاس تصحیح شده و آنرا مخفف «جلناد» گرفته اند. و قیاس ما

مستقیم تر است . عزت ، بضم عین گوشه گیری رایت ، علم و نشانه فقو
 نامی است فارسی مرکب از دفع ، یعنی خدایاست و پور یعنی سپهر یعنی (سپهر خدا)
 و لقبی است از لقب ملوک چین که بفارسی ترجمه کرده اند ، فور ، نام پادشاه هند است
 محاصر سکندر و یونانی او را « پرورس » گویند بزبانی سینی یونانی که در آخر اسمی مذکر
 آورند و (پرو) و (فور) یک لفظ اند ، کت ، یعنی تخت ، و امر و تخت کوچک را
 « نیم کت » گویند ، ملک ، بضم میم یعنی ملک و دارندگی ملک و عزت ، آلت ؛
 اسباب کار ، روزیگاه ، نزدیک غروب پایگاه ؛ طویل و ماندن حاضر ؛
 حاضری ، ستونی ؛ با الف مقصوره یعنی سجده کافی دوانی مجلس خانه ؛ ظاهراً
 خوانچه و طرذومات مجلس شرب است سماع کردن ؛ بفتح سین آواز و نغمه
 شنویدن ، یاشیدن . نعیم ؛ جز یک نسخه همه نسخ چنین است صحیح « نعیم »
 یعنی نرم برسیه ؛ حلیم و روغن نخیدن ؛ بجای است از خبیدن و خفتن
 بباد و پگاه ؛ صبح زود . سفت بضم سین یعنی دوش و اینجا مراد آنست که خواجه مظفر
 دوش بر دوش همان نشسته بود یعنی رو بروی او بود و طوری که شانه اش بر شانه ها
 سلطان بود دور باش ؛ نوعی نیزه دوسر یا تبر زین بوده است که پیش

پادشاهان مرده اند بخود نزدیک نشست، یعنی خودش را جمع کرد، جنیت،
اسب یک .

پرسش و تمرین؛ چراخواه مظفر سلطان «حاجب» میکشده است، حاجب
یعنی چه؟ ازین حکایت چه نتیجه اخلاقی و اجتماعی میتوان گرفت؟

۴۳- بر فرزند بزم چوین

چون نوشیروان از عالم دنیا انتقال کرد پسر او «بر فرزند» بر تخت
پادشاهی نشست و این بر فرزند دختر خاقان ترک بود و پادشاهی هراسین بود
و در میدان عدالت گشتری از پدر قصب استیجی ربود و در تقویت ضعیف و قهر
متعیان مبالغت بسیار نمود تا میآرند که سیزده هزار کس از بزرگان عجم سیست
کرده بود، و از خلق و حلم بهره نداشت و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و
بدان سبب دلهای ملوک و پهلوانان از وی نفور شد.

چون یازده سال از پادشاهی او بگذشت خان ترکستان در ملک او
طمع کرد، و سیصد هزار سوار جمع کرد، و بر عزم صبیح ایران شهر از آب تیراند^(۲)

عجور کرد و قیصر روم از طرف دیگر بالشکری تبار بیامد و ولایت شام را تصرف
 رسانید، و از سوی ارمینیه^(۴) ملک خزر نیز هجومی کرد و آنچه نوشروان از ملک
 ایشان گرفته بود باز ضبط کردند، و از عرب کس بیرون آمدند یکی ارجاس^(۵) را
 و دیگر می اعمروالازرق خواندند، و از بلاد پارس بعضی بگرفتند، و از اطراف و
 جوانب دشمنان سر بر آوردند، و هر فرد آن میان در ماند و در کار خویش متحیر ماند
 و وجه مفصلی و مهربانی نشناخت.

پس بزرگان شتم را حاضر کرد و در دفع خصمان مشورت پیوست تا مؤبد^(۶) بگوید
 که دانا تر آن جماعت بود گفت هرگاه که خصمان از اطراف هجوم نمایند طریق خرم
 است که بعضی را صلح راضی گردانند و بعضی را بحرب و اکنون بزرگتر خصمان با شتاب
 خاقان ترکست و حشم و عُدَّت او پیش از دیگران است و ملک روم اگر چه قوی
 دارد فاما او ملک خویش را مطیع و آنچه نوشروان از او می ستده بود جز
 آن را نمیجوید، صلاح در آن باشد که نزدیک او رسول فرستیم و آن ولایت را
 بوی حوالهت کنیم، وی بدان راضی باشد و تعرض نرساند. و اما این عرب که
 از بادیه برآمدند مردمانی مفلس اند از قحط بادیه گریخته و از بیم جان و محنت

(۸) جوع جراتی مسینا میباشان رطعام و لباس فرست تا ایشان باز گردند
 و اما آن جماعت که از خزر آمده اند ایشان بکلی گرفتار نیامده اند بلکه همه عمارت
 و تاراج راه دراز پیچیده اند، مردم ارمینیه و آذربایجان پیغام ده تا بهیست
 اجتماع برایشان زنند چون ایشان از جمعیت عساکر آگاه گردند روی بفرار آورند
 و غنایمی که بدست آورده اند با خود برند چون شهر این جماعت مدفع گرد و
 (۹) خاطر از اندیشه ایشان سراغ یابد روی بخاقان باید آوردن و او را از خود
 دفع کردن، و هر فراین را می پسندید و مؤبد مؤبدان را بدان محدث گفت
 و آن را می را مضار فرمود و باقیصر صلح کرد و اعراب را بقوت و هدایا ملو
 منت خود گردانید آنگاه اندیشه بر دفع خاقان مقصور گردانید

۱- قصب السبق یعنی نی اسب دوانی - و آن چنان بوده است که هر کسی که زودتر
 از دیگران خود را بدان نی که برای نشانه بر زمین نصب شده بود میرسانید قصب سبق را
 ر بوده بود و نذر را برده . و کنایه از پیش افتادن است . ۲۰ - می آرند یعنی آورده اند
 یعنی حکایت کنند ۳ - آب ترمذ یعنی آب حیون زیرا شهر ترمذ چنانکه گذشت بر کنایه
 حیون است . ۴ - ارمینیه و ارمنیه یعنی ارمنستان است . ۵ - خزر قومی بوده است

در دشت قچاق و سواحل شمالی بحر خزر نیمه وحشی از اقوام ترک کہ دریا حی حسد بنام آن لفظ
 خوانده شد است ۶۔ مخلص محل خلاص و مہرب محل گریز ۷۔ عِدَّة یا عِدَّت - سازد
 برگ جنگ ۸۔ گرسنگی ۹۔ دفع شدہ ۔
 پرشش و تلمین - در آغاز حکایت «این ہر فرزند دختر خاقان بود» لفظ این
 در این مورد چہ معنی دارد ؟

ہر فرزند بہرام چوین

- ۲ -

پس غزیت بر آن گرفت کہ پهلوانی لشکر بہرام چوین جوالت کند
 و بہرام از بزرگ زادگان عراق و موکلہ و نسا^۳ و آوار شہر ری بود، و در شجاعت
 و شہامت بدرجہ بود کہ تیغ بہرام آسمان در مقابلہ تیغ خون آشام او چون تیغ
 چوین کو دکان نمودی، و او مردی بلند بالا و چست کاغ^۵ و سیہ چرودہ^۶ بود
 سبب آنچہ ضخامت^۷ نداشت او را بہرام چوین گفتند۔

پس ہر فرزند فرستاد تا بہرام حاضر آمد و چون او بخدمت پیوست
 او را تشریفی خاص و خلعتی گران داد و منہ مود کہ چون جدما کہ خان ترکستان

بود بجام آخرت رفت خال من حال بر خود بدل کرد و بهوس حال فردل او
 سنگین گشت و تعرض^(۹) ولایت من کرد دست و ما برای دفع او خواستیم که از
 زندگان دولت کسی نافرذ فرمایم تا این مهتم کفایت کند رأی ما بر تو قرار
 گرفت که بهمت^(۱۰) و شجاعت و فتوت^(۱۱) در ذات تو جمع است و حلم
 و حیا و وفاداری و طینت تو فراهم، بهرام از خاتم دولب بر سباط شاهی مهر
 نهاد و انگاه مهتر از حقه^(۱۲) مروارید برداشت و گفت زندگان را در
 مقابل فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد،
 بفرمان شاه مکر بندم و تا دشمنان را چون مکر طاب در گردن پیش خدمت
 نیارم سر بر بالش آسایش ننهم. پس هر فرزند را بر خزانه^(۱۳) و چشم نافذ الامر گردانید
 و بهرام دوازده هزار سوار آراسته چاکمه هر یک شیران مرغزاری و دلیران کاری
 بود همه با مرکب شیر خورده و در کنار شیر پرورده جدا کرد و روی بجماعت
 «سایه^(۱۴) آورد».

و سایه خان شکری جمع کرده بود که نفیر مردان او راه صدا بر سبزه
 بود، و موقع ستم^(۱۵) ستمند ایشان پشت گاو زمین^(۱۶) شکسته و صدر بخیر فیل که

بر یک چون کو بستان بودند معلق بر چهار ستون و چون در حرکت آمدند
 و در صحن معرکه روان گشتند گشتی مگر قیامت روی نموده است که کو بهاروان
 شده است «وَلَشِرَ الْجِبَالِ سَيْدًا» و چون در میدان نشاط خروم را در
 حرکت آوردند گشتی که مگر زمان رعنا اند که در قص استین میافشاند و چون
 در مصاف سرخرویشان منحنی شدی ^(۱۸) بچوکان مانستی که از سر سرنداران
 گوی باختی.

چون بهرام بنزدیک سابه خان رسید اورا سبک داشت و بوی انگشت
 نکرد، بر بالای تختی نشسته بود، بفرمود تا پیلان پیش بروند و بهرام مرتیر انداز
 فرمان داد تا سرزبور خانه اجل بکشاند و بر زبان ^(۱۹) سهام پیام اجل بسع
 مضمان رسانیدند، پس نطق اندازان را بفرمود که چون شهاب ثاقب ^(۲۰) از برای
 زخم پیلان که دیوان ^(۲۱) دروید بودند آتش انداختن آغاز کردند و چون برقی که بر
 فرق کوه آتش افشاند ^(۲۲) قاروره ^(۲۳) های نطق بر سر روی پیلان گشادند
 چون اثر شر پیلان رسید آتش مابود و متراجی یافت و نور باطلت زود
 گرفت و کسب نیلی از خلک ^(۲۴) اثر تا شیر پذیرفت پیلان از در حرقت ^(۲۵) روی

بگردانیدند و در لشکر ترکان افتادند، آتش ایشان را میسوخت و ایشان ترکاز را
از اسب می انداختند و در زیر پای میمالیدند تا یکساعت تمامت لشکر ترکان
برهم زدند و معنی «وَلَا يَحْجُوقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» تحقق گشت.

بهرام چون دید که آتش آب خشم ببرد چون باد حمله آورد و خاک زمین را از
خون ایشان بساط لعل ترتیب داد و در حمله بسر خاقان رسید و خاقان را
از اسب در انداخت و تمامت حشم ترک منہرم شدند و در وی بگریز آوردند و
بهرام مظفر و منصور بلسگر گاه آمد.

- ۱- بهرام چوین از خانواده کُشَنپ از نجای پهلوان و از مردم رومی بوده است
و یکی از پهلوانان بزرگ تاریخی ایران است و چند ماییم پادشاهی کرده است. شرح حال
مفصل او را در تاریخ طبری و شاهنامه بخوانید. ۲- مولد - زادگاه ۳- نشان - پرورشگاه
و جای که مردم بزرگ میشود و پرورش میابد. ۴- بهرام آسمان یعنی ستاره میرخ
۵- چست کاغ - این لغت تنهادر نسخه فرہنگ شماره چهار مخطوطه ضبط است یعنی
مردم کم گوشت و لاغر و چالاک و لغت ثانی کاغ همانست که کاک در صدر بسنگها ضبط
شده است و معرب او لکک است یعنی خشکیده و چون بهرام خشکیده بود او را چوین ^{لقبتند}

۶- چرد و بضم اول کند مگون و سیاه چرده کند مگونی که مایل بسیاری باشد. ۷- بطبری
 ۸- آرزوی غیر قابل انجام و محال نفع نیم غلط معروفی است. ۹- متعرض شدن. ۱۰-
 متم کفایت کردن. ۱۱- انپش برداشتن امری که موجب گمراهی خاطر باشد. ۱۲- مروت؛
 مردانگی. ۱۳- فوتت احوال فردی. ۱۴- ترکیب عربی است یعنی فسد مانردا. ۱۵-
 این مرد را در شاهنامه «ساده» و در کتب تاریخ سابه و شاه به باختلاف ضبط کرده اند. ۱۶-
 بزین نهادن. ۱۷- سمنه نام اسبی زرد رنگ طلایی که یال و دم او سیاه باشد
 ۱۸- مصاف؛ اسم مکان جایی صف بستن لشکر و کنایه از میدان کارزار. ۱۹- خنم و
 انخار یافته. ۲۰- تیر؛ ۲۱- سوراخ کننده. ۲۲- زخم در قدیم معنی مطلق ضرب
 و کوب آمده است اینجا نیز همان معنی آمده است یعنی برای زدن پیلان. ۲۳- این
 لغت تنها در نسخه فرنگ دیده شده و سایر نسخه ها این لغت را غلط ضبط کرده اند و با
 حذف نموده اند و روند بضم دال و فتح و او معنی شقی و در و غلوی و دیو خوی است و ارتقا
 پهلوی است و در زبان دری جز این مورد و بنظر من نرسیده است. ۲۴- قاروره
 یعنی شیشه آب و یا گلاب است که ما امروز بطبری یا شیشه گوئیم و در قدیم شیشه مانی لطیف
 و بسیار نازک و کوچک می ساخته اند و آنرا از نطفه پر کرده و در لافه پیچیده و آتش زده

بوسیله تیراوست یا مخشیت بسوی دشمن پرتاب میکردند و هر جا میافتاد آتش سوزی برپا میکرد

۲۴- فلک اشیر بقول متقدمان فلکی است زیر فلک ماه که مرکز آتش است و در اینجا فیل

گنجند نی تشبیه کرده و آتش نفطارا فلک اشیر ۲۵- سوزش

پیش و قمرین - در این حکایت چند کنایه آمده است ؟ «سوزنور خانه اجل» مراد

حیث ؟ «برزبان سهام پیام اجل» بمعنی خضم رسانیده ، یعنی چه ؟

۴۴- پیش نا بجا بکا

آورده اند که منصور خلیفه عباسی قصری بنا کرد و خزاین بسیار در آن بکار برد

چون تمام شد بار داد خلعت درآمدند و رسولان ملک روم آمده بودند ، با جمعی از خواص

درآمدند و نشستند منصور گفت در این قصر چه گویند ؟ یکی از ایشان گفت قصری

عالی است اما سه عیب دارد منصور گفت آن عیبها کدام است ؟ گفت در این قصر

آب روان نیست و اصل زندگانی آب است ، دومستان و سبزه گاه ندارد و

آن سبب نژدب است ، سوم بازاریان و رعیت در اندرون رخص اند و این نباید

که شاید که بر اثر ملکت واقف شوند و نشاید که رعایا بر سر ملکت وقف

گردند.

منصور در بدیهه جواب داد که: آب بجه خور دن باید، و آنقدر که احتیاج
افتد هست، و سبزه و تربت برای تماشا باشد و ما را از پرداخت کار ملک و
ضبط امور دنیا بازی و تماشا میلی نباشد، و آنچه گفتمی که بازاریان اندرون
ربض اند و بر اسرار ملک واقف شوند ما را هیچ ستمی نباشد که از رعیت ما
پنهان بود، چه ظاهر و باطن با بارعیت یکسان است.

رسول خاموش گشت، و چون سولان بازگشتند، منصور فرمود تا از
روان تقصیر آوردند و باغ و بستان ساختند و بازاریان را از ربض بیرون
کردند و بجهت اخراجات آن انواع میست هزار درم او را صرف شد تا آن سه
عیب از قصر او دفع شد و سبب آن خرج یک سؤال نابجا نگاه بود!

منصور گفت پذیرفتم که بیش نیست، پس رسول سخن نا اندیشید گویم.

۱- منصور کنیزش ابو جعفر دناش عبدالله دومین خلیفه آل عباس در ذیحجه ۳۴۰ هجری

رسید و در ذیحجه ۱۵۸ هجری در دیات گفت ۲- سبز گاه یا سبزه گاه است که امروز

باغچه گوئیم ۳- تربت بضم اول مجازا یعنی خوش آب و هوایی است و در عربی تربته

تأثیر نویسند ۴- ربض فتح اول و دوم یعنی باروی شهر و حومه و پیرامون بارو است و اینجا
 مراد معنی اول است ۵- بدیه جواب دادن یعنی بدون تأمل و تفکر پاسخ گفتن ۶- اخراج
 هزینه ها، و این عبارت را باید چنین معنی کرد و بجهت آن انواع اخراجات ۷- نابجا نگاه
 یعنی بجا ۸- بیش اینجا یعنی دیگر است.

۴۵- خسرو پرویز

چون پرویز بر سر سلطنت نشست اطراف مملکت را مطبوع گردانید و
 او را در پادشاهی تجمعی جمع شد و در ملک آن حاصل آمد که پیش از او هیچ پادشاه را
 مثل آن نبوده بود، یکی از آن‌ها ایوان کسری بود که بیشتر آن‌ها را که بنا کرده پرویز
 بود و بعضی گفته اند که نوشهروان بنا کرده بود و پرویز تمام کرد و تسبیح از وی پرویز
 برگرفت. و تاجی داشت از شصت من زر کرده و او را بجا امیر نفیس که در روشنی
 آنها کوکب ثابت نبودی و قطعه‌های باقوت که مرجان را مشابه آن قوت
 نمودی از غایت روشنی آن شب دگرگشتی و در ظلمت ییالی نور آن لایق است
 نور آفتاب آمدی و گلین های فیروزه که آسمان فیروزه لباس از رنگ آن

رنگ آوردی. و قطعه‌ای ز مردم که چشم افی بجایانیدی در آن تاج ضعیع کرد
بودند. و سلسله ساخته بودند از زر از بالای ایوان برابر سر پرویز و آن تاج را بر آن
سلسله محکم کرده چنانکه روزیکه بار دادی آن تاج بر سر وی بودی، دیگر تختی داشت
از عاج و ساج مرکب انواع جواهر در آن مرتب و صورت‌های لطیف از آن گنجینه^(۷)
و سکارا گهاگاشته بودند و شکل زمین و جمله قایلیم و صورت فلک و بروج در
آن ثبت کرده و آن تخت را طاقی بر آورده و طلسمی ساختن شیر و گوی زین
و طاسی که چون آن گوی از دهان شیر در آن افتادی معلوم شدی که از روز ساعتی
گذشت و آن را چهار دست فرش که در هر فصلی از فصل سال یکی از آنها را
بگسترانیدی و دیگر شطرنجی داشت که یک قطره از آن با قوت^(۸) لعل بودی و دیگر
جانب از قصب زمره تراشیده بودند و صورت‌های گنجینه^(۹) بر آورده، و دیگر نرخی
بود که یک طرف آن از نرخی بود و طرف دیگر از نرخی ساخته بودند و ششم انداز
ترکیب کرده و دیگر زرد دست فشار بود و آن زر از کافی خیزد که در مغرب است
و او را از آن دو بیت متقال بدست آمده بود مانند موم نرم بود و پرویز بدست
با آن بازی کردی و از آن صورت‌های گنجینه^(۱۰) و باز از آن در هم ماییدی و نقض میکردی

و گفته اند که اورا خوانی بود مرصع بجا هر نفس کاسهای آن از زرد سنبله از زرد صحر
و مژه او از زرد ساجسته بودند و در جشن آن خوان برای تحلل و تنعم تنهایی
و خاقانی آن معنی را نظم کرده و سخن مطبوع و لطیف میگوید:

شعر

پرویز بهر برمی زرین تره گستردی کردی ز بساط زر زرین تره را بستن
پرویز کنون گشت زان گشته کمتر گو زرین تره کو بر خوان روم ترکو بر خوان
بس بند کن دیدی بر تاج سرش پیدا صد پند نواست اکنون در مغر سرش پنهان
و دیگر اورا گنج باد آورده بود که از روم آورده بودند و مال آن گنج را نهایت نبود
و سبب آن بود که چون خسرو می مورق را که ملک روم بود بکشتند و هر قل را
بسلطنت برداشتند شکری فرستاد تا اقامت او را بکشند و خون او بطلبند
چون لشکر او بقسططنیه فرستاد و آن را در زندان داد و کار برایشان سنگ شد
داشتند که مجال مقاومت ندارند خزاین اموال ملوک و قیاصه که آنجا بود
جمله گرد گردند و در کشتیها نهادند و خواستند که بعضی از جزایر فرستند و شهر
ببازند، چند آنکه کشتیها در دریا روان شدند با دمی مخالف که مواضعی لشکر

پرویز بود در آمد و آن کشتیها را بساحل انداخت که در تصرف کسان پرویز آید
 بود و ایشان آن کشتیها را بگرفتند و از آنجا مالی یافتند که در شمار مهندسان
 و حساب محاسبان نیاید و آن جمله را مهر کردند و بردست محاسبان
 پرویز رسانیدند.

(۱۳)
 دیگر گنج گاد بود که در روزگار روی بزرگرمی کشت میکرد و زمین میویند
 مانگاه گوشه آهن در زمین باند و چون خاک باز شد معلوم گشت که تیرین
 در زنجیر مانده چون تفتیش کرد آفتابه های گران سنگ دید و خود نیارست که
 او را تفحص کردی بضرورت بدوید و مشرفان را خبر کرد تا حال مر پرویز را اعلام
 دادند وی امینان بفرستاد تا از آن تفحص کنند و صداقتابه پرز بدست فدا
 و چون معلوم شد این دفاین و خراین اسکن در بوده است و چندان جواهر
 نفیس از آنجا بر آوردند که مزیدی بر آن ممکن نبود.

دیگر شیرین جفت او بود که دیده خورشید از تاب رخسار او آب
 گرفتگی و بیاض عارض روز افزون او در دل ناتاب آوردی، هر تار از ریف
 دو تایی او کمندی بود و هر شکن و چ از آن پای بندی، با ماه روی او

ماه راروی آن نه که لاف حسن زدی دزبهره زبهره آن ندانستی که از مطلع جال
 طلوع کردی بعقرب زلفش چون برگوشه ماه حلقه زدی عاشقان را چون
 عقرب دودست بر سر مابندی و چون زلف پر بند را بند از بند گشادی از
 آن سلسله عنبرین خورشید در کند افتادی گاه از سر زلف بسته نامشک
 گشادی و گاه از چشمه نوش آب حیات را مد کردی .

سفر

لعلت بخنده توبه کرد بیان کشت جزعت بغیره پرده روحانیاں
 مشاهکان عالم علوی غیرتت حوران خلد را بهوس میل بر کشید
 پیش از آنکه بر تخت نشستی عالم جان خود را در قلاع^(۱۵) سرخیل^(۱۶) عشق او کرده بود
 و هستی خود را بدست غوغای حسن او داده و چون پادشاه شد او را بحرم
 فرستاد و این قصه از مشاهیر قصص است و نظامی گنجی خاطر جواهر
 غرایب برگردن و گوش معانی او بسته است .

دیگر او را پسلی بود سپید که پوست او میدرخشیدی و از جمله پیلان
 بدو گز بلند تر و مهتر بود و هیچ پیل پیش حمله او نایستادی و دیگر بار بد

مطرب که واضع نوای خسروانی است در خدمت او بود و مجلس نهم از سماع او
انتفاع میگرفت. در حمله دولت عجم بوی تمام شد و آنچه در ملک و دولت پرورز
مسلم شد بیسج پادشاه را میسر نبوده است و چون بحد کمال رسید روی بزرگ
آورد و بس روزگار بر نیامد که با خراج نماید.

شعر

إِذَا تَمَّ امْرُؤٌ دَنَا نَفْسُهُ نَوْعَ ذَوَالَا إِذَا فُئِلَ تَمَّ

- ۱- پرورز و پرورز یعنی پرورز و مظفر است و لقب خسرو بوده است و بهرلی
- ویراگاه کسری و گاه ابروینر گویند ۲- صیغه نفی ماضی بعید از مصدر بودن ۳- تنقح-
- انتفاع و فایده برداشتن ۴- جمع لولو یعنی مروارید ۵- معروف است که اگر زمره
- پیش چشم افغی بدارند چشم دی تبرکد ۶- علاج استخوان دندان پیل است و
- بفارسای آن را پلیسته گویند و ساج چوبی است سرخ رنگ از خانواده سه و دو کاج
- ۷- انگیختن یعنی تحریک کردن است ولی اینجا مراد نقوش برجسته و حرکت دار است
- ۸- یا قوت لعل باضافه یعنی یا قوت سرخ ۹- یعنی صورتهای حرکت دار مجتمعه کرده
- تراشیده ۱۰- مرجان و گاهی زمره را هم بشمارید و بدون تشدید گویند ۱۱-

در بستان - حصار گرفتن و محصور ساختن ۱۲ - زمین شور اندن کنایه از زراعت کردن
 است ۱۳ اخرج بفتح اول و سکون ثانی مره سیلانی که سفید و سیاه باشد و گاهی
 از جرع چشم مراد دارند به اعتبار سفیدی و سیاهی (خیاش) ۱۴ - اقطاع یعنی
 تیول ۱۵ - سرخیل رئیس سواران.
 پریش و طمرین :- صیفه های وصفی را در این حکایت جدا سازید.

۴۶ - پایان کار پرویز

از اتفاقات عجب آن بود که پرویز را از دختر قصر که مریم نام بود پسری
 آمد و او را قباد نام کردند و شیر و بیه لقب داد و در ولادت او منجمان را
 فرمود تا طالع او بگریستند و درجه و وقایق آن را بگریستند و چون ایشان
 بر آن وقوف افتاد بخدمت پرویز عرضه داشتند که ولادت این کودک
 سبب کسوف آفتاب سعادت خواهد بود و بر تو مبارک خواهد بود و پریشان
 ملک از او دست خواهد داد. پرویز خواست که او را بکشد اما چون قضای
 آسمانی رفته بود رضای مادر او مانع آمد و او را بگذاشت تا بزرگ شد

و بچہ مردی رسید روزی اور اپد پریش خواند و گفت : در دست چه داری؟
گفت چنگال گرگی گفت در دست دیگر چیست؟ گفت شاخ گوزنی
گفت از کتاب کلیله و دمنہ کہ میخوانی بکجا رسیدہ؟ گفت بہ باب
الْأَسَدِ وَالْتَوَزِ. پرویز بر آن تطہیر کرد و بفال بد گرفت و بفرمود تا اورا بمغی
باز دارند و راتبہ مقرر بہ نزدیک او میرند. و چشم نخواست تا از حاملہ شب چه
راید و بحکم آنکہ آفتاب دولت وی را زوالی بود و پمانہ پر شدہ بود طبیعت
پرویز در خسر کار متغیر و متلون شد و بخت زیادت مال خلقی را از معارف
بصا^(۲) و مواصلت^(۳) برنجایند و آنقدر نداشت کہ بیم مرد خریدن ستودہ
است اما مرد بیم فروختن نکوہیدہ است و چون مال دوستی اورا
در جمع ذخایر انداخت بہوس زیادتی کار بنا اہلان تقویض کرد و از این
مثل کہ بزرگان گفتہ اند :

درم بازگونہ است از نام مرد خسر و مرد را بازگونہ نکرد
غافل ماند۔ در آخر بدین سبب کاروی پریشان شد کہ ارکان ملک را تنہا
نمود تا دلہا از وی بر مید و دوستان بروی دشمن شدند و نزدیکان

دوری جستند و او موجب آن ندانست و پنداشت که مگر جبهه دوستی شیرو
 با وی دشمنی میکنند و بر این سبب برایشان تغیر آورد و پوچهم ایشان را بخت
 آتیا کرد تا همه بر خویش تنجاف شدند و خائن و امین از ترس جان خویش بخت
 کردند و او را خلع کردند و شیرویه را بیرون آوردند و او را بپادشاهی بنشانند
 و از عادت عجم آن بود که هر شب بدر سر پرده آواز دادندی که شنش عالم
 فلان است و چون آنشب شیرویه را بیرون آوردند و او را بخت حاجی برید
 که او را زادن فسخ نام بود و با او بیعت کردند و همان ساعت بر در
 او آواز دادند که شنش عالم دقاو است و پرویز در کنار شیرین نخته بود
 چون این شنید جهان بروی سیاه و تاریک شد و از بیم جان پیاده بیرون
 رفت و در باغی که تا شاگه ملوک بود در شد و با وی غلامی بود و سپری
 شمشیری و آنشب در زیر درختی در آن باغ بیا سوختار و ز شد و او صبر میکرد تا
 روز به نیمه رسید و او را طاقت گر سنگی ماند طرفی از گوشه کمر بست
 و بدست یکی داد تا بازار برد و بفروشد و طعام خرد چند آنک آن باغبان
 آن را بازار برد و ظاهر کرد و شناختند و در حال او را پیش شیرویه بردند

و در تفحص مبالغه کردند او گفت در این باغ است در حال زادن فرخ را با
 لشکری بفرستاد تا پرویز را بدست آورند و در قلعه مدین برودند و در بند
 کردند چندانکه او بدست آمد جماعتی که در جان او قصد کرده بودند شیرویه
 بران داشتند که او را بایکشت که دو شیر در یک نیام خوب نیاید
 که الْمَلِكُ يَغْتَمُّ وَلَا أَزْهَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ پادشاهی غقیم است و میان
 پادشاهان کس دیگر قرابتی و خویشی نیست و ملک را بجهت رعایت مصلحت
 بر هیچکس بقا نشاید کرد شیرویه آن ساعت اجابت نکرد و لیکن حاجی
 بفرستاد و تبریک پرویز و خطاهای او در ملک و تقصیر او در حق خویش
 باز نمود و به پرویز لازم کرد که وی مستحق کشتن است چون حاجب بیاید
 پیغام شیرویه به پرویز رسانید پرویز گفت اگر ما بگفت جد کار کردی ما را
 این روز پیش نیامدی چه جدا گفته است «الْفُلُّ انْفَى لِلْفُلِّ کشتن
 کشتن را باز دارد و اگر من قبول حکما ترا کشته بودم امروز از ضرر تو ایمن
 بودم و چون آن رسول پیغام پرویز رسانید شیرویه خواست که کشتن
 پدر در توقیف^(۶) دارد اما آن حاجت باز خواستند که او را خلع کنند و سر

دیگر از سر زندان پرویز بجای او بنشاند. پس یکی از آن لشکریان بفروستاد
 تاکار پرویز کفایت کند. مرد چون رفت و بخدمت پرویز آمد پرویز دانست
 که بچه کار آمده است در حال روی بوی آورد و گفت: «دائم که تو مرا کنشی از
 بهر آنکه حلال زاده و من برخاندان تو بیس قصدی نکرده ام که بدان متوجسب
 کشتن کردم و مراد زنده ^(۷) تو حق نعمت است و حلال زادگان حق نعمت فرو
 نگذارند. او شرم داشت زمین بسوسید و بازگشت. چون دانستند
 که از مردم اهل آن غرض حاصل نشود نا املی را طلبیدند که از خیر و شر خبر داشت
 و نیک و بد نزدیک او یک مزاج داشت او را بختی و عده دادند او رفت
 و چون پرویز او را بید دانست که کار از دست گرفت. گویند ^(۸) آبی بردست
 داشت آن را بر بالش نهاد آبی بغلطید و از بستر او بر لبها آمد و میخاشید تا
 آنگاه که بزمین آمد آنگاه بایستاد پرویز گفت این سلطنت که ما داشتیم
 از دیگران ببارسیده بود و چون ما وقت آمد این ناخلف بس ^(۹) زو قتل
 خواهد شد و از وی بدگیری رسد و هم در این نزدیکی از خاندان ما برود و بدست
 دیگران افتد و آنجا که در گیرد و بدیشان اولیتر.

پس سر بر زمین نهاده خود را تسلیم کرد و آن نابل شمشیر برگردان او میزد
 و البته پیغمبرید تا پرویز را یاد آمد که دعائی دارد که تا آن با وی باشد شمشیر بر
 وی کار نکند پس او را از خود جدا کرد تا بیک ضربت شمشیر فابرخش نهاد
 و حکما در آن مغنی سخن گفتند که بر عالم غدار و جهان ناپایدار که چنان کس را
 بدست چنان خس پایال کند اعتماد نباید کرد و اعتماد جز بفضل آفتاب کار نشاید
 که چون عظمت او موج زندگشتی بقا شکسته شود.

شعر

ای لقمه موری از دهنی کرده وی طعمه پشه هائی کرده
 صد کسری را کاسه سر شکسته زان دسته کوزه گدائی کرد

۱- شیر و بیه یا مجبول مرکبت از شیر و «ویه» از اوقات تصغیر یعنی شیر کوچک
 و تلفظ آن بپارسی بضم را با و مجهول و فتح یا بهار غیر مملو و تا زمان شیر و بیه بکون را
 وقع و اد و با مملو تلفظ کنند مانند بویه و شکویه و تقطویه و غیره و در پارسی شیری
 و شیر و نیز آمده است ۲۰ - مصدوره آنست که کسی را بنشانند و هر چه دراز او پرسند
 و گیرند ۳۰ - مواضعه یعنی قمار داد است و اینجا آنست که با کسی قمار دهند که فلان
 بخت

بد مدتاً تعرض دانشوند ۴- اِنْتِیَا اُتِیَاب ۵ نازای و سَتَرُون ۶- در توقف
 داشتن از مصطلحات قرن ششم هجری یعنی تا خیر انداختن است ۷- در ذمه یعنی
 در عده و بوام ۸- بار بجال باز زاید است که در قدیم در موارد بسیار بکار میرفته است
 برای تحقیق رجوع شود تباریخ تطوّر نشر فارسی تالیف نگارنده جلد اول ۹- ابلی یعنی
 بد است ۱۰- وقت آمدن، کنایه از سر آمدن روزگار است.
 پرسش و تمرین ۱- چرا جال ایران با پرویز بد شدند و بچه سبب بروی بشویند
 و چه کسی بعد از او تخت نشست؟

۴۷- انقراض دولت ساسانی

چون شیرویه بگذشت پسر او اردشیر بجای او
 نشست و در روی کفایتی نبود و ملک عجم پر شد
 اردشیر
 بود و جان آن دولت بر متق رسیده کارها نیکو ضبط نتوانست کرد و
 اطراف ملک پریشان شد و «شهر برادر»^(۱) که مقدم^(۲) امر بود بسبب وفور
 مال و کثرت استظهار^(۳) هموس استبداد در دماغ او جای گرفت و بود و میخواست

که بر شیرویه بهانه گشتن پرویز بیرون آید اما روزگار امان نداد و کار
 شیرویه بزرگ بگرویه شد و در نوبت اردشیر بیرون آمد و بدین نزدیکی
 رسید و بخبر و غیره که پدر ملک و مشیر دولت اردشیر بود نامه نوشت
 و گفت اگر اردشیر را بر اندازی و کار او کفایت کنی ملک میان من و
 تو مشترک باشد و هر دو کار را متفق شویم و چون یکجا باشیم در دو
 و اگر در این کار تغافل کنی اول از کار تو آغاز کنم و آنگاه به اردشیر پردازم
 چون این نوشته بخبر رسید حیلی ساخت و قدری زهر در طعام
 نقیب کرد و اردشیر آن طعام بخورد و درخت بر بست و مدت ملک وی
 یکسال و پنجاه بیش نبود.

چون اردشیر در گذشت «شهرباز» پادشاهی
 شهرباز و بوران بنشست و او از خاندان ملک نبود و
 مردمان او را کاره بودند. او را دو پسر بود روزی شهرباز گفت پادشاهی
 خوش است اگر چه یک زمان بیش نباشد چه در بندگی و خدمت کردن
 دلی است هر چه تا من پسر کمتر بزرگتر گفت - هر چند چنین است

اما کاری که باستحقاق نبود نباید پس صواب دانست که دل در او نبندی
کامی برگیری و لذتی برانی تا خود ملک از پرده چه آرد بیرون.

امروز بکام خویش دستی میزن فردا همه دستها فرو بندد خاک
پس پسر بزرگتر گفت - یخنین چیزی نباید اندیشید که پادشاهی بر کس
وقف نیست از اشکانیان بگذشت و بسا سانیان رسید هر کرا پادشاهی
دهند پادشاه شود و چون ملک بدهند قوت نگاهش نیرید بدهند.

پدر را این سخن موافق افتاد و روی بکار آورد و خواست با طرف
مملکت طوافی کند با تجل هر چه تا مگر بیرون رفت، و مردمان البته توی
راضی نبودند و ملک از وی میخروشید و فریاد میکرد که بصحبت نابل گرفتار
شده ام تا شبی تیری پر تاب بروی آمد و او بدان تیر هلاک شد و لشکر جدا
باز آمدند و با «بوران» که دختر پرویز بود بیعت کردند و او را بملک بنشاندند
و خواستند که از وی همان آید که از «هامی» دختر همین آمده بود اما نه همسر
گوهر دار بودند و نه هر زبانی گوهر بار باشد. و چون این خبر مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم نقل کردند که اهل عجم زنی را بپادشاهی نشانده اند

بر لفظ مبارک راند که «هرگز فلاح نیابند کروی که کارها بر نی باز گذارند» و
 پنهان بود که بر لفظ متهر عالم رفت و چون بهشت ماه از ملک او برآمد کار او
 با خیر رسید.

از پس او خواهر وی «آزرمی دخت» پادشاهی نشست
 آزر می دخت
 و هر چند او را اسباب کفایت و شهامت بود
 ولیکن چون دولت نبود کفایت چه سود
 شعر

مر از دانش من نیست حاصلی جز غم چو بخت یار نباشد چه سود دانائی
 و چون شاه از ملک او برآمد او را نیز موسم در رسید و چون چشم فرار کرد
 در پریشانی بر خست باز کرد و پیش در خاندان ملک کس نیافتند که
 پادشاهی نشانند.

۱- شهر راز - لقبی است دولتی یعنی «گزار کشور» و مطابق لقب اسد الدوله و
 غضنفر الملک است و نام این مرد فتنه خان بوده است و از سرداران بزرگ و نامی
 ایران بود و در عهد پرویز تا دروازه قسطنطنیه پیش رفت و بسبب حسد پرویز فاسد شد

دکارایران بسبب فساد و روی بخرابی آورد و یکی از اسباب شورش سپاه پرویز
 او بود و عاقبت پرویز و خاندان ساسانی و خود شهر بزاز در سر این کارزمیان نشستند
 برای تفصیل رجوع شود بطبری بمعنی تصحیح نگارنده.

و این مرد را در تواریخ بفظ شهر بزاز و شهر زاد نویسند و شاهنامه او را «گراز» و
 «فرامین» که اولی مصحف «شهر گراز» و دومی مصحف «فرمان» یا «فرخان» است
 ضبط کرده است. ۲۰- پیشوا ۳- پشت گرمی ۴- یکطرفی ۵- عده دار
 و گردن گرفته ۶- بخت و جور کردن ترتیب دادن ۷- اصل چنین است و
 پوران بیار پاری و پوران دخت بضمیمه کله دخت غلط است و سکه این بادشاه
 پوران با بار ابجد بدون ضمیمه موجود است ۸- رستگاری ۹- آزمی و آزمین
 یعنی ششملکین این لفظ با دخت ضمیمه است ۱۰- فساد کرد - یعنی برهم نهاد
 فساد یعنی بستن است نه باز کردن و متاخران بفظ آن را بمعنی دوم آورده اند

مردم عجم بی پادشاه بماندند و کس نیافتند که پادشاهی برآید
و چند کس دیگر بنشانند. آخر الامر جماعتی مرایشان را خبر کردند که در اصطخر
پارسی یکیت از فرزند زادگان پرویز که ولادت او از نیم شیرویه مخفی
میداشتند او را طلب کردند و در پیشانی او سیاهی بزرگی دیدند و او را
پادشاهی بنشانند و او را یزدگرد نام بودند تا او کار را ضبط کرد و لیکن ملک
عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده پس حلیت یسح سووند
و حکم خدای عزوجل بکفایت دفع نشد و چون چهار سال ملک رانده
بود عمر بن الخطاب سعد و قاص را بعجم فرستاد و چون او بقادسیه
رسید و چون کثرت سپاهها فرستاد بحرب عرب شکسته و منهزم شدند
و آخر الامر بنفس خود حربی کرد و بهم منهزم شد و بستان گریخت و از آنجا
بکرمان رفت پس به کرمان آمد تا بطبرستان باز آید و چون به نسا بود
رسید از دو جانب ترسان شد. از کفایت عرب هجوم ترکان پس از آنجا برو
رفت و «ماهیویه» که حامل او بود و ولایت مرود داشت باستقبال

او آمد و او را خدمت کرد و طاعت داشت و در تیر با وی بد بود و بهانه ^{مطلبید}
 تا سرافشان او بکشد تا روزی با وی معنان میرفت گفت: ملک باید
 مرا از دیگر بندگان شرف ^(۱) قربت اختصاص دهد و غیر مصابرت
 ارزانی دارد و دستر خود را در حکم من آورد تا من بخدمت در میان بندم
 و در دفع خصمان ید بیضا نمایم.

یزدگرد از این سخن برنجید و گفت: دیبا کمن شود ولی پاتیاوه
 نشود و گلاب ریزد اما بوی از وی نریزد و کار ما پدید انجایی رسید که چون
 تویی را بهوس مصابرت ما خیزد پس او را تا نازیانه بزد و ما بهویزه از خدمت
 تقاعد نمود و ترکان را استعدا کرد و لشکری از حشم ترک بیامند و یزدگرد
 از پیش ایشان بگریخت و بسیاری رسید و آسیابان را گفت
 هیچ توانی که ما را اینجا نگاهداری آن مرد یزدگرد را گفت مرا هر روز
 چهار درم بیاید تو چهار درم مراده تا ترا امروز اینجا نگاهدارم گفت درم
 ندارم اگر خواهی بگر خود ترا دو هم ملتان گفت مرا که خرج نشود و آن را نتوانم
 فروخت چون یزدگرد از او نومید شد بر در آسیاب برگشته رفت

و بخت ساعی بماند کسان ماهویه بایزک ترکان برسیدند و او را بپاک
کردند و گویند بزه کمان خسته کردند و دولت عجم با خبر رسید و کاریز و گود گشید.
۱- نزدیکی ۲- دامادی ۳- ارزانی داشتن در اصل لغت بمعنی قیام داشتن

و چیزی را لایق شمردن و مستحق دانستن است. - و ستم خان را که از اینان گویند از
این روایت و از آن صفت فاعلی از فعل ارزیدن نیز بهین معنی است یعنی لایق
و در خوارزش و در اینجا «ارزانی دارو» بمعنی «بخشیده آمده است» - در حکم آوردن
کنایه از برنی دادن است. گویند فلان در حکم فلان مرد است یعنی زن معقود
اوست. ۵- اینجا یعنی طلب ۶- آسیابان ۷- طلب ۸- نه

پرسش و تمرین ۹- از حکایت پرویز تا اینجا چه فهمیدید خلاصه از این
چند حکایت از روی اتفاق و تحقیق و استنتاج بنویسید چرا پرویز از میان رفت
و علت آن چه بود و چگونه بود. و بعد از آنچه پیش آمد عبارات یزدگرد که در جواب
تقاضای ماهویه والی مرگفته است که دیبا کهن شود اما پاتابه نشود تا آخر معنی
دارد و مقصودش از این عبارت چیست

در اوایل ایام خلافت ابوبکر فردی بیرون آمد که او را طلحه بن خویلد گفتندی با ول مسلمان بود و با خرمه شد و دعوی سخنبری کرد و بر مردان عرب پیوست و تلمست عرب با دیه ارتداد آوردند و چون خبر وفات پیغمبر علیه السلام بشنیدند اعراب با دیه و قدیمی فرستادند بنزدیک ابوبکر گفتند زکوة از ما طرح کن تا ما ترا مطاعت کنیم. صحابه را ابوبکر گفتند که در مدینه اسکر نیست صلاح در آن باشد که حالی با ایشان ندیده اتفاق افتد و زکوة مال از کردن ایشان ساقط کرده آید تا ما دفتنه ایشان منقطع گردد. ابوبکر به گفتن ایشان التفات نکرد و بر لفظ راند که: بخدای اگر ز آنچه در عهد مصطفی از مال زکوة میدادند زانوی بند شتری کمتر دهند با ایشان بشمشیر حرب کفم.

پس مدینه را حصار کردند و همراه آن محکم کرد و بهر دروازه یکی از ازماء صحابه را بنشانند و بر یک دروازه امیر المؤمنین علی را علیه السلام بنشانند و بر یک دروازه زبیر بن العوام را بنشانند و بر دروازه دیگر طلحه بن عبد الله را

نشانند و کارها ضبط کرد و اطراف را فراهم آورد و تمامت مرتدان بطلیحہ پیوستند
و کار او قومی شد.

ابو بکرؓ از شام باز خواند و حکم اشارت مرحبت نمود و ابو بکر
خالد بن لید را امارت فرمود و لشکر داد و بفرستاد تا با طلیحہ حرب کردند
و او را منہزم ساخت و جنگی مرتدان عرب را پریشان کرد تا تمامت منہز
شدند و مال صدقات قبول کردند و از آنجا بہ دیامہ آمد و مسئلہ الکذاب عجیب
پیغمبری میکرد و تیزویر و تمویہ خلقی را از راه برده بود و جمعی ابنوہ بروی گرد
آمده خالد با وی حربهای گران کرد و آخر الامر در باغی کہ آن را ساخته بود
در رفت و وحشی کہ قاتل «حمزہ» بود بہان حربہ او را زخمی زد و بدوزخ
فرستاد خالد او را گفت: خنک تو امی وحشی کہ در کافر می نیکیوتر
خلق را بکشتی و در اسلام بدترین آدمیان را بکشتی و مادہ شر او منقطع
و آئیہ اسلام بالا گرفت.

بیعت ابو بکر روز دوشنبہ بود و از دہم ربیع الاول سنہ احدی
من الجبرہ - و وفات او روز دوشنبہ شست روز باقی ماندہ از ماہ

جَودِی الاخری سنه ثلث عشر من الهجرة .

۱- مرتد- اسم مفعول معنی کسی که از دین بازگشته باشد و مصدرش ارتداد است ۲۰-
 مصدر معنی بازگشت از دین ۳- صحرای بزرگ بی آب ۴- وفد بفتح اول و سکون ثانی
 جمعی که از طرف شخصی یا قبیله و یا قومی برسالت و یا ملاقات بزرگی گسیل شوند ۵- نکره
 اصطلاحات اسلام است و آن را صدقه نیز نامند و معنی آن تزکیه و پاک کردن مال است
 از مواشی و غیر آن که باید در طرف یکمال مطابق قوانین معین چرخی با دام و ادوی الامیر پرازد
 و نوعی از مالیات بوده است ۶- میزاز ۷- آشتی ۸- مصدر مخم معنی گفتار ۹- اطراف
 بعضی دودست و مطلق جوانب است و اینجا کنایه از جمع کردن دست و پا است
 فراهم نیز مرکبست از پیشاوند «فراء» و «هم» ازادات یعنی چپ چنیر با هم جمع آورند
 یکجا سازند و امروز معنی این کلمه محدودتر از قدیم است و بعضی آمده و میا است ۱۰-
 اُساه پسر زید از صحابه است که با پیغمبر در روزهای بیماری آنحضرت مامور شام شده بود
 و تاکید فرموده بود که باستی همه اصحاب در زیر لوای اُساه بشام بروند و احدی تخلف
 نکند لیکن بعد از موت پیغمبر صحابه کبار از رفتن استناع ورزیدند و اُساه تا دوی امره
 برفت و بر سر قابل «قناعه» تا ختن برد و پس از شست بنهار و روز او را بدینه فراخواند

۱۱- مال صدقات همان مال زکوة است و این مال صدقات غیر از صدقه است که بطیب خاطر در راه خدا باید داده شود ۱۲- تمویه صورت سازی و آبروی ۱۳- مراد حمزه عثم پیغمبر است که چشمی او را بازوین گشت ۱۴- خنک بدو ضمه فارسی است یعنی خوش و راحت و هوای خنک بهم در اصل بهین معنی بوده است حالا تغییر معنی داده و به معنی سرد استعمال میشود ۱۵- قطع گردیده و گسته.

پیش و تیرین ۱- زمان خلافت ابو بکر چه مدت بود عرب با ویه بعد از وفات رسول چه کردند اسامه بن زید چشم اسامه چه تفصیلی داشته است.

۵۰- داستان سحاح

محمد حریز طبری آورده است که میان «عمرو» «خالد» خصومتی بود و طایفه عمر از وی رنجیده بود و سبب آن بود که چون عرب مرتد شدند و از هر طرف ضحی پیدا آمد و «سحاح تغلبیه» از موصل بیاید و اوزنی بود ضحیه و سخنان مسجع گفتی و دعوی پیغمبری کردی و چون خبر وفات سید عالم شنید با پانصد سوار روی بعرب نهاد و خود را برایشان عرضه کرد و نماز و زکوة از ایشان

برگرفت و « مالک بن نویره » بانی تیم اورا متابعت کردند و سجاح چون شنید
 که « مُسَيْلَمَةُ الْكَذَّاب » به یامه دعوی پیغمبری میکند خود را بروی عرضه کرد و گفت
 من پیغمبرم و خدای مرا فرموده است که نزدیک میلمه رود و هر دو با یکدیگر میرفت
 کشید و میلمه چون در دعوی خود کاذب بود دانست که سجاح نیز دروغگوئی است
 اما از برای دفع شر و خواب نیکو فرستاد و گفت صواب آن باشد که تو بایک دو
 کس از خواص خویش نزدیک من آئی و شکر آنجا را کنی تا یکدیگر را ببینیم و
 سخن یکدیگر بشنوم.

سجاح باد و کس از خواص خویش نزدیک میلمه رفت و چون با یکدیگر
 جمعیت کردند سجاح میلمه را مطاوعت نمود و چون با شکر خویش باز آمد
 اورا گفتند که برفتی و میلمه را بیدید چه کردی و چه شنیدی گفت زن
 شدم. گفتند کاین بستی؟ گفت نی گفتند تو بر قصار شوی آمد
 بودی اکنون برو و کاین بستان و گرنه ما ترا مطاوعت نکنیم.
 پس سجاح نزدیک میلمه شد و کاین طلبید و میلمه او را در حصار گذاشت
 بر بام حصار آمد و گفت - تو بر ایشان چند نماز نهاده؟ گفت پنج

گفت من بکامین تو دو نماز از ایشان برگرفتم - نماز بایداد و نماز نختن که آن دو نماز دشوار است .

سجاح بازگشت و این سخن بلسکر خویش بازگفت . ایشان جمعیت کردند و گفتند : این چه بود که ما کردیم ترک متابعت محمد^ص گرفتیم و بیاعت رعنائی رسوائی سرفرو آوردیم - اکنون ما نزد یک ابو بکر رفتن روی ندارد و بدین زکت که ما کردیم خود را سخره جمله عاقلان سناستیم پس سجاح را گفتند تو سرخویش گیر که ما را کذب و افتراء تو معلوم شد و یقین شدیم که تو دروغگوی بادپیامی و شتوت پرست سجا صلی و بنا را کار تو بر توبه است و ترویر . ما را نشاید که ترا متابعت کنیم و نیز از مردوت دور باشد که تو را بیازاریم . -

پس سجاح بموصل رفت و بنی تمیم رسول فرستادند نزد یک ابو بکر و از آنچه کرده بودند عذر خواستند . عمر را ابو بکر را گفت که ایشان یک بار مرتد شدند بر جان ایشان بخشیدی و بار دیگر بسر کار خویش باز رفتند و البته تو ترا ایشان را سیاست نفرمودی اکنون مثال بنویس بخالد^ه تفحص^ه حال ایشان کند و مبر که از ایشان مسلمان نیست بیغ بگذراند .

۱- تقلب نام قبیلہ است از غرب این سراج از آن قبیلہ بود ۲- سخن مسجع
 عبارتست که دارمی موازنہ و قافیہ باشد ولی شعر نباشد چون « در ایام جوانی چنانکہ
 افتد و دانی ۳- کنایہ از سبک و جلف و بی مغر ۴- فرمان ۵- پرسش و بازرسی
 پرسش و تمرین ۶- در و علویانی کہ بعد از وفات پیغمبر مادی دعوی نبوت کردند
 چند تن بودند نام آنان را ذکر کنید، فعل طلبیدن از چه قسم افعال است و اصل
 دریش آن فعل چیست

۵۱- حکایت عمر و خالد ولید

-۱-

چون ابو بکر بن خالد نوشت خالد بحکم آن فرمان قصد آن جماعت
 کرد. و مالک بن نویره مرجع خویش را گفت کہ اینجا کہ ما یم لشکر گاہ
 بودہ است صلاح آن باشد کہ این جمعیت را متفرق کنیم و ثریا را
 بنات^(۱) انگش سازیم تا خالد بداند کہ ما برای محاربه جمعیت ساخته ایم
 و مال و صدقات جمع کرد و گفت از ما متابعت و مطاعت خواهند.
 خالد با ابو بکر^(۲) آنها کرد و از حضرت خلافت مثال صادر شد بر آن

که باید که بر قبایل ایشان محمدان فرستی تا بوثاق ایشان گذر کنند تا اگر آواز
 بآنگاه نواز بشنوند بر اسلام ایشان متیقن باشی و اگر نشنوند ایشان است
 کنی. خالد بن ولید فرمان قصد آن جماعت کرد و بهر قبیله چند سوار فرستاد
 و ده سوار قبیله مالک بن نویره فرستاد و آن سواران مالک را بنزد
 خالد آوردند و اختلاف کردند. بعضی گفتند بآنگاه نواز شنیدیم و بعضی
 نشنیدیم. خالد مر مالک را پیش خواند و از وی سخن پرسید در اشیاء کلام
 مالک بر زبان راند که آن مرد شما چنین گفتی. و مراد از این سخن مصطفی صلی الله
 علیه بود. خالد از این حدیث برنجید و گفت ای سگ هنوز از متابعت منتر
 صلی الله علیه کفر ظاهری میکنی و بعد از آنکه به متابعت منگی فضیحه زانیه تن در دای
 میگوئی که محمد مرد شما بود. یعنی که مرد تو نبود؟ و البته کافر شد و بادی
 اسلام الفت نخواهی گرفت و این باد کفر از دل تو دور نخواهد شد پس
 نگاه کرد و مردی دید بر سر مالک ایستاده و شمیری برهنه در دست گرفته
 خالد گفت بزنی و سر این بد بخت را بنیاز. آن مرد در حال شمیر نزد مالک
 بکشت. و «بوقاده» نزدیک خالد آمد و گفت من در قبیله او بآنگاه

نازشیده ام و او مردی سلیم بود و مسلمان چرا او را کشتی ؟ خالد گفت اگر چه
 مسلمان بود مرتد شد اگر تو با ملک نازشیدی دیگران گفتند ما نشنیدیم
 و ابو قتاده را بر بخانید و ابو قتاده کوشت شد و سوگند خورد که در زیر آیت تو
 هیچ جای نرم و بدین بازگشت و حال خالد را با ابو بکر تقریر کرد و ابو بکر را
 التفات نکرد و گفت خالد امیر است و هر چه کند بوجوب دین و دیانت کند
 و اگر براو کفر مالک ظاهر نشد بودی هرگز او را نکشتی .

چون ابو قتاده از ابو بکر نومید شد نزد عمر رفت و عمر را با ملک مصادقت
 و مودت بود و عمر از این حال برنجید و نزد یک ابو بکر آمد و گفت خالد شمشیر ظلم
 کشیده است و مسلمانان را بکشتن گرفته و اینک ابو قتاده گواهی میدهد که
 ملک مسلمان بود . او را بکشت و زن ویرانجا است . ویرانزارت مغرور
 کن و این شغل مکی دیگر تفویض فرمای . ابو بکر گفت خالد از کبار صحابه رسول
 و البسته خبر طریق صیانت و دیانت سپرد و آن شغل که بوی تفویض فرموده ام
 هیچکس دیگر آنرا چنان تمثیل نتواند کرد چه خالد را شجاعت و مروت و
 پارسائی و دانائی جمع است و بدین صفات آراسته

چون عمر دانست که قول و نفاق نمی یابد متمم بن نویره برادر مالک را بنحوا
و گفت خون برادر دعوی کن متمم نزد ابو بکر رفت و همان بر آورد و خون برادر
دعوی کرد و مثال صادر شد از دارا سخلافه که خالد بیاید که متمم بروی خون برادر
دعوی میکند. و خالد را معلوم شده بود که در آن باب عمر جد و مخالفت مینماید پس
خالد جریده نزد ابو بکر آمد پیش از آنکه بدرگاه خلافت آمد می کس نزد
بلال فرستاده بود و التماس نموده که چون مرا نزد یک ابو بکر در آری باید
که تنها در آری و عمر حاضر نباشد و بلال از وی قبول کرد.

۱- ثریا خوشه پر دین و نبات انشعش بفت ستاره جداجداست در افق
شامی که آن را بهفتوزنگ نیز گویند و بصورت نقش است یعنی تا بوی که سه ستاره
چون دختران نقش از پی آن روان اند و این جمله تشبیه با کنایه بسیار لطیفی است
۲- اینها کردن کبیر عزمه یعنی خبر دادن ۳- تفتیق بی گمان ۴- در قدیم حدیث بمعنی
سخن گفتگو استعمال می شده است.

این حدیث چه خوش آمد که سحر که گفت بر در می که باد ف و فی ترسانی
۵- مرد در حال اضافه ملکی مانند اینجا یعنی گماشته و منسوب و فرستاده و رفیق ^(حافظ) معنی

و اینجا بخصوص معنی منسوب است یعنی مرد منسوب شما ۷- جریده هجرت و تنها (جریده رو
که گذرگاه عاقبت تنگ است) (حافظ) ۷- گویند خالد چند درسم بلال هدیه داد
بود تا ویرانه ها نزد بکر برود (رجوع کن به طبری ج ۴ از سلسله ۱ ص ۱۹۳۹
طبع لیدن)

حکایت عمرو خالد

-۲-

چون خالد بدر مسجد رسید عمر بدر مسجد نشسته بود، چون خالد را دید
برخواست و گریبان خالد را گرفت و گفت: فَلَکَ مُسْلِمًا وَعَرَسَتْ
بِأَحْرَانِهِمُ مسلمانى را بکشتى و بازن او عروسی کردى؟! خالد هیچ نگفت
عمر او را میکشید تا بدر سرای ابو بکر آورد، پس بلال درآمد و ابو بکر را اعلام کرد
که خالد بر دست و گنفت که عمر با وى است.

ابو بکر گفت: خالد را در آرز بلال بیا مد و دست خالد گرفت و عمر
خواست در آید، بلال گفت: ترا در آمدن نفرموده است، عمر باز گشت
و دست بر دست میزد و میگفت خون مالک بن نویره بدر شد و این عت
خلیفه رسول خدا مى را بغیرید و عذر خواهد و ابو بکر عذر او پذیرد

پس خالد پیش ابو بکر ایستاد. ابو بکر گفت: ای خالد مسلمان راجستی
و باز نش عروسی کردی. خالد گفت سو کند و هم ترا بخدا که از پیغمبر شنیدی
که فرمود که خالد بن ولید شمشیر خداست در زمین گفت **اللَّهُمَّ لَنُفَعِمَا^۱**
شنیدم از پیغمبر صلعم که در باب تو فرموده است، خالد گفت که شمشیر خدا
نزد و جز بر منافقی یا کافری.

ابو بکر گفت راست میگوئی باز کرد و بهر حال خود رو. و خالد بیرون
آمد. و عمر بر در مسجد نشسته بود. خالد دست بقبضه شمشیر کرد و گفت:
«**هَلُمَّ يَا بَنِي أُمِّ سُمْلَةَ**، و مادر عمر را، **أُمِّ سُمْلَةَ** نام بود. گفت بیا ای
پسر ام سمله. عمر دانست که ابو بکر از او عفو کرده است خاموش گشت
و خالد بر جازه نشست و به لشکر گاه خود باز گشت.

۱- یعنی آری بخدا ۲- طبری ام سمله بشین معجمه ۳- جازه معرب گاه زن،

بمعنی شتر تندر که مخصوص سواری است

پرسش و تمرین از این دو حکایت اخیر که از لطیف ترین حکایات خلفاست
چه استفاده میشود کرد و چه نکته ها از حالات خلفای راشدین میتوان بدست آورد

۵۲- قوت گرفتن عرب

گویند که چون خالد بن ولید بجانب شام نهضت فرمود سواد عراق از باس و بیست او خالی ماند و شنی بن الحارثه برای استمداد بحضرت خلافت آمد و چون او بدین رسیده ابو بکر رنجور بود و او آنجا ماند تا ابو بکر مرعرا و دست کرد و گفت مهم ترین کاری باید که عراق را دانی و شنی را بتغییل نفرستی و او را مدد دهی.

و چون کار خلافت بر عمر قرار گرفت خواست که شنی را بازگرداند صحابه را جمع کرد و خطبه گفت و ایشان را بر جهاد تحریض کرد و گفت کیت که کار عجم تکفل کند و عراق رود؟ هیچکس از یاران او را جواب نداد چه سبب غزل خالد همه از وی کوفته خاطر گشته بودند. سه روز خطبه میکرد و خلق را بر جهاد تحریض مینمود و کسی اجابت نمیکرد تا بعد از سه روز خطبه کرد و در آن کار جد و مباهله بسیار کرد و گفت اگر آن ملا و در تصرف خود بیاورید شما را از کرسنگی هلاک شوید چه معیشت شما از بازرگانی است و همه عالمان امروز دشمن شما اند و اسباب تجارت میانشود پس بضرورت

به جهاد مشغول باید شدن تا از غنایم شمار افروختی باشد.

مردی برخاست نام او ابو عبید بن مسعود ^{لشقی} و او مردی بود از
عرب ولیکن از یاران پیغمبر نبود، او اجابت کرد و چند کس دیگر اجابت
کردند و مثنی بر پایی خاست و گفت، ای مسلمانان تغافل نکنید
که کار عجم از همه آسان تر است که ایشان از ما ترسیدند و دلهارا ایشان
کوفته و ترسان از ما و من آنجا لشکر دارم و آنچه از منکحات ^(۴) بلاد ^(۵) سواد است
همه در تصرف ماست، و غرض از این شکر کثرت حشم نیست چه آنقدر لشکر
که آنجا است مرا کفایت میکند ولیکن از برای آنکه تا دل خشم نسکند.

پس خلقی اجابت کردند تا هزار کس بدان رغبت نمودند، عمر
ابو عبید را که اول اجابت کرده بود بر سر همه لشکر با امیر کرد و مثنی را
گفت فرمان او کن، آن جماعت گفتند یا امیر المؤمنین یکی از صحابه را
بر ما امیر کن تا در خدمت او جان سپاری کنیم، عمر گفت پیش ازین صحابه
در باب جهاد غلو چنان کردند که خود را در انداختندی و امروز کابلی پیشه
کرده اند. پس آنکه در جهاد دین حق را غلبه باشد تقدم او را بنزد.

و ابو عبید باثنی رو بعراق نهادند. چون برسیدند عراق را آشفته
 یافتند چه «رستم فرخزاده» که پهلوان لشکر عجم بود عرب را بقتل کرده
 بود و با سپاه بسیار از مداین بحد سواد آمده و لشکرگاه کرده بود و به سواد
 و دیها و قصبها مثال فرستاده که بعد از این شما عرب را مطاوعت کنید که
 آن پهلوان لشکر ایشان معزول شد و آن خلیفت و فات یافت، و کار
 ایشان پریشان شده و آن جماعت جمله مرتد شده بودند و از آن مسلمانان
 که در آن قصبات بودند بعضی را بکشتند و بعضی بگریختند و بگریختند.
 چون خبر ثنی برسید لشکر اسلام بوجود او وقت گرفتند و رستم
 فرخزاد خبر قدوم ابو عبید و ثنی آسماع، نامه نوشت یکی از دهقانان سواد
 که باید که لشکر را جمع و اهل سواد را حاضر آرمی تا من تو را مدد کنم و این دهقانرا
 «جایان» نام بود رستم او را صد هزار مرد فرستاد و ثنی در مصاحبت
 ابو عبید بن مسعود ثقفی لشکر پیش ایشان باز برد و بعضی که او را «نارق»
 خوانند و اخرا لام را بظفر بوزید و اعلام اسلام مظفر و مضور شد، و
 جایان را یکی از عرب اسیر کرد، خواست که او را بکشد و لیکن جواب هر نفس

با خوشتن داشت بدان اعرابی داد و خود را باز خرید و پیاده در شکرگاه اسلام
 میگشت، یکی از مسلمانان در این شناخت دیگر باره او را اسیر کردند و
 پیش ابو عبید بردند و او قصه حال خود تقریر کرد که مرا یکبار اسیر کرده اند
 و من خوشتن را فدا داده ام و مرا بکنداشته اند. جماعتی گفتند او را بیاید
 کشت که این ملک سواد است و عجم را ارکشتن او دل بسکزد و قوت کم شود
 ابو عبید گفت: من او را نتوانم کشت که یکی از مسلمانان او را زنده رها داده است
 و خون او بر همه مسلمانان حرام گشت.

۱- مشنی پسر حارثه از بنی شیبان عرب بود اما در حیره دسواد منزل داشت و از
 رعایای ایران بود پس از فساد در بارتیفون و آواز طوع عرب این مرد بدین شد و اسلام
 آورد و با گشت و گرویی از عربان مرز سواد را با خود بیدارستان کرده بغارت پرداخت تا
 خالد بن ولید نیز بدو پیوست و شجاعت و تهور خالد با رهنمایی و حزم مشنی دست بهم داد و از آنکه
 تا بعد از آفتاب ساجد شدند تا خالد مأثور شام شد و ابو عبید به مشنی پیوست - میتوان
 گفت روی تازیان را مشنی با ایران باز کرد و آنان را قومی دل گردانید و طبری در این مورد
 بیش از عوفی شرح تفصیل داده است . ۲- تخریص در اصل لعنت معنی فساد است

ولی مصحح شد است برای تحریک انگیزش و جت. ۳- جهاد- افروغ دین اسلام
 و آن محاربتی است که مسلمین با برامام زمان یا در رکاب او با کفار کنند هر کس در جهاد
 کشته شود شهید است ۴- یعنی افرستهای بزرگ بلاد سواد ۵- سواد کبیرین
 یعنی سیاهی ولی عرب آبادیهایی کنار دجله و فرات و تیغون را که از دور سیاه می
 سواد گفتند- و (سواد عظم) نیز گفتند و هر پایتخت و آبادیهایی پیرامون آن را نیز
 سواد عظم خواندند و بردمان اندرز دادند که «عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ» و شاعری
 لطیف گفته است.

من نه خود میروم اندر پی آن زلف بخت مصطفی گفت علیکم سواد الا عظم
 ۶- پهلوان شکر مراد در اینجا خالد بن ولید است که مامور شام شد- پهلوان مرکب
 از پهلوه و آن الف و نون نسبت یعنی منسوب به مردم پرتو و پهلوه که شجاعت و
 پر دلی در عصر خود مشهور بوده اند و پهلوی هم بایا نسبت منسوب به پرتو و پهلوان است
 و در قدیم سپهسالار لشکر را پهلوان شکر میگفته اند و سپهسالار کل کشور را نیز
 «جهان پهلوان» لقب میداده اند و بعد با بر مرد شجاعی «پهلوان» گفتند.

۷- اطاعت و متابعت ۸- ملک در اینجا یعنی امیر و رئیس است و در عهد ساسانیان

بعد از شش در هر بلوک یا استانی شاهها و ملوک مانی بودند که ریاست محل در خانواده آنها دو میرزه است و این دو بعیدیت همان «جایان» یا از خانواده جایانی باشد که در نزدیک دماوند و بی با و منسوبست و جایان نام خانواده است مثل «فرخان» و «نخجگان» و غیره.

پرسش و تمرین : از این حکایت چه استفاده تاریخی کردید ؟ و چه نتیجه اخلاقی گرفتید ؟

۵۳- امام حسن معویه

در آن وقت فسوده بن نوفل الاشجعی در ایام معویه
 حکایت بیرون آمد معویه لشکری را برای دفع او نامزد کرد
 و از امیرالمومنین حسن علیه السلام درخواست کرد که میباید که به انفسیالاری
 لشکر بروی و این حرب که در آن جهاد می است عظیم بنقص نفس خود تکفل
 فرمائی، و این کار را کفایت کنی. امام حسن جواب داد که من از بهر صلاح خلق
 دست از کار خلافت کشیده ام تا خون مسلمانان ریخته نگردد و مصلحتی که مرا از
 بیرون آمدن سرکشی و یاغی شدن و درست ترجمه خروج عربی است

آن فراخی نیست راضی شدم، اکنون از بهر تو باد گیران حرب نخواهم کرد، و اگر
 من حرب خواستی کرد نخت با تو کردم، چون از بهر خود با تو حرب نکردم طمع اند
 که از بهر تو باد گیران حرب کنم

آورده اند که روزی امیر المومنین حسن بن علی بنزد یک
 حکایت معاویه شد و او بر بالش تکیه کرده بود، امیر المومنین
 حسن سلام الله علیه راست او نشست، معاویه بسخن افتح کرد و گفت ترا سخنی
 عجیب بگویم، بمن رسانیده اند که عایشه میگوید که معاویه مستحق خلافت نیست
 و امام حسن علیه السلام گفت من از این طرفه ترا سخن دارم، معاویه گفت آن چیست؟
 گفت نشستن تو در حضور من و تکیه کردن بر بالش. معاویه چون این سخن بشنید
 از جای برخاست و عذر خواست و او را مالی خطیر داد، و امیر المومنین حسن
 علیه السلام از وی عفو کرد و امانت او قبول نکرد.

۵۴- معویہ و عمر و عائشہ

حکایت گویند کہ چون معویہ را وفات نزدیک آمد و بسنگام آن شد کہ مرغِ روحش نفسِ تنِ سپردارد و او را در خاک تیرہ مسکن نماید سپرِ ناخلف خود نیزید را پیشِ خود خواند و او را وصیتها کرد و گفت بدانکہ موسمِ رفتنِ من آمد و من بجد بسیار و کوشش بسیار بنامِ فقی اساس نهادم، و قصرِ قدری بنیاد افکندم، از ہمارو در آن کوشش کہ آن بنا را برابر سازی نہ بر آنکہ آن بنا را برابر اندازی.

پس او را گفت ترا در این کار چہ کار کس فراجم و منارج اند، یکی از ایشان عبداللہ عمر است و او مردی زاہد و باو وع است و البتہ او بکلت دنیا التقا نکند، او را تعرضِ مرسان کہ وہی از فتنہ دور است. و دیگر عبدالرحمن بن ابی بکر و او مردی است کہ بہ تنغم و تجمل مشغول است، چون کار تہو رسد او را مال بسیار و خلعت فاخر بفرستد و مال او رسید کن، و دیگر عبداللہ زبیر است، بہر طریق کہ توانی او را از پیشِ بردار، و چہارم حسین بن علی است و آنکا گفت «اے اہل لولاحسین لا بصرک و شدی، ای نیزید اگر حسین نبود من شد

کار خود بدید می. و بدانچه میباید ترا اشارت کرد می، اما ز نه از نه که با
 می خبر بطریق مجاہلت و مدار در نیائی و لبسته کرد منازعت و مقابله و نگرانی
 و باشد که مروت کند گویر در بزرگتر اقداف نماید و کار تو بگذارد و اگر بر خلاف
 آن کند ز نه از نه که کار او با دینی نباشی و یا او قصد نکند تو قصد او نکنی بلکه دفع
 او را مهیا باشی چنانکه من با امیرالمومنین علی کردم. آنگاه من بود تا خالی کرد
 و گفت مہترین وصایا آنست که چون من وفات کنم و تجد من راست کنند
 عمر و عاص را بگوئی که پدرم وصیت کرده است که در دنیا من و ترا صدقت
 و دوستی مستحکم بوده است باید که روز وفات عهد بجای آری و مرا بدست خود
 در تجد منی و اما را شفاق و مناصحت و دوستی و مصادقت با ظہار و رسانی
 و چندانکه مرا دفن کرد و از آن فارغ آمد شمشیر کشی و کوئی مریعت کن و آنگاه
 از این خبر بر آیی و اگر نه تو را بخوابه پدر گردانم، و تا ترا بیعت نکند او را بگذار
 تا از آنجا بر آید، چون معاویہ را وفات در رسید برید عمر و عاص را بخواند
 دوستی که پدر او را کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون
 در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما مودت و مصادقت مستحکم بوده است

لطف کن و در سفر آخرت نیز مرا معاوشتی ^(۷) فدا می و بدست خویش مراد بر حد
 نه تا مگر بیکت دست تو این منزل خشتین که منزل خاموشانست و مقام
 کفن پوشان بر من آسان شود. عمر و عاص مگر بیت و معاویه را بیاوردند و عمرو
 بجزیره فرود رفت و معاویه را در مسجد راست بنهاد و از اسباب دفن و آنچه بدان
 ماند فسراغ یافت، خواست که برآید، یزید شمشیر کشید و گفت نخست
 بیعت کن آنگاه از اینجا برای عمر و چون حال بر آنجمله بدید دانست که عقل یزید
 بدین دقیقه نرسد پس روی بکابلد معاویه کرد و گفت: اَتَمَكُرُّوْا نَتَفِ
 هَذِهِ اِنْحَالَةً - هنوز مکر میکنی و تو در این حالتی؟ پس بضرورت ^(۸) با یزید بیعت
 کرد و از آنجا بیرون آمد، و این کار بر اصابت رامی وحیده و مکر معاویه گواه است.
 ۱- پرہیزکاری. ۲- در فارسی وقتی میخواهند بگویند (فلان بن فلان)، ابن را
 حذف میکنند و اسم را بعد از اضافه می‌نمایند چون عبداللہ یعنی عبداللہ بن عمر و عبداللہ
 بن عمر یعنی عبداللہ بن عمر و قس علی هذا. ۳- دوستی. ۴- بادی؛ ابتدا کنند. ۵-
 خلوت کردند. ۶- با ظاہر رسانیدن یعنی نشان دادن ظاہر کردن. ۷- مساعدت
 و یاری و دستگیری. ۸- از روی ناچاری و ورود باینستی.

پیش فترین ۱- این حکایت را در دوازده مظهر سبک نویسی امری بنویسید.

۵۵- مروان حکم

حکایت
محمد بن جریر طبری گوید که چون مروان حکم بخت
بنیشت عمرو بن سعید گفت خلافت من خیرتر
که پدر من سعید پیش از ابوسفیان رئیس بنی امیه بود و خلافت بنی امیه راست
و این عمرو بن سعید هزار غلام درم خریده داشت و نسل ایشان بسیار شده بود
و چهار هزار مرد شمشیر زن شده بودند، چون مروان دانست که این فتنه
قویت بوی نامه نوشت و گفت حقوق قرابتی میان من و تو مگر است
و تو دانسته که من مردی پریم و اقامم بر سر دیوار رسیده و ایذا می من
ایحال سبب بدنامی تو باشد، و اگر تو دوست ازین فتنه بداری من تورا
و بعد خود کنم و هر چند زود تر آن کار از من بتو نقل شود و ما این امید بسیار
و عبدالله زیر در مکه بود، چون شنید که مروان حکم خلافت فرو گرفت، او
گفت من بخت حق ترم، اگر مروان حکم و معویه خلافت بدان گرفتند

که دیران مصطفی بودند من نیز نیره پیغامبر بودم و جد من ابوبکر است و مادر
 من دختر عبدالمطلب عمه محمد علیه السلام، همه وجوه خلافت بن ولایتش نگاه
 حجاز و عراق و خراسان به عبدالله زیر پرستار گرفت و شام و مصر و آرمینیه
 مروان حکم را مسلم شد، و فرزندان امیرالمومنین علی علیه السلام چون محمد
 حنفیه و دیگر برادران در گوشه بنشیند و عبادت مشغول شدند و در آخر از
 ملک آخرت کوشیدند، چون مروان زنجور شد، عمرو بن سعید را محروم
 کرد و خلافت پسر خود عبدالملک تفویض کرد، و عبدالملک کار را ضبط کرد
 و بر تخت خلافت نشست.

۵۶- دو منجم و ولید

آوردند که دو منجم نزدیک ولید آمدند، یکی گفت از
 رومی حساب دلیل میکند که ترا مدت بیست سال
 خلافت. دیگری گفت: از راه دلایل نجومی اقضا میکند که شش سال
 از تو بگذرد یعنی نگاهداری و ذخیره چیزی را برای روز حاجت ۲- در تصرف و اختیار آوردن

ملک خوابی راند، ولید گفت: بقول شما هر دو نفر یفته شوم و بخدا که مال
جمع کنم بجرمی که پندارم عسر جهان بخوابم زیست و باز تیر کنم و بخشم چنانکه
گویند که فردا بخوابم مرد چون او را وفات نزدیک شد برادر خود سلیمان بن
عبد الملک را بنزدیک خود خواند و او را وصیت کرد و خلافت بدو سپرد.
۱- برگردن، احسان و بخشش.

پرسش و تمرین ۱- شما قول و عقیقه ولید را می پسندید یا نه؟ دلایل قبول و یا
رد خود را در باره عقیقه ولید در پانزده سطر بنویسید و این تکلیف انشائی شما خواهد بود. فعل
زیستن را تمام وجه صرف کنید.

۵۷- عسر عبد الغریر

۱-

گویند که چون عمر بن عبد الغریر خلیفه شد اول خطبه گفت
حکایت و مردمان بیامند و همه او را بیعت کردند و چون از
منبر فرو آمد جنبیتان^۱ با سازهای آراسته بزر و رسم بر در مسجد آورده بودند و
ایستاده بر آنها سوار شد و گفت البته همان اسب من بیایید و بر اسب خود

نشست و بجان نه شد و سیرت هارنیکو پیش گرفت چون سیرت عمر در پرهنرکاری
و نیکوکاری و رازداری و روی از جهان گردانیدن و جامه شنبه^{۶۲} پوشیدن
و طعام درشت خوردن و در طاعت قیام کردن و بروز روزه داشتن و پیاد
ببازار رفتن و بر بیت المال آسیب نازدن و ستایش شاعران ناشنودن
و ایشان را صلّت دادن . و چون خلافت برومی تدار گرفت عال متقدم^{۶۳}
که بدر از دستی معروف بودند معزول کرد و حامی شعبی را حکومت کوفه داد
و حوالت کار خلق بومی کرد . و چون این کار پر دخت شد از روم خبر رسید
که قحطی عظیم افتاده است . پنجاه هزار غله از شام بروم فرستاد و
بمسلمه نامه نوشت که این غله تمامت خرج کنی و آنچه درین راه ترا خرج شود
برگیر و باز گردد . و آن مسلمانان که در آنجا مانده بودند بمسلمانان لطف
شاد شدند .

۱- اسبان یکی . ۲- درشت و خشن

پیش و تفرین ۳- از استعمالات قدیم که امروز معمول نیست در این جایگاه چه می بینید
آنها را نشان دهید .

عمر عبدالعزیز

-۲-

گویند در اوائل عهد یزید بن عبدالملک کسی تبریک
حکایت او آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این مرأی که مرید^{۱۱}

یعنی عمر بن عبدالعزیز - دو خانه از جواهر نفس پر کرده است در سرای خویش، و پیوسته در آن دو خانه قفل داشتی و کلید آن کس ندادی. یزید چون این شنید بخواجه خود فاطمه بنت عبدالملک که در حکم عمر بن عبدالعزیز بود پیغام فرستاد که من شنیده‌ام که که خدای تو جواهر قیمی بسیار داشت و آنرا در دو خانه نهاد از سرای خویش، و همیشه آن خانه را با جواهر خود داشتی، باید که ما را از آن نصیبی کنی. فاطمه گفت: ای برادر عمر از حطام دنیا هیچ نگذاشته‌ام و او را بدینا التفات نبوده است و آن خانه‌ها که می‌گویی همچنان بپرست باید آمد بپیشانی که در آنجا چلیت اگر چیزی باشد بر باید داشت و به بیت المال رسانید. یزید با جملگی آل امیه بر نشست و بفرمود تا در با بکشوند و در آن خانه نخستین کسی دیدند نهاده و چهار خشت بهم افکنده و آفتابه آسمین در زینلی بر آن خشت

نهاده و این بجهت آن بود که بشب در آنجا طهارت کردی. و چون خانه دیگر باز
 کردند در آنجا مسجدی یافتند سنگ ریزه افکنده و سلسله آویخته از سردی
 و طوفانی که بشبهادر نماز آن طوق در گردن افکنده می تانیدادی، و صندوقی
 یافتند در آن صندوق گشادند در روی پیراهنی یافتند از پلاس، چون
 حاضران آن بدیدند جمله گریستند و بروئی دعا کردند و آن کس را ملامت
 کردند. وی گفت من شنیده بودم و بشومی استماع سعایت مرا این چنین
 دبابی حاصل آمد.

۱- ریاکار ۲- یعنی در نکاح و عهد عمر بن عبدالعزیز بود ۳۰- سخن حسینی و

نامی.

پرسش و تمرین :- بیت المال در صدر اسلام چه معنی داشته و وظایف
 آن چه بوده است ؟ قول فاطمه را تا آخر آن تجزیه و ترکیب کنید و یا مایه امری
 از ایشان بنویسید.

۵۸- نخستین فخر بنی عباس

آورده اند که چون ابو العباس سفاح مفتاح ابواب خلافت بدست آورد و خندان و مقهور گشتند بسبب آن ثانی و آتشی که ابوسلمه خلال در باب ایشان فرموده بود اندیشه میکردند که نباید که یکی از سادات و علویان بر سر آورد و سبب فتنه شود. و میخواست که او را از پیش بردارند. با ابوحمید و برادر خود منصور مشورت کرد. ابوحمید گفت: این کاری مشورت ابومسلم نباید کرد، چه ابومسلم دعوت بخراسان آشکار کرده است و ابوسلمه در عراق هم در اظهار دعوت و استهزا این دولت سعیها نموده است و اگر او را بی اجازت ابومسلم نمی نباید که ابومسلم از آن کوته گردد و هر کسی بوی راه یابد. سفاح را این بوی خوش آمد ابوحمید گفت دعوت ما بخراسان پیش از ابومسلم آشکارا بود و ابومسلم چندی کس را از داعیان ما بکشت و از ما مشورت نخواست، و ما را از روی تنفیذ امور و رعایت مصلحت خود مشورت خواستن چه واجب آید؟ ابو العباس گفت در آنوقت صلاح و صواب آن بود که ابومسلم کرد. چه ما مخفی بودیم و کار ما تدارک گرفته بود، اکنون صلاح در آن بود که بنفس خود بخراسان روی حال سلطه

بابو مسلم بازگویی وزیر پنهان داشتن ما و میل کردن بسوی اولاد امیر المومنین علی
 باومی تقریر کنی و آنچه از مال خراسان آن نواحی جمع شده است از وی بستانی
 و چون در این تدبیر موافقت نماید بگویی تا کس خویش نفرستد و این کار کفایت
 کند، چون او و محمد خود نفرستد آنگاه تو مرا حجت کنی.

پس ابو جعفر غم خراسان کرد و چون بمرو رسید ابو مسلم را خبر شد،
 باستقبال او آمد و از دروازه شهر ابو مسلم پیاده شد و هر چند ابو جعفر منصوب
 سوگند داد و اسب کشد ابو مسلم سوار نشد و سوگند خورد که همچنین بروم،
 و در رکاب او پیاده تا آنجا که نزول کرد برفت و چندان خدمت کرد که در
 وصف و بیان نیاید. و چون پیغام سفاح بشنید گفت ما بندگایم و
 فرمان امیر المومنین را باشد و آنچه فرمایند ما کمر بسته ایم. ابو جعفر گفت:
 ترا در این دولت آثار بسیار است و هر که سر از رتبه طاعت ماتباد
 سزای آن سزا باید کرد، و ما ابو حمید قحطبه را پیش خود به نیابت تو
 میداریم. ابو مسلم زمین ببوسید و گفت ابو حمید را درین دولت
 حقوق خدمت ثابت است و امروز در عالم مردی از ابو حمید کافی تر

مینت دآنچه امیرالمؤمنین در باب افسرید از تربیت^(۵) و عاطفت آن
 حتی باشد بستی رسیده، و دو ماه منصور در مرو مقام کرد و هر روز ابو مسلم
 صد هزار درم نقد نبرد یک دینی فرستادی و برگ و میوه و علوفه را چند
 و چون قصد بازگشتن کرد مال خراسان جمع شده بود در صحبت او و فرستاد
 و از طرایف خراسان و ترکستان آن فرستاد که زبان بوصف آن نرسد
 و معتمدی که او را عریف مروزی گفتندی بسبب کار ابو سلمه خلّال بقبر
 و دو منزل بخدمت ابو جعفر بشایعت بیامد، و او را بخشودی بعراف باز
 فرستاد، و چون منصور بکوفه رسید و حال ابو مسلم را با سفاخ بازگفت و
 ماها تسلیم کرد، سفاخ خوشدل گشت. از آنوقت که ابو جعفر بخراسان رفته
 بود تا آنوقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود. هر شب ابو سلمه
 بخدمت امیرالمؤمنین بودی تا خلیفه استراحت فرمودی او را حجت
 کردی. و چون ابو جعفر از خراسان باز آمد ابو سلمه شبی با سفاخ نشسته بود
 چون بازگشت در راهش نکشند، و به یکس ندانست که او را که کشت و
 چگونه کشته شد. و دیگر روز سفاخ آن مروزی را تشریف داد و انعام

فرمود و باز گردانید و بابو مسلم نوشت که ابو سلمه از قول خود پشیمان شده
بود و ضمیر او باما بقبر ارضا باز آمد و لیکن جماعتی از کوفیان همانا برومی حسد کردند
و او را شبی که از خدمت ماما بازگشت در راه بکشتند.

فایده این حکایت آنست که هر کس که بصد ملوک مقرب باشد باید که هیچ نوع
عرضه ضمیر خود را بلوث خیانت آلوده نگرداند چه برآینه باب شمشیر آن لوث را از صحن
ضمیر او نبرد و شویند و حقوق خدمت مرا ایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید.
دیگر مرد عاقل آنست که چون در خدمت پادشاه بشرف خدمت مخصوص
گشت بر قربت و محاکات خود اعماد نگذرد و یک دم از لباس^(۷) و سطح شاه ایمن نباشد
چنانکه شاعر گوید

چون شیر زبان تیز نماید دندان زنهار گمان مبر که هست او خندان
فایده ۱- ابو سلمه حفص بن سلیمان اخلاّ الهذلی وزیر آل محمد. و می نخستین
کسی است که نام وزیر در دولت اسلام بوی نهادند - خلال بفتح خا یعنی سرکه فروش
و او چون غالب بر دکان سرکه فروشی نشستی او را خلال خوانند می، و خانه وی هم
در کوی سرکه فروشان بود.

۱- برانداخته و مغلوب ۲- گذاراندن و اجرای امور ۳- بن خویش و بشخصه
 ۴- گریهی و حلقه که در طنب و در میان پیدا شود و در اینجا بمعنی بند است ۵- در اینجا
 معنی مهربانی و لطف دارد ۶- رفاقت و همراهی ۷- سخط و سخطا ضد رضا است و
 گویند این لغت تنها در مورد بزرگ نسبت بزرگستان استعمال میشود (اقرب الموارد)
 پرسش و تمرین ۸- آیا این حکایت را باختصار تر از این چنانکه مطلبی از آن فوت
 نشود میتوان نوشت ؟ اگر جمله های زاید و معترضه در آن میبینید نشان بدهید و خود
 باختصار آنرا بنویسید . این جمله ها را در چون ابو جعفر از خراسان تا دوفایده
 این ، تجزیه و ترکیب کنید . چه آیهی ابوسلم در تاریخ ملی ایران دارد .

۵۹- سیاست لستگین

آورده اند که چون لستگین که خواجه بسکگین^(۱) بود از سامانیان^(۲) مستعین^(۳)
 گشت روی بطرف غزنین نهاد ، چون بدر غزنین رسید - حصان غزنین
 جماعتی که داشتند محکم گردانیدند و شهریوی تسلیم نکردند - و او بر در شهر
 نشست ، و ولایت و سواد را ضبط کرد ، و آثار عدل در آن دیار ظاهر

گردانید، و کار بد آنجا^{۵۹} را کرد که اهل سواد از داد و عدل او آسوده گشتند.
 روزی در راه میرفت، جماعتی از غلامان خود را دید که از دیهی میآمدند
 و مرغی چند بر فراز^{۶۰} آن بسته بودند، البتکین پرسید که این مرغان از کجا
 آورده اید؟ بهانه کردند که بخیریده ایم، ایشانرا نگاهداشت و سواری را
 بفرمود تا بدیه رفت و مقدم^{۶۱} دیه را بیاورد. البتکین از وی پرسید که
 این مرغان را بخیریده اند یا بگرفتند؟ مقدم میخواست که آن سخن را بیاز
 و بنوعی بهتر بگوید البتکین بانگ بروی زد که راست ببايد گفت و اگر نه
 تو را ادب کنم! روستائی گفت، ترک در دیه آید مرغ هراتیه بگیرد!^{۶۲}
 چون صدق روستائی بروی روشن گشت آن سوارانرا سیاست کردن
 فرمود. جماعتی از خواص شفاعت کردند تا جان ایشان بخشید، و بنوعی دیگر
 اشارت فرمود. و بفرمود تا گوشتهای ایشان سوخا کردند و پایی مرغان را
 برشته بپزند و از گوش ایشان در آویخت و آن مرغان بر سر درو می
 ایشان میزدند و خون میدوید.

بدین علامت ایشان را خوا کرد و در لشکرگاه بگردانید. و آن

معدلت بمع اهل شهر رسید، جمعیت کردند و گفتند ما را والی و فرماده از
 از این عاقلتر کجا بدست آید؟ هم در شب بخدمت او پیوستند، و با او عهد کردند
 و روز دیگر شهر تسلیم کردند. و بسبب آن معدلت شهر غزنین او را مضبوط^(۱۰) گشت
 و آن شهر کعبه اقبال و آمال و دولت شد.

۱- سبکتگین غلام لبتگین و پدر محمود غزنوی است، سلسله غزنویه را لبتگین
 بوجود آورد و بعد از او سبکتگین آن سلسله را بزرگ کرد. ۲- سامانیان پادشاهان
 ایرانی نژاد از نسل بهرام چوبینه که از او آخر قسن سوم تا او آخر قرن چهارم در خراسان
 و ترکستان پادشاهی کردند و محیی سنت و آثار ایران و ادبیات زبان درمی بودند ۳-
 مسترید - شکایت کننده و کلمه مند ۴- سواد بفتح سین آیدیهایی کنار شهر ۵- آوار
 مصدر عربی بمعنی بجا آوردن و راندن مقصود و سخن - بد آنجا ادا کرد - رسانید ۶- فراگ
 بندی است که بر پشت یا پیش زین است برای بستن چیزی تعبیه میکنند و امروزه ترک بند
 گویند ۷- مقدم، پیش قدم و رئیس و پیشوا ۸- هر آینه - یعنی برآین و بهر صورت
 ۹- معدلت - مصدر می از عدل و بهمان معنی، ۱۰ مضبوط - ضبط شده
 پرش و قرین ۱- سواد بچه حرکتی است و چند معنی دارد؟ بار، بخبریده و

بگرفته چه معنی دارد ؟ این جمله را بسیاری خالص بطرز امروزه بنویسد و بعلوم نشان میدهد
 « و بسبب آن معدلت شهر غرین را در مضبوط گشت تا آخر »

۶- استقلال قاضی

منصور خلیفه در سال نخستین خلافت، خواست که حج اسلام گزارد
 اشتران عمران بن شعبه^(۱) اجمال را بکرا بگرفت، و در راه چنانک معبود بود
 حق عمران شناخت، و کرا تمام نداد. عمران صبر کرد تا امیر منصور حج بگذارد
 و بدین رفت، عمران شعبه بنزدیک محمد بن عمران^(۲) اطلحی آمد که قاضی مدینه بود
 و از وی درخواست تا منصور را به مجلس حکم خود حاضر کند. در وقت محمد بن
 عمران القاضی مرثیه^(۳) ویر خود را بخواند و گفت رقعہ بنویس لبومی امیر المؤمنین
 تا با آمدن جمال به مجلس حاضر آید.

ویر گرفت، اگر مولانا مرا بر نوشتن این رقعہ معذور دارد و مروت
 است، چه خلیفه خط مرا بشناسد و بناید که مرا سیاست فرماید!
 قاضی گفت، جز تو کسی دیگر این خط ننویسد. مرثیه گوید، چون رقعہ

بنوشتم مرا گفت این رقعہ را ببر نزد یک منصور و او را بمجلس حکم حاضر آر. رقعہ
 نزد یک ربيع حاجب بروم و حال بادوی تقریر کردم. ربيع گفت ترا
 در این کنایہ نیست، پس آن رقعہ را بحضرت منصور برد و بروی عرضه کرد
 و جلگی معارف و اشراف مدينہ بدرگاہ حاضر بودند. منصور مر ربيع حاجب را
 فرمود کہ معارف و اشراف افسردان رسان کہ من بمجلس حکم میروم
 باید کہ چون بر شما گذرم هیچکس مرا پیش برنجیرد و تعظیم نکند.

پس مرد قاضی در پیش روان شد و منصور در عقب او. چون بدرگاہ
 سید علیہ السلام رسید سلام گفت بر خلق. و هیچکس از ہرہ نبود کہ
 پیش او برخاستی، همچنین پایہ میرفت تا بروضہ سید علیہ السلام رسید
 و بروی درود داد، و روی سوی ربيع حاجب کرد و گفت: میترسم کہ نباید کہ
 قاضی را از من ہیبتی در دل آید و اندیشہ کند و در مجلس حکم پیش من بخیزد
 و من ہا ساعت او را مغزول کنم تا ہمہ را عبرت باشد.

پس منصور سوی مجلس حکم آمد. قاضی تکیہ کردہ بود بر نہالین^۸
 دیبای سیاہ چون امیر المؤمنین را بدید راست نشست، و بدو

التفات نکرد، و گفت خمان او کجا اند بیا رید و برابر او بنشینید - عمران
بحال را بیاوردند و بر منصور دعوی کرد.

منصور گفت: بفرمایم تاحق او تمام و کمال بدینند. قاضی اقرار منصور
برد قریب کرد و بدست عمران بحال داد و یکی را از اعوان خود بفرمود تا برود
و حق او تمام بستاند و بوی رساند.

منصور باز گشت و محمد بن عمران قاضی بوی بیح التفات نکرد
و منصور بفرمود تاحق عمران شعبه بحال را تمام و کمال بدادند، و بیع را
فردمود که قاضی چون از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزد من آر
چون قاضی بیاید منصور ویرانشا گفت و فرمود که گمان ما در حق خویش
و فاکردی. و او را ده هزار درم انعام فرمود، و گفت زندگانی هم
بر این ^{نقطه} میکن و مگذار که بیسح قومی بر ضعیف شتم کند.

۱- بحال با الف و لام حرف تعریف عربی یعنی اشتد دار ۲- اضافه

نسبی - یعنی پسر شعبه و این رسم فارسی زبانانست که نام پسر را بر پدر اضافه کنند

۳- مجلس حکم - امروز محکمه دادگاه گویند. در قدیم بعضی اوقات دادگاه در خانه شخصی

قاضی تشکیل مید و گاه در مجلس مظام و گاه بی هم در مساجد و معابد و از عبارات بعد معلوم
 که این مجلس حکم در مسجد پیغمبر علیه السلام بوده است ۴- معارف - معروفان
 و روشناسان ۵- پیش برخاستن - تواضع و برخاستن پیش پایی کسی ۶-
 مرد قاضی ۱ باضافه نسبتی یعنی ملازم قاضی و این بهمان معنی است که امروز
 گویند (آدم قاضی) یا رگاشته قاضی، و قدیم متداول بوده است ۷- درگاه
 سید یعنی درب مسجد و روضه سید حرم و دفن حضرت رسول ۸- نهالین در
 نسخه دیگر نهالی تخفیف یعنی دوست و مخدع و خراسانیان تو سگچه را نالچه و نالچ
 گویند ۹- التفات - توجه نمودن ۱۰- مَطَّ بفتح اول و دوم سان و طریقه.
 پیش و تمرین ۱- از این حکایت چند نتیجه اخلاقی میتوان گرفت ؟
 خلیفه را بشناسد و نباید که مراسیاست فرماید - یعنی چه ؟ و (بناید) چه صیغه است
 و اینجا چه معنی است ؟ (آر) چه صیغه است ؟ مصدر و اسم مصدر و اسم
 مفعول او را صرف کنید، بنشانید چه صیغه است لازم است یا متعدی ؟

۱-۶- خدمتگزار گرانجان

در ابتدای دولت آل عباس، حمزه بن سمان^(۱) از خدمتگاران منصور
دو اتقی^(۲) بود، و چون هنوز زایت دولت ایشان ارتفاع نگرفته بود و خدمتکاران
بسیار پدید نیامده بودند، حمزه او را خدمت بسیار کرده و در سراسر^(۳) خراسان
ملازمت نموده، و منصور او را کار^(۴) بودی بسبب آنکه او مردی گران بود
ولی معتقد بود^(۵).

چون کار منصور در مدت خلافت نتایج بالا گرفت و افاضل آیام
تقریب کردند- منصور از حمزه اعراض کرد و مدتی در آن میبود، تا وقتی حمزه
در خدمت منصور مجال سخن یافت و عتابی چنانکه بندگان مخلص کنند
حضرت او تقریر کرد- منصور او را عذر خواست و چهار هزار درم^(۶) فرمود
و گفت این سیم بستان و بدو سرمایه ساز و تجارت میکن و بیش نبرد کن
من میایم که مرا از تو شرم می آید.

(*) نخبه بدل، شیبان - سلمان

چون امیرالمومنین سفاح رحمۃ اللہ علیہ بجوار حق پیوست و خلافت
 منصور رسید حمزہ تہنیت خلافت حاضر آمد منصور او را گفت: چرا آمدی
 نہ ہا فہ مودہ بودیم کہ چار ہزار درم بگیردیش تہزوما میای و خاطر ما مہرجان
 گفت: یا امیرالمومنین چون سر ری خلافت بجان تو جمال گرفت خستم
 کہ ترا تہنیت گویم منصور گفت نیکو کردی، اکنون ہزار دینار بستان و
 باز گردو.

حمزہ سو گند خورد کہ چار ہزار درم خواہم، و اگر کم از این باشد خستم
 و ملازمت خدمت خواہم نمود!
 منصور گفت: ندہم!

حمزہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت، و منصور از وی می بخرد
 و کریم عمدوی را میگذاشت کہ او را محروم کردی، پس بیع را گفت چار
 ہزار درم حمزہ را بدہ و با او شرط کن کہ بیش نزدیک ما نیاید، و ما را از خود نہ بجا
 حمزہ بار دیگر سہم بست و مدتی بخدمت نیامد - تا بعد از دو سال
 منصور را پسری آمد. حمزہ تہنیت او آمد و چون تہنیت گفت نشست!

ربیع حاجب لغت؛ چون تهنیت لھی باز کرد؛
گفت۔ آخر حق خدمت چندین سالہ من ضایع شود، من امیرالمؤمنین را
چند سال خدمت کرده ام و اکنون کہ اورا پسری آمد من تهنیت او آمدم
و نظر او بر من افتاد دست تھی باز کردم، و اینجاں تا کہ تو آمی گفت؟
منصور مر حمزہ را گفت؛ یا حمزہ مرا کنیرک وزن بسیار است اگر
بہر سرزندمی کہ مرا بیاید تو از من چیزی طمع داری آن نخت بسیار شود
و عیت المال من خالی گردد!

حمزہ گفت؛ یا امیرالمؤمنین این بچار دیگر سیم ہزار مائی، و ہرگز
تا من ہاشم امیرالمؤمنین را رنجہ ندارم.

منصور ہر نمود تا چار ہزار دیگر بوی دادند....

بعد از سالی حسہ باز بحضرت خلافت آمد.

منصور گفت؛ یا حمزہ چرا آمدی این بار نہ تهنیت خلافت است

و نہ مبارکباد ولادت؟

گفت فلان سال در خدمت امیر سفر قلبہ بودم و فلان کس

امیرالمؤمنین را دعائی مستجاب آموخت من خواستم که این دعا امیرالمؤمنین را
بباید دهم که شاید فراموش کرده باشد ؟

منصور گفت : یا حمزه من آن دعا یاد دارم و دوش همه شب میخوانم
و از خدای میخواستم تا مرا از شر مشا هده تو نگا هدارد ، حق تعالی دعای مرا مستجاب
نکرد و ترا در دل انداخت تا بار دیگر مرا زحمت دهی ! و من از تو شرم دارم
و حق خدمت تو را رعایت میکنم ، چهار هزار درم دیگر بستان و سو کند خور که
مرا بیش زحمت ندهی !

حمزه سیم بستد و عهد کرد که بیش صدر خلافت از حمت ندهد .

۱- دو دانیقی و دو دانیقی - لقبی بوده است که مردم ابو جعفر منصور و دین خلیفه عباسی را

آن لقب داده بودند از ضرب نخل و خست او - چه دوانق و دو دانیقی جمع « دانیق » است

و دانیق معرب « دانگ » است که دانه باشد « دانگ » که یک ششم مثقال باشد

نیز از همین لغت یعنی « دانگ » بفتح نون اخذ گردیده است و منصور در محاسبات خود

از « دانگ » هم نمیکند و تا یک دانگ سیم یا مس را هم بحساب میگذاشت

از این روی او را « دو دانیقی » یعنی « یک دانگنی لقب داده بودند و این حکایت با مسبو

بودن این صفت منصوب به تیر حلیب نظر میکند ۲- سرار بفتح سین مسرت و خوشحالی ضد
 «ضزار» بمعنی مضرت و بدحالی است یعنی در شادی و غم منصور را ملازم و خادم دائمی بوده است
 ۳- کاره اسم فاعل از کرده یعنی مکروه داشتن ۴- گران اینجا بمعنی گرانجان و غیر قابل
 تحلل یا عبارت ساده لوس و سخت و «اُمُّ لُ» می باشد ۵- معتمد بفتح میم دوم
 اسم مفعول از اعتماد و فارسی آن «استوار» است یعنی این طرف اعتماد ۶- اعراض
 بکسر همزه رومی گردانیدن و عدم التفات و توجه ۷- یعنی امر کرد با و بدبند ۸-
 بیش در قدیم بمعنی «دیگر» و «بار دیگر» می آمده است و در همین حکایت مکرر بدین
 معنی است، و از زمان بعدی بعد از این رفته است ۹- بفرمای یعنی بفرمائی
 بدینند - و فرمودن موردی زیاد داشته است از قبیل گفتن - امر کردن -
 عطا کردن - و امروز بمعنی «نشتن» هم استعمال میشود اما تنها در فعل امر یا استفهام
 ۱۰- دوش به شب - و شب از آغاز شب تا سحر ۱۱- مشاهده مصدر بمعنی دیدار
 دو تن از یکدیگر - روبروی شدن .

پرسش و تمرین ۱- نتایج استفاده های تاریخی که از این حکایت بدست
 می آید کدام است ؟ فایده این حکایت و امثال آن چه بوده است ، و امروز چه درود

میخورد؟ چهار هزار دریم چه مبلغ بوده است، فرق دریم و دینار چیست؟ در حمله «مفسور»
گفت چرا آمدی این بار نه تنیست خلافت و نه مبارکباد ولادت، چه کلمه حذف شده است
در حمله «عمره» در خدمت ملازمت نمودن گرفت. فعل گرفت برای چه باز نمودن، ترکیب
شده است.

۶۲- ظالم در حورلم است

در عهد امارت «حجاج»^(۱) روزی «شعبی»^(۲) اورا بر درازدستی و ظلم ملا^(۳)
کرد، حجاج تبراز و یکدینار زر بخت^(۴)، و بدست شعبی داد و گفت در بازار
صرافان بصره شو و بهمه دکانها این زر برکش تا چه گویند که زر چند است
شعبی برفت و بهر دکان که رسیدی، صراف گمان برودی که بخوار
فروخت. اورا کم آوردی و گفتی که از یکدینار چندین کم است، و هر کس
بر خلاف چیزی میگفتند!

شعبی بیاید و با حجاج تقریر کرد. حجاج اورا گفت: بطلان محلت رو^(۵)
انجا خانه هست بدین نشان، و شخصی در آنجا می نشیند، اورا بگوی که این
وزن کند هر گاه او بگوید که یک مثقال راست است، بعد از آن از^(۶)

دی پرس که از حجاج پیش ظلمی تبور سید است تا چه گوید ؟
 شعبی برین نشان که داد بر در خانه آن صراف آمد و صراف وزن کرد
 و گفت راستست شعبی از وی سؤال کرد که از حجاج پیش ظلمی تبور سیده
 گفت نی، من از دولت او آسوده ام، چه ظلم دیگران از ما باز میدارد.
 شعبی متعجب ماند و بیامد و با حجاج گفت. حجاج گفت توندانسته ای
 که چند آنکه ایشان بر خود ظلم کنند خدای عز و جل برابر ایشان مسلط گرداند
 تا بر ایشان ظلم کنم. و اگر ایشان با حق تعالی راست روند و حد خود نگذارند
 من هرگز بر بنجاندن ایشان توفیق نیابم.

و گفته اند، وقتی کافران بر شهری هجوم کردند که خلق آن شهر بر یکدیگر
 ظلم می کردند، چون شکر در شهر افتادند کسی شنید که از آسمان ندای آمد
 که: ای کافران بیدار! ظالمان را!

۱- حجاج پسر یوسف ثقفی مردی بود کتب دار از مردم طایف و چون بسیار با
 ولایت بود ما دام الحسین از طرف خلفای بنی امیه بر عراقین و ایران پادشاهی میکرد و بسیاری
 مردم بگناه و گنهار بدست او کشته شدند و کارهای ما نام کرد و از فرط ستمگری در عالم

بظالمی مثل گشت ۲- عامر شعبی مردی بود عابد و بادبانت و از دانشمندان صدر اسلام
 یکی اوست ۳- درازدستی کنایه از سنگتری و بیدادیت ۴- بخت بفتح سین ؛
 سوم شخص ماضی از مصدر سختن است مصدر ثانی سماعی از فعل «سجیدن» بمعنی برگردان
 و وزن ، و اسم مفعولش «سخته» بفتح سین که صفت شعر موزون و هر چیز سنجیده باشد
 زر سختن کشیدن ز راست در ترازو زیرا در عهد قدیم گاهی زر مسکوک کسر داشته است
 و مردم قراضه های زر و پاره های سیم را میکشیدند تا برابر آنها نقد و سیم یا کالاهای
 خریداری کنند ۵- دینار یک مثقال زر مسکوک بوده است و زر غیر مسکوک را
 بایستی ترازو بکشند و بگویند که چند است ۶- محلت - محله و فارسی آن کوی
 و در قدیم تا آخر این کلمات عربی را کشید منوشتند مثل قلعته بجای قلعه محلت
 بجای جمله و کلمت بجای کلمه و غیره ۷- راست - چند معنی داشته است از قبیل
 راست خلاف کج و خلاف دروغ و خلاف بی ترتیبی، و خلاف بیاری، و خلاف
 عدم مساوات، و عدم برابری و بمعنی مستقیم و نظم و اصلاح و درست و تدارک و انجام
 و مانند اینها- و اینجا بمعنی «برابر» و «مساوی» آمده است. ۸- نی بروزن «نیه»
 کبکسر اول بیار مجهول که مطلق در فی آید و ضمه «آری» است و «نیه» همان کلمه است

کہ یاد آن را به ما غیر مطلق بدل کرده اند و فیفتح اول بروزن می، و پچنین فی کبر اول
 و یا رتختانی با شباع بروزن «فی» حرف جر خطا است ۹- و میداد امر حاضر جمع از فعل
 و میدن بمعنی «زدن» است که از فتن ششم بعد متروک گردیده است و در قدیم نیز غیر از
 همین یک صیغه و ترکیب ریشگی «ده و دار» از آن فعل مستعمل نبوده است و از افعال
 زبان درمی است و در زبان پهلوی سابقه ندارد و معنی آن «برنید» است
 پرسش و تمرین ۱- ظلم کسی کردند - فعل را در این صیغه «همی کردند» از روی
 آن جدا کنید و بگوئید که این بر واید چه معنی فعل داده است.

۶۳- از سخنان افریدیون

افریدیون پادشاهی بوده است که آسمان با بهمت او زمین بود و
 آفتاب برای منیر او تیره - مهند آسانس دولت و شید قوا^۳ احد سلطنت او بود
 و او را سخنان حکمت بسیار بود - یکی از سخنان او آن است که میگوید: «مرد
 دانا وزیر ک گرامی است هر جای که باشد، و مرد نادان خوار و ذلیل است
 هر جای که بود، و مرد پر دل و شجاع را همه کس دوست دارند، و مرد بد دل و

جَبَان را بجه خلق دشمن دارند، و پدرا و هم او را دشمن دارد، و این الفاظ از جوا^(۶)
کَلِم است و جز عبارت انبیا و اشارت اولیا هیچ سخن در این مرتبه نباشد. تا
خاطر مویده نبود نباید آسمانی چنین نتواند گفت.

پیوسته گفتی که «مردم را از پنج کس گزیر نیست یکی خازن این که
نگاهبان مال تو باشد - دوم وکیل که اغراض^(۹) ترا مرتب دارد و در پرداخت
معاملت^(۱۱) نصیحت بجا آورد - سوم درباری که حق آئینه و رونده بگمارد و هر کس را
که دلت میل کند نزدیک تو آورد - چهارم پاس بامانی که پاس تو دارد و چون
خفته باشی رنج بیداری بر خود نهد و شقت بخوابی تحمل کند پنجم ستوبانی
که بیمار ستوان را در حضور سفر بجا می آورد و در تعهد ایشان مبالغت نیاید
و گوید که: «شتا بکاری در همه احوال و افعال کنو میزد است»

۱- افریدون در صل و فریتون، بوده است و همزه آن زاید است و گاهی بصورت

شعری آفریدون بالف مدود آورند. از پادشاهان قدیم ایران است و از زمانی است

که ایرانیان و بهندیان از هم جدا نشده بودند ۲- محمد کبیر نام هوز اسم فاعل از دهمید،

یعنی آماده سازنده و اساس جمع اساس ۳- میشد اسم فاعل یعنی استحکام دهند و برآورند ۴- قواعد

- جمع قاعده یعنی بنا می کاره - گرامی عزیزه - بدول و جهان بیک معنی است - چون غلط است
- ۷- جوامع کلم، یعنی کلمه های جامع - و کلام جامع سخنان مختصر و ساده و مفید که از روی حکمت گفته شود
- ۸- مؤید - اسم مفعول بفتح یا ر مشد و یعنی یابید شد و یابید مصدر است از (اید، بروزن
- دکته، یعنی قوت، یعنی قوت و نیرو بخشیدن کمی ۹- گزیر، بضم کاف فارسی و بعد از او
- زار معجمه و یا معروف و راء ممله - چاره و ناگزیر معنی لابد ۱۰- جمع غرض یعنی حوائج و مقاصد
- ۱۱- پرداخت معاملات - با صافه یعنی انجام کارها و معاشرت و رفتار با خلق و خرید و
- فروش ۱۲- نصیحت در اصل یعنی دلوزی است ۱۳- پاس انگجانی و بیدار ماندن برای
- انجام عمل لازم، و شبها بیدار پاس می شده است پاس اول و پاس دوم و پاس سوم
- و بعد از پاس سوم آخر شب و هنگام سحر بوده است ۱۴- ستور؛ چارپایان مطلقا
- از اسب و استر و خر و گاو ۱۵- حضر ضید سفر
- پرسش و تمرین ۱- این جمله «ستور بانی که تیمار ستوران را می آفریند...»
- به نثر امروز ترجمه می کنید.

۴۶- سخن رانی منوچهر

از سخنان ملوک خطبه منوچهر است و پادشاهان آنرا نمودار است
 و ریاست خود ساخته اند، و گویند که منوچهر چون پادشاهی بنیشت علماء و
 اعظم و اعیان حضرت را پیش خواند و در تشرایشان خطبه ای کرد که بهیچکس را
 از ملوک قدیم چنان خطبه نبوده است و از آن خطبه است

« ای جماعت حاضران بدانید که هر کس را که خدای عز و جل بزرگ کردیم
 او بر حمله خلافت واجب و لازم شد، و گزاردن خلافت و امانت و انصاف
 و انتصاف بر ذات آن برگزیده هم فیه مضاعف است، اکنون بر ما واجب است
 حق خلافت بگزاریم و بشرط نیابت و فاکسیم در جمع میان مصالح معاد و
 معاش و عاجل و آجل شما، و بر شما واجب است مطاوعت و انقیاد و مثال^(۴)
 نمودن آنچه بدان اشارت کنیم، تا امور ملک و دولت منظم و باروت
 باشد و نیز بر ما واجب است که اگر یکی از شما بنگهدستی افتد یا از کسب معر^(۵)
 شود و روی بصلاح و خدا پرستی آرد اسباب وی بسازیم و مؤنت می

تخیل کنیم، و اگر نفوذ بالله در سالی تنگی افتد مواسات کنیم و خزان
 و انبارها بر شما بذل کنیم و خراجها و مؤنثها که بر شما باشد بر اندازیم و از شما
 وضع کنیم و هر چه از معاونت و شفقت ممکن باشد در حق شما بر خود واجب
 دانیم بشرط آنکه شما بایکدیگر طریق تودد و اصلاح مسلوک دارید و مصالح خود را
 رعایت کنید، و در خرجها بتقدیر کار گزارید، و در مراتب از مهابات
 تجنب نمایند، نه چنانکه بر خود بتجساید و از ما بخشیدن خواهید، و کار خود فرو نیند
 و از ما گشایش طلبید، و بدانید که لشکر چون پر باشد مرغ را، و پادشاه چون
 سرباشد تن را، و بر تن واجب بود که تقای سرب خود طلبد، و بر سرب واجبست که
 مصالح تن خود رعایت کند، و بر مرغ واجب کند که از حال پر خود بی نیشد
 و سلامتی پر راست سلامت خود داند. و سه چیز در پادشاهی بیاید که هیچ
 پادشاه از آن مستغنی نیست یکی راستی که او بر سرب همه مسلط باشد و دروغ
 و نفیس خود رشت است، و هیچ برتر از آن نیست که کسی از کار رشت
 مستغنی نتواند بودن.

دوم سخاوت که هر پادشاه که گشاده دست بود و لها بدوستی او

مایل بود چه اگر پادشاه قادر و توانا بود و قدرت و ضبط^(۱۱) او را مساعد بود
 هرگاه که خواهد بیشتر از آن بدست خواهد کرد، و اگر عاجز و ضعیف باشد
 و توانائی جمع مال ندارد مگر داشتن آن حاصل شده هم بروی دشوار بود
 و در جمله پادشاه نه بخیل باید نه مسرف، که عالمیان بسیرت او افتد کنند
 و چون بخل فاش^(۱۲) گردد مصالح جهان فسد و بندگان و کار مردمان بسته شود
 و اهل خیر از کارهای خود فرومانند، و بضرورت در پی کسب معیشتی افتند
 و خواص جهان ایستایند، و برای تدبیر و کفایت و درایت ایشان
 کارهای عالم را نظم می است، و چون ایشان پریشان کردند کارها
 از سن خود بگرد و بی رونق شود.

سید مکر^(۱۴) در پادشاهی حلم باید تا ملک پایدار شود - چه چون او^(۱۵)
 بکارم اخلاق و دلائق شوند شکسته دل نشوند، و اگر عثرتی افتد و نیمی^(۱۶)
 از وی آید، توقع عفو و مجال معذرت بیند، همچنین خصمان و دشمنان
 وی چون در حلم وی طمع دارند با وی در حیل بسته^(۱۸) دارند و راه رستنی
 سپرند، چه دانند که اگر بوی رجوع کند عفو کند و در گذارد و تجاوز فرماید،^(۱۹)

چون منوچهر این خطبه بر مردم بخواند همه در لها محبت او مایل
 شد، و زبانها به شنای او گردان گشت، و بعد از آن این جمله را تحقیق کرد.
 لاجرم ایام پادشاهی و دولت او خلاصه زمان بود. و هر پادشاهی
 که بنای کار و اساس دولت خود بر اینجمله نهاد، لشکر و حیت و دولت
 او آسوده بودند و اولیا منصور و اعدا مقهور.

- ۱- نمودار نمونه و سرشت ۲- اعظم جمع عظیم یعنی بزرگان ۳- مطاوعت
- بسته فرمان بودن ۴- اقتیاد، منقاد بودن و تسلیم شدن و امثال عمل کردن مطابق
- امروا اشاره ۵- مفعول اسم فاعل، اعراض کننده و روی گردان ۶- تودد- مصدر
- معنی دوستی کردن ۷- خجج تقدیر کردن - یعنی تدبیر و آهستگی خرج کردن ۸- مباد
- مصدر معنی مفاخره و بیکدیگر بالیدن و نازیدن - یعنی در مرتبها و مناصب بر یکدیگر بالیدن
- و بالش کمینید - و تحجب مصدر از حجب یعنی پهلواست یعنی پهلوتی کردن ۹- رات
- سلامتی - با ضافه یعنی برابر سلامتی ۱۰- این ضمیر (براستی) باز میگوید و نه بیادشاه
- ۱۱- بسطت، بفتح اول در عربی (بسطه) معنی فضیلت و زیادتی و وسعت و پهنای دری.
- ۱۲- بخل فاش گردد - یعنی چون بخل در مملکت متداول و بگانی گردد ۱۳- سنن جمع

سنت یعنی مجمع آداب، عادات و روش های قدیمی که دین و آئین و رسوم یکی آنها را قبول کرده باشند ۱۴- دو دیگر سه دیگر یعنی (دوم و سوم)، و قدیم عوض بیان عدد دو سه دو دیگر یا سه دیگر یا دو دیگر یا سه دیگر می آید و درند ۱۵- جمع ولی یعنی دوستان ۱۶- گناه و خطا ۱۷- زلّت - لغزش ۱۸- جمع حیل ۱۹- در گذارد و تجاوز نماید و فعل مترادف اند یعنی عفو و بخشایش و در گذارد، اینجا متعدی گذارد است که با الف متعدی شد است بشیوه قدیم «در گذرد» نیز یعنی عفو کند آمده است ۲۰ این جمله را تحقیق کرد یعنی این همه را تحقیق و عملی ساخت.

پرسش و تمرین: فرق میان فعل بخشیدن و بخشیدن چیست، این دو فعل را صرف کنید و ماضی و مضارع و صفات و امر حاضر و صیغه دعا و فعل نهای آنها را روی تخته بنویسید. راست، چند معنی دارد؟

۵۶- سخنان افراسیاب

چون باد دولت افراسیاب^(۱) بجنبید و آتش اقبال او بالا گرفت
و عقد دولت ایران^(۲) ای و حاصل کار این دولت تباهی گشت، افراسیاب

برای انتقام قتل سلم و تورشکر با جمع کرد و شما گرد آورده - آنگاه روی
بدیشان آورده گفت :

«حکیمان گفته اند بر مرک حریصی نمانی تا زندگی بیش یابی ، پس باید که
شما که لشکر میند به تمام حرب مرک را ساخته باشید تا غنچه و قوه
ملک یابید ، و از تنگی زندگانی و بیارادی بر بید ، چه بزرگی در دو چیز است
یا خود بتکلف بر سر تخت بردن یا در طلب عزت بر سر دار رفتن و معذره
آمدن ، و بدوست کاظمی مردن به از دشمن کاظم زیستن ، چه هر که در نام
نیکو میرد آن مرک او را هر روز زندگانی تازه باشد - و زندگانی در
رنج هر روز مرگی نو ،

پس جمله خشم خدمت گردند و این کلمات را در صحیفه حکمت نقش کردند
و در آن نهضت تمامت ملک ایران مضبوط او گشت تا عاقلان را معلوم
گردد که :

مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود

۶۶- سخنان کیتباد

چون کیتباد بیادشاهی نشست و ملک را بقوت رامی ثاقب^(۸) و
 بصیرت نافذ ضبط کرد و روی بعجارت آورد و بناهای سگرف^(۹) نهاد، و از مادر
 او یکی آن بود که فصلا^(۱۰) آن و مداحان را دوست داشتی و صلیت و انعام فرمود
 و گفتی نام ما بدین دو چیز باقی ماند- یکی بهج دیگر بعجارت- و او اول کسی بود
 که دیوانها پیدا کرد^(۱۱) و طبقات لشکر و اصناف خشم را از دانشمندان و بزاریان
 جدا گردانید، و پیوسته گفتی که «خلایق را باید که معلوم شود که حاجت
 ایشان با میرکم از آن نیست که حاجت زنبور یا کلنگ^(۱۲) - و بشاید معلوم
 شده است که بهج فوج زنبور و بهج جوق کلنگ بی امیر نباشد، بلکه آن
 کنند و خورند که امیر فرماید و آنجا نزول کنند که او اشارت کند
 و عاقل است که پیوسته خود را در ظل عنایت و سایه رعایت پادشاه
 میدارد تا پیوسته احوال او منتظم باشد» و بهم در این معنی گفته اند:

قطعه

خدمت پادشاه وقت قوت هر که در بندگی بجای آرد
رحمت سایه خدای بر او سایه رحمت خدای آرد

۱- افراسیاب در داستان «فرانسیان» بانون غنچه که «فرانک ییگ» خوانده میشده است و در پهلوی «فراسیاک» و در فارسی «فراسیاب» و افراسیاب و افش زآمد است مثل الف افریدون و ابروینز و البراط و غیره و او پادشاهی ظالم و متعصب بود و ایران بدست او خراب شد و عاقبت بدست کجخر و بسیار رسید ۲ غنچه کبر عین خیزی برشته کشیده از جواهر و غیر آن - دواهی شدن غنچه گستن آن باشد ۳ - حری مصد فارسی از «حرص» که عربی است ۴ - مرگ را ساخته باشید - یعنی برای مرگ آماده باشید. و در اینجا «راه» یعنی «برای» آمده است ۵ - دوست کامی دو معنی دارد قدیم یعنی «در هوای دوستان نیستن» و امروز ساغر بزرگی است از فکر که در عزای بزرگ بر سر جمع آورند و در آن شربت ریزند و میل کنند - و دوست گانی بگاف فارسی معنی جام شرب است که سبلا متی یکدگر دوستان میخورده اند ۶ - دشمن کام یعنی بهوای دل و برادر دشمن ۷ - نهضت جنبش ۸ - رای ثاقب - رایی که بهر جای برسد و در هر چینی

نقوذ کند ۹- شگرف، کبکشرین فتح گاف پاری، چیزعه و مهم، افضال- کسی که
 مردم را مدح کند و جایزه بستاند و در فارسی چنین کسی را با دو خوان، میگویند و این
 مردم غیر از شاعران مدیحه سرای بوده اند و اینان کسانی بوده اند که در یونان و ایران قدیم و
 هندوستان هر طرف گشته و ساز میزدند و اشعاری تصنیف میزدند بدیهه در وصف زنان
 و مردان، اشراف خوانده و با آهنگ موسیقی میخوانده اند و چه بفرسی نام این قبیل
 اشعار بوده است و هنوز هم در میان قبایل وحشی مانند بلوچان و کردان از این مردم وجود
 دارند ۱۱- دیوانها پیدا کرد- یعنی ادارات دولتی و دفاتر کشور را بوجود آورد ۱۲ کلک
 پرنده است شبیه بغاز قدری چاکتر و بزرگتر و متعارفند و برنده دارد و رنگ و سفید است
 و دسته دسته در اوج هوا میپرند و در بیابانهای دور می نشینند و همواره بر نهانی رئیس زندگی
 میکنند و شکارش بسیار دشوار است و گوشتش بسیار خوشخوار.

پیش و قرین ۵- در جمله اول حکایت (۶۵) چه صنعتی بکار رفته است ؟
 در شعر دوم آخر حکایت (۶۶) چه صنعتی موجود است ؟ سخنان کتیبا در اتوبییه کنید.

۶۷- متفّع مروری^(۱)

آورده اند که متفّع در عهد مهدی پدید آمد، و او مردی
 حکایت بود یک چشم و لیکن گریز و داهی^(۲) بود و از شعبده و
 طلسمات بهره داشت و بر مذہب تناسخ بود و گویند نام او حکیم بود و او را متفّع
 از بہر آن خواندندی کہ پیوستہ نقاب بروی خود فرو گذاشتہ بود و روی
 خویش را بہ متابعان خویش ننمودی، و دعوی کرد کہ چون جان مہر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم از تن می بیرون آمد اندر ہوا میسبود، چون من در جان آدم تن
 اندر آمد و من چون محمد پیغمبرم. مهدی مرعاۃ مسلم را کہ امیر خراسان بود مثل
 داد تا بالشرک برود و او را بدست آورد. متفّع از خراسان بگرہ بخت و بہ کش رفت
 و آنجا طلسم ماہ بیرون آورد چنانکہ حکیم سوزنی بدان اشارت کردہ است
 سنو افتاد خیر سری را ہم از خری تا آفتاب و ماہ برآرد ز چاکش
 دعوی کند خدائی و مزیح خلق را نتوان کہ دست گیرش از جوع و عطش
 و خلقی بدان طلسم فریقہ شدند آنہ الامر معاۃ مسلم سالہا در آن سعی کرد تا

ماده فتنه او را بر انداخت و باقی اتباع او را در اطراف بلاد پراکنده کردند و امروز در زمین باور را تنها از متابعان او جمعی هستند که دقت و کثرت و زنی کنند و ایشان را پسید جا مگان خوانند و کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند و هیچکس را بران اطلاع نیتاده است که حقیقت روش ایشان چیست.

- ۱- حکیم بن هاشم از فلاسفه و فضلاء مرو بوده است بعبادت موبدان قدیم پناهم بر روی آویخته داشت از این رو به متفلسف شهرت کرد و بفسفه بقا و حجت روح که امروز در جهان بوفو نشر پذیرفته است ایمان داشت و دعوت او در خراسان در عهد بنی العباس آشکار شد و ساسا در ترکستان برقرار بود، برای تفصیل تاریخ بخارا نگاه کنید. ۲- گربز، یعنی دایه عربیست
- ۳- دایه، صاحب دایه، الدایه، عبری نگار و درستی آرمی و فرنگی و اصطلاح امروزه پلستیک باشد و فارسی ده گربز، است که عبری و جربزه، شده است ۴- از شهرهای ترکستان است و محل متفلسف در کوه سیام در ولایت کش و خشب بوده است و ماه شب
- یاماه سیام عبارت از ماهی است که هر شب از فرد قلع و قمع در آنگوه برآمدی و چهار فرسنگ راه را روشن ساختی. ۵- دقت و دقتانی کردن و راه بردن ملک فروع
- پرسش و تمرین ۶- اقسام اضافه را در حکایت بالا از هم تفکیک کنید. مفعولها

صريح و غير صريح و فاعلم ان نشان دهيده. زادگاه سوزنی کجاست از شرح حال او
چه میدانند؟ در دو بیت سوزنی چه حرف زاید می افتد است؟

۶۸- هرون خاندان برمکیان

-۱-

از اطمینانی که اینزد سبحانه و تعالی در حق هرون اثرشید کرده بود
یکی آن بود که او را وزیر می داد و چون یحیی خالد بر مکت که در کرم و لطف و خلق و
حلم و ذکا و هفت^(۱) و کاروانی و کفایت او و فرزندان او آیتی بودند یحیی بن
خالد را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی که امیران بودند و ولایت داشتند
و یحیی چکس مروزی صاحب دولت را آن مکت نشان ندادست که مرآل مکت
را بود و با آن همه مکت و جاه و رفعت و بارگاه چون مدت دولت ایشان
است داد پذیرفت هرون را از ایشان ملالت روی آورد و تا آنکه جلالت
بسبب آن مکت ملالت پائل کرد. ابتدای فساد کار ایشان آن بود که رودنی
بخشیوع^(۲) طیب که ترسا بود در خدمت هرون نشسته بود و هرون از وی حدیث
عقلی می پرسید یحیی در آمد و از غایت مکت و حرمت که دیر بود درگاه که بخانه در می

اجازت نخواستی، چون این روز درآمد و بجایگاه خود نشست هرون از نخستین پرسید
 که کسی بخانه‌های شما بی اجازت شما درآید؟ گفت فی. هرون گفت میبایستی که
 خانه ماکم از خانه شما نبودی. بجای دانست که مراد از این سخن چیست، برپای سخت
 و گفت جمال ملک امیرالمومنین بزور و زینت خود آراسته باد بنده اغنی نیک
 داند که بی اجازت در خانه و سرای کسی نشاید رفت، ولیکن این مرتبی بود که بنده
 امیرالمومنین نهاده بود و او را بدین قبال اختصاص فرموده و بارها بلفظ شما
 رانده و این دلیری بدان سبب کرد و اگر بنده یک نوبت تبصری^(۷) یا تبصیح^(۸) مثل
 این سخن استماع کرده بودی هرگز بر مثل این جرأت اقدام ننمودی و اکنون توبه
 کردم و بعد ازین بی ادبی بختم. هرون سر در پیش افکند و از جایا^(۹) هیچ نگفت و
 بعد از آن بجای هرگز بی اجازت بخدمت هرون در نیامد و کبریات از وزارت
 استعفا خواست اما هرون او را معذور نداشت تا آنگاه که بخت ایشان در
 دروز دولت ایشان ظلمانی شد و هوای سعادت ایشان دغانی گشت، آن
 نعمت با عین^(۹) بدل شد، و آن کُنت رفت و محنت آمد.

۱- بر یکسان از آل و برکت بودند. این خانواده از عهدی قدیم در پنج توبیت

تجانه مشهور بود اینان که به «تو تار» معروف و بزبان درمی، نو بهار، گویند مشغول بوده اند
و گویند که «برکت» بوزارت قباد دوم شیردیه ساسانی نیز رسیده است. در عهد
بنی امیه این خانواده اسلام آوردند و جد ایشان خالد البرکلی از خراسان بخدمت عبدالملک
مروان آمد و به ندیمی او رسید و در عهد هشام بن عبدالملک اسلام آورد و در شورش
خراسانیان برخلاف بنی امیه با نقباء ابو مسلم همراه شد و سپس بخدمت سفاح و منصور پیوست
و در نزد عباسیان سمت وزارت یافت و پسرش یحیی در خدمت مهدی خلیفه وزارت
یافت و خدمت مادی نیز کرد و در عهد مبرون ب مقام بزرگ رسید و پسرانش هر یک
مقامی یافتند. این خانواده در نشر فرهنگ و تمدن ایران و تربیت عرب با آداب ایران
و ترویج از تاریخ و آداب ساسانیان خدمتی بی نظیر بایران کرده اند، که شایسته دیگر
اثار ملی و ادبیات فارسی همه از آثار و محصولات آن خدمتهاست. و در حقیقت با عشقی سوزان
و اعتقادی قوی از محور آثار تاریخی و فرهنگی ایران که شدیداً در شرف فساد و انقراض بودند
نمودند، و نویسندگان و شعرا بسبب کرامت وجود و سخاوت حسن شیخ خویش بسته بخود
قوم خبیب ایرانی کردند و آنان را بشهر محاده و بسط فضایل قوم و ملت خود وادار خستند. شکی
نیست که سزاوارتر این کار کردند اما نامی جاودان برای خود و ملت و شراد خویش باقی گذاشتند

رحمۃ اللہ علیہم اجمعین ۱- ذکار، ہوش فطری ۲- فطنت، حسن قریح و خدایت و فہم را
گویند و بعضی گفتہ اند فطنت مہیا بودن ذہن آدمیست از برای تصور ہر چیزی کہ از بیرون بر او
دارد شود و مقابل فطنت غباوۃ و کند ذہنی است و جمع آن فطن است ۳- کُنْت
بضم اول دسترس داشتن بہرچہ دل میخاہد و توانائی در اجرای منویات درونی ۴- بُخْت
یشوع یعنی آزاد شدہ مسیح، چہ بُخْت، بزبان پہلوی آزادی است و «بختار» مرد آزاد
۵- ترسا از مادہ ترس بصیغہ وصفی یعنی ترسکار و خدا ترس و در ایران عیسویان نسطوری را و ترسا
میخواندہ اند ۶- بتعریض، یعنی در ضمن مطلبی مطلب دیگر ادا کردن ۷- تصریح ضد تعریض
پرسش و تفرین ۸- «بی اجازت در سرای کس نشاید رفت، چند فعل درین جملہ
موجود است و آیا مصدری درین عبارت پیدا شود؟

۶۹- ہرون خانہ ان برکیان

-۲-

در آنوقت کہ فضل بن یحیی بطبرستان رفت بحر
حکایت
یحیی بن عبد اللہ کہ خرچ کردہ بود، وادار فضل در خوا
تا اورا از ہرون امان خواہد، و ہرون اورا امان نامہ نوشت بخواخوش، و یحیی بیاید

و ہرون اور ابہ جعفرؑ سپرد و گفت اور انکا ہارود در محافطت او مبالغت کن شی
 ہارون مر جعفرؑ را گفت برو کار یحیی بن عبد اللہ را بساز۔ جعفر یحیی را از ان
 حال آگاہ ساخت یحیی گفت تو میدانی کہ من ذریہ پیغمبرم و بعد و امان
 آمدہ ام، و اگر مرا بی گناہ کبشی فسرد ای قیامت پیش جد من چہ جواب
 خواہی داد

جعفرؑ را بر او وقت آمد و میدانت کہ او بگناہست، پس او را
 پوشیدہ بخراسان فرستاد و نزد یک علی بن عیسی بن ہامان نشست کہ او را
 نزدیک تو فرستادم تا او را مخفی داری و اسباب فراغت او مہیا گردانی
 و میان علی بن عیسی و جعفرؑ غبار تقاری بود و ضمیر ایشان با یکدیگر صافی نبود
 و لیکن چون جعفرؑ از خواص حضرت خلافت بود علی عیسی بضرورت با او وفاقی
 میکرد و اظهار صداقت و اتفاقی بدروغ واجب میدید۔ چون آن نامہ بوی رسید
 او را بنزد علی فسرد و آورد و عین نامہ را بخد مت امیر المؤمنین ہرون فرستاد
 ہرون بنزدیک علی کس فرستاد کہ او را انکا ہار تا مہر حکمی کہ در باب او صادر
 بنفاذ رسانی۔

پس از جعفر کینه در دل گرفت و قصد برانداختن آل برکت کرد، و از آنجا
 که در حضرت ملوک و سلاطین در خور عفو نباشد یکی فاش گردانیدن اسرار ایشان
 باشد، و دیگر میل کردن نجبان ملک و دشمنان دولت، پس هرون از جعفر پرسید
 که یحیی بن عبداللہ را چہ کردی ؟ گفت بفرمان امیر المومنین ادراسیاست
 کردم. گفت بجان و سر من کہ راست میگوئی ؟

گفت یا امیر المومنین من بجان و سر تو ہرگز سوگند نخورم، میدانستم کہ
 او بیگناہست و نیز ہر معلوم بود کہ بیش از دوی فتنہ نراید، و امیر المومنین
 او را ایمن کردہ بود و بدست مبارک خویش امان نامہ نبوشتہ رسیدم کہ نباید
 کہ وہاں نقض عہد بایام دولت امیر المومنین رسد، اورا نزد یک علی بن عسی
 فرستادم.

هرون گفت نیکو کردی و صواب چنان بود، و ما از آن فرمان
 پشیمان شدہ بودیم، و چون جعفر باز گشت هرون مثال فرستاد تا علی
 سید را بچشد و خود غرم برانداختن آل برکت را تقصیم کرد.
 چون سال صد و ہشتاد و شش رسید غرم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل

و دیگر آل برکت را با خود ببرد و آن کنیزک را که خبر عباسہ گفتہ بود اورا نیز با خود بسراہ گردانید۔ عباسہ را گفتہ کہ اورا از بہر آن میردتا پسران تو را نہای گفت : چتو انم کرد، نہ بھرام آوردہ بودم و پسران من نہ اولاد نہ اند۔ گناہ اورا بود کہ مرا بہ جعفر داد۔

و چون رشید حج بگذارد پسران عباسہ را پیش خواند، و آن دودانہ در خوشاب را کہ در طراوت و لطافت گوہر کافی بودہ بودند بدید و اگرچہ دلش بر ایشان بسوخت فاما سیاست دولت غالب آمد۔ در تارخ طبری آورده است کہ ایشان را بخت و مقدری آورده است کہ ہر دور در چاہ انداخت ؛ و چون از باد یہ برآمد آل برکت را مراعات میکرد و الطاف بسیار واجب میدید تا منبری رسیدند کہ آنرا خفق خوانند۔ سہ روز در آنجا مقام کرد، روز آدینہ بود آخر ماہ محرم کہ فضل را بخواند و اورا خلقی فاخر بداد و ہمہ فرزندان یحیی برکت را خلعت داد و بنواخت و الطاف فرمود و جعفر را گفت : من امشب در جم با جوارمی^۵ مجلس عشرت خواہم نشست، باید کہ تو نیز با من موافقت کنی و ہم در سراپردہ خود با کنیزکان مغنیہ تماشا مشغول کردی، و جعفر باز گشت

بعد از ساعتی بیرون کس فرستاد تا مطالعه کند که جعفر شراب نشسته یا شام مشغول
گشته یا نه، آنرا چون دید که بنور جعفر مجلس طرب نشسته بیرون را خبر کرد
و رشید حبه جعفر نقل و می فرستاد و گفت میخواهم که بعیش و طرب مشغول گردی
و جعفر بنا کام بخوردن شراب مشغول شد.

چون نیشب گذشت بیرون از حرم بیارگاه آمد و مسرور خادم را بفرستاد
که برو و جعفر بنزدیک من آورد. مسرور خادم ناگاه بنزدیک جعفر درآمد بی اجازه
جعفر بغایت تیرسید چنانکه اثر سنگ بر سیکار از وی زایل شد!

گفت: یا مسرور مرا اجازت ده تا در حرم روم دوستی کنم.

گفت وصیت بکن اما در حرم رفتن اجازت نیست!

پس از وی درخواست کرد که باشد که میرالمؤمنین از سرستی حکمی فرموده
باشد یکبار دیگر مرا حتی فسدای باشد که رستی کند، مسرور گفت امروز همه روز
امیرالمؤمنین بر سر مصلی بوده است و البته گردن بند نداشته.

پس جعفر زاری کرد که یکبار دیگر مرا حجت نمایی.

مسرور برفت، رشید چون خبر آمدن او بیافت با ننگ بروی نزد

که ترا با فضولی چکار است چرخان را مطاوعت نهانی ؟ !
 مسرور بارگشت و سر جعفر را از بدن جدا کرد و آن کان کرم و جهان مروت
 و عالم احسان را از پامی درآورد
 عَلَيْكَ سَلاَمُ اللهِ وَفَافَا تَنِي سَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحَلِيسَ لَهُ عُمْرُ^(۶)
 جهان خرم من بسی داند چنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت
 که این سرور اداد و بلند می که بازش خم ندازد و درمندی
 پس همان ساعت یحیی و پنج فرزندان او را بگرفت و جمله فرزندان را پیش وی
 شهید کردند، و بعد از آن همه اقارب و متعلقان او را بکشتند. و در حال میثاق
 نوشتند با طرف ممالک تا هر کجا کسی بود از آل برکت همه را بکشند و
 ثامت اموال و عتق را ایشان را در تصرف آورد؛ و هر دو جنبه
 جعفر را بگذاشتند و فرستاد تا او را چهار پاره کردند و بر چهار جبهه بغداد بیا و بختند؛
 و سر او را به پل بغداد بیا و بختند؛ و از آل برکت در روی زمین کس نماند
 جز محمد بن خالد برمکی که برادر یحیی بود و او مردی بود خوشیشتن^(۷) دار و در کارهای
 ملک خوش^(۸) نکردی و با برادران در دنیا نمی^(۹) و هر دو سبب خوشیشتن داری

بومی تفرضی نرسانید، و چنان خاندانی که آیت کرم در شان ایشان آمده بود
بر انداخت و چندان آثار از ایشان در عالم باقی ماند.

شعر

ای طفل دهر گرتو رستان حرص و آرز
روزی دو شیر دولت اقبال برمی
در مهد عذره مشو از کمال خویش
یاد آور از زوال کرمان بر کمی

۱- یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیم اسلام کنیه اش ابو الحسن
و مادرش قرینه دختر عبدالله از خاندان عبدالعزیز بن قُصی بود، یحیی از امامان پیشوایان شیعه
در حجر تربیت امام جعفر صادق آپرورش یافته بود بعد از واقعه «فخ» که گردی از فرزندان
حسن بن علی در آن معرکه بغیر شهادت رسیدند یحیی سرگردان میزبست، و موضعی طلب کرد
که در آنجا از مراجعت کسان بنی العباس امن باشد، فضل بن یحیی بر کمی با وی دوست بود
و از مکان او اطلاع داشت، بدو خبر داد که از آن محل که هست نقل کند و قصد دیلم نماید
و دشواری نزدیک یحیی فرستاد که ولایت بین راه مانع او و اصحاب او نشوند و یحیی بابت
این مشور با بهرامان از طریق «حلوان» بنجاک دیلم پناه برد و امیر دیلم او را در پناه خود مقرر
و مکرم جای داد، چون این خبر بر رسید فضل بن یحیی بر کمی را امارت مشرق داد و او را

بحرب یحیی بن عبدالله مأمور کرد. و چنانکه در حکایت خواندید فضل امان نامه ای از هرون
 برای یحیی گرفته و در با خود بگذارد و عاقبت یحیی را هرون در زندانی تاریک بازداشت
 و امان نامه که بشهادت شود و قضاة نوشته و بدو داده بودند بدست قاضی بیدین ابو یحیی
 و هب بن و هب بردیدند و سید را از فرط عذاب و گرسنگی شهید کردند. برای تفصیل
 رجوع شود بکتاب مقاتل الطالبیین تألیف ابوالفرج اصفهانی صفحه ۱۶۱-۱۷۰ طبع طهران
 ۲- بیش اینجا یعنی «دیگر» و این کلمه بدین معنی از قرن ششم تا دهم میآید ۳- عباسه ؛
 خواهر هرون الرشید بود و هرون پسر بسیار دوست داشتی و داستان ازدواج او با
 جعفر برکی با مهران مشهور است ۴- رشید لقب هرون بوده است و او را هرون
 الرشید گویند و مهران برود صحیح است و مربوط بر رسم الخط خاصی است که از سیرانی
 «استرانلو» تقلید شده مانند حرث و حارث اسمعیل و اسماعیل سفین و سفیان قم و قاسم
 و غیره و در فارسی نیز این تقلید گاه بگاه دیده میشود مثل همون و همایون ۵- جواری جمع
 جاریه است یعنی دختر و فارسی آن «کنیرک» است ۶- یعنی ؛ سلام خدای بر تو وقف
 باد من دیده ام که کریم و آزاد مرد کم زندگانی است. و شعر دقیقی درباره میربو نصر از
 این شعر گرفته شده است که گوید.

درینا میربو نصر درینا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن را در مردان جهاندار چو گل باشد کثرت زندگانی

۷- خوشین دارا امروز متین و وزین گویند و باز تمام معنی ادانده است - خوشین داری

از صفات پسندیده بشر است ۸- خوش فرد رفتن و دلپشتن و کار است ۹- در مختن

در مختن از افعال است که با پیشاوند «در» ترکیب شده است یعنی آمیزش معانی

بسیار و این معنی مجازی فعل است و در اصل معنی مزوج شدن و مخلط گشتن و مایع

یا جوینس قابل امتزاج است با یکدیگر ۱۰- شان چند معنی دارد و همه آنها معانی مجازی

مثل حال و امر و خطب و طبع ، و شئون جمع شان معنی حوائج و کارها و امور مختلف است

و این لغت فارسی ندارد و ما شان را امروز معنی حیثیت و احترام استعمال میکنیم آیت

در شان آورده یعنی در مورد او ۱۱- آثر جمع مآثره یا مآثره یعنی مکارم و مفاخر که از

پدر به پسر تجاوز کند و بعد از موت بازگوید شود.

۷۰- هرون پشیمان میشود

-۳-

چون هرون الرشید بر یکمان را بر انداخت، بعد از آن پشیمان شد و چون سبب خروج رافع بن لیث، رشید را بنفس خود بخراسان بآیت رفت محمد امین را در بغداد نشانید و «مامون» را با خود ببرد و از حد مغرب تا عقبه حلوان^(۱) امر محمد را داد، و از عقبه حلوان تا سرحد مشرق مامون را تفویض کرد، و او را با سی هزار سوار مقدمه نفرستاد و بفرمود تا در مردو مقام سازد و بارون بعد از وی با شصت هزار مرد بخراسان شد. بعضی ارباب تواریخ گفته اند که دوبار هرون بخراسان شد. یک کثرت در حیوة^(۲) بر یکمان و سبب آن بود که برای او عرضه داشتند که علی بن عیسی مامان^(۳) هوس حصیان میزد و دم خلاف میزند، هرون الرشید بنفس خود رفت بخراسان، و چون باری رسید مثال داد تا علی عیسی مامان که در حصیان میگوید و او باید بپاید تحف و هدایا پیش خدمت او آورد و بحی و حبس از آن نخل شدند و هرون دانست که ایشان در حق وی قصد کردند. پس خراسان بروی مقرر داشت

بردی مقرر داشت و بازگشت. و بار دیگر بعد از آن بود که آل برکت را برانداختند
 بود و ضرورت را بجهت دفع علی بن عیسی که او ظلم بسیار کرده بود و اموال مسلمانان
 بظلم شده بار دیگر گرفت و این بار در طوس وفات یافت.

۱- عقبه خلوان یعنی گردنه یا گریوه خلوان و خلوان شهری بود بر بالای گریوه که امروز
 آن را طاق گویند بر سر راه کرمانشاه بغداد ۲۰- حیات و حیات و حیات هر سه اطلاق
 است ۳- رای، یعنی فکر و ضمیر است و عبری نیز رای یعنی فکر است و رای، در
 کتب پهلوی استعمال شده و مرد را یومند، بهان معنی مرد روشن رای استعمال شده است
 و نیز در این تار، یعنی مرد فکر و رای زن آمده است ۴- این مرد از رجال
 معروف عصر مرو و محمد است و ادب بود که لشکر خراسان کشید و در بیرون شهری
 بدست طاہر بن مصعب سردار مأمون قتل رسید - او در خراسان بسیار ظلم کرده
 بود ۵- عوفی در تاریخ گاهی اشتباه میکند بجهت در این مورد اشتباه کرده است،
 چه بتصریح طبری و ابن اثیر مارون در سنه ۱۸۷ برابر که را برانداخت و سفراء بری
 آمدن علی بن عیسی با دایا و بازگشتن بکومت بار دیگر در سنه ۱۸۹ یعنی دو سال بعد
 از واقعه برکیان بوده است و سفراء خود که برای دفع فتنه رافع بن لیث بخراسان

رفت در سنه ۱۹۳ بود که در همان سفر در سناباد طوس فرمان یافت و او را در خانه محمد بن قطیب

دفن کردند (کامل ج ۶ ص ۵۷ - ۶۳ - ۶۹) داستان ارسال هدایای علی بن

عیسی بنجداد که مارون آنرا بنج فضل بر یکی کشید و گفت در حکومت پیرت این هدایا کجا بود

وی پاسخ داد که امروز این هدایا در نزد خداوند آنها بود و مارون خجل شد معروف است و

عوفی این داستان را با این سفر مارون بری خلط کرده است و غلط چهار شده ۱۶۰ -

قصد کردن همان معنی را دارد که امروز سعایت و سوء قصد گویند

گر دبار، آگاه ساز قصد رفیقان و درینست یوسف مصری نماند از کید خوان بنحسیر

۷۱- مرگ مروان الرشید

-۴-

مرومی بود در خراسان از اولاد «نصر سیار» و او را رافع بن لیلیث

ابن نصر سیار خواندندی، و او از وجوه و معارف «بھلولانان» خراسان بود

و کفایتی و شهامتی داشت و خلقی تبع وی بودند و وی بمبا و را الهی مقام داشت

یحیی بن اشعث طائی از وجوه قواد و سرهنگان رشید بود از رافع

شکایت کرد و مارون مثال فرستاد بعلی بن عیسی تا رافع را بگیرد. چون

مثال یعلی بن عیسی رسید شجّه سمرقند نوشت تا آن فئان را بنهاورساند،
 شجّه سمرقند رافع را حبس فرمود و رافع از حبس بگریخت و خلقی را بر خود جمع
 کرد و ناگاه خروج کرد و شجّه سمرقند را بکشت و پادشاه بنی نشت و اهل سمرقند
 او را مدد و معاونت کردند و ظلم علی بن عیسی در خراسان بسیار شده بود و خلقی از وی
 مستعیز گشته. این جمله بر رافع پیوستند و علی عیسی سپر خود را بحرب رافع فرستاد
 با لشکر بسیار و رافع با آن لشکر حرب کرد و جمله را منہزم گردانید. و عیسی سپر
 علی در آن حرب کشته شد و علی عیسی را مجال مقاومت او نبود، بجزرت آنها
 کرد و از وی مدد خواست و مہرون الرشید دانست که آنہم فتنہ بسبب
 انداختن آل برکت بود و از انحال چمان شد و لیکن بوقتیکہ مذامت مفید
 نبود پس مہرثہ اعین را بخواند و او را گفت ترا بخراسان میفرستم بمہمتی بزرگ
 باید کہ شرط احتیاط و دقایق خرم در آن رعایت کنی کہ با چشم خود چنین گوئی
 کہ امیر المؤمنین مرا بجد علی عیسی فرستاده است تا با رافع بموافقت او
 حرب کنم و بوی بنویسی کہ من بختہ مطاہرت و معاونت تو می آیم، چند آنک
 او را تنہا بیابی بند کنی و پیش من فرستی. و مہرثہ را بمیت ہزار سوار داد

و او بالشکروی بخراسان نهاد و چون بهمدان رسیدند هرثمه بنزدیک علی
 عیسی نامه نوشت و او را از آمدن خویش اعلام داد، و علی عیسی بدان شاد شد.
 چند اکت هرثمه بخراسان درآمد و علی عیسی او را استقبال کرد و هر دو م
 یکدیگر را بزرگ داشتند و بهمان میرفتند تا بسری رسیدند علی عیسی ع
 باز شد، هرثمه را گفت پیش رو - هرثمه گفت تو امیری مرا بدو تو فرستاد
 اند چگونه پیش روم علی عیسی از آن سخن قویدل شد و ببردند و علی هرثمه را
 در سرای خود فرستاد و آورد چون در سرای فرود آمد و خالی کردند آنگاه هرثمه مثل
 عزل بوی داد و بفرمود تا او را بند کردند و در حال در مسجد جامع رفت و مثل
 امارت خود بر سر جمع بخواند و جمله خلق آن مثال را مثال نمودند و هرثمه تا
 اموال علی بن عیسی را ضبط کرد و بحضرت خلافت فرستاد. و در آن وقت
 کار رافع رومی در ترفع نهاده بود و تمامت ماوراءالنهر در تصرف خود آورده
 پس بهرون بنفخ خوش غزم و قصد خراسان کرد و او را خبر بود و چنان نمود که
 قصد بهمدان در می میدارد تا مگر سبب تبدیل بهو صحت یابد. پس محمد بن
 گفت تو دارالملک بغداد را ضبط کن، من رنجورم بدانم حال من چگونه

خواہد بود باید کہ با مأمون مطلقاً خلاف کنی و ولایتی کہ من اورا داده ام بدو
 بگذاری و بدو هیچ تعرض نرسانی . پس ہرون بخراسان رفت و روزی چند
 در نیشابور بود و ہر گز را جا و را را التہر فرستاد بحرب رافع ، علی عیسی را مقید
 پیش او آوردند ، و او را ببغداد فرستاد و خود بطوس حرکت فرمود و در سمری
 حمید بن عبد الملک^{۱۱} نزول کرد و علت او زیادت شد و آنجا وفات کرد ، و او را
 ہم آنجا دفن کردند در جوار رضا بن موسی بن محمد بن جعفر بن علی بن الحسن بن علی
 ابی طالب علیہم السلام^۹ وفات او شب شنبہ سہ روز گذشتہ از
 جمادی الاخری سنہ ثلث و تسعین و ماہ رومی نمود . روز وفات چہل و پنج
 بود .

۱- معارف جمع معروف و معروف است یعنی «چہرہ ، و دروی ، و آنچہ مشتمل بر
 وجہ باشد و مجموعہ رخسار و محاسن آنرا معارف میگویند و بہ مجاز مشاہیر و وجہ قوم را
 نیز «معارف قوم» میخوانند و اگر میگویند «ہو من المعارف» یعنی او از معروفان است
 (تقریب الموارد)
 ۱۱، کذا فی نسخۃ المعارف ، در نسخہ دیگر ، حمید بن عبد الحمید - طبری ، حمید بن ابی عامر

(ج ۱۰ ص ۲۱۲)

و متاخرین بجای معارف بخلط و معاریف نوشته اند و سرزمین های سرشناس را هم معارف میگویند، خَجَنَّا مِنْ بَاجِلٍ الْأَرْضِ إِلَى مَعَارِفِهَا - یعنی از سرزمینهای بیگانه
 بر زمینهای معروف که شتم و ظاهراً «معارف» یعنی فریبک ازین قسم است ۲ - قَوَادِ
 جَمْعٌ قَائِدٌ يَعْنِي سِرْكَوْدَه ۳ - سَتَرِيْدٌ، شگوه کسنده و گله مند، فَلَانٌ لَيْسَ بِذَلِكَ
 اَي لَيْسَ نَقْصُهُ وَكَسْكُوْهُ (اَقْرَبُ الْمَوَارِدِ) ۴ - اِنِّهَا، اَعْلَامٌ وَاخْبَارٌ بِحَاكِمٍ يَابَا مِير
 ۵ - مَطَابَرَتٌ، بهم شستی و پشتیبانی ۶ - خالی کردن بمعنی خلوت کردن است ۷ -
 اِسْتِمَالٌ، پذیرفتاری و اطاعت ۸ - تَرْفَعُ، بلند می‌گشتن ۹ - عَوْفِي، در اینجا
 اشتباه تاریخی کرده است یا عبارت را درست تالیف کرده چه حضرت علی بن موسی الرضا
 بعد از برون در آن بقعه دفن گردید و عبارت عوفی که گوید «آباد دفن کردند در جوارضا»
 چنین میرساند که رضا در آنجای مدفون بوده است و نه چنین است.

۷۲ - اَمِنْ مَأْمُون

-۱-

در سال صد و هشتاد و شش هجری در حج اسلام بگذاشت
 و در آن سفر امین و مأمون را بمصاحبت خویش

حکایت

بخت برده بود، و چون از مناسک فراغ یافتند، اهل قافله را جمع کرد و بفرمود تا صحیفه
 نبوشتندی که با هم محمد امین بر عبد الله مأمون و دیگر مأمون بر امین و دیگر مأمون
 قاسم بر ایشان - و مضمون آن صحایف این بود که عهد کردند و خدای را گواه گرفتند
 تا آنکه با یکدیگر بدل و زبان راست باشند و البته بجهت ملک و دولت قصد یکدیگر
 نکنند، و سخن ساعیان در حق برادران اصفا نکنند، و بقتیمی که مایه روی کردن است^۳
 بدان رضی باشند و تقسیم بر اینجه اتفاق افتاد است که از رقبه حلوان تا بحد
 مشرق مأمون را فرسوده شد، و دیگر از بغداد تا حد مغرب و تا سمت روم
 و شام و آذربایگان و عراق مر محمد امین را داده آمد، و مأمون بعد از امین و بعد
 منست. و برین خطا، معارف عراق و مشرق و مغرب را گواه گرفتند، و
 خطای ایشان بستند، و امین و مأمون بیامند و بر بالای کعبه ایستادند، و
 در پیش خلق اقرار کردند. و مایه روی بفرمود تا هر دو خط را از بالای کعبه معقل کنند
 و آن ساعت که مرد آن صحیفه میا و بخت آن کاغذ از دست وی بیفتاد و مردان
 بدان فال بد گرفتند و گفتند که کار ایشان تمام نشود و سپهان بود که فال بد
 بودند که با خرمحمد امین بر مأمون خد کردند و نقض عهد واجب دید تا کار او

بدانجا رسید که تقریر کرده آید

۱- مناسک : جمع نَسَك و نَسَك یعنی مکان نالوف و شروع عبادت و نفس عبادت و وضعی که ذبیحه قربانی میکنند و مناسک حج ، عباداتی است که در موسم حج در مکّه بجای آورند- از اصل وریشه نَسَك ، بهر سه حرکت نَسَك و نَسَك و نَسَك بمعنای عبادت و حقوق باری تعالی . و در اوستا نیز نَسَك و نَسَك بدو حرکت بمعنی آیات و پاره های اوستا آمده است . ۲- ساعی یعنی دهنده و اینجا بجای بمعنی کسی است که بر ضد کسی دزدگی و سخن چینی کند . ۳- در قدیم سوم شخص ماضی نقلی را با حذف دال و حذف الف ، می نوشتند مثل دو مورد متن ، و حتی شعرا در اشعار نیز این فعال را با توافی دیگر که از اصل دال ر نذر د قافیه میکردند چنانکه خواجه فرماید .

بر دو کار خود ای و اعط این چه فریادت ؟ مرا فاده دل از کف تو را چه افتادست ؟
یعنی : افتاده است که بار و الف حذف شده است ، و در بعض موارد فعل مذکور را با «ست متصل می نوشتند مثل «رفت ، و کفست ، و بهست ، و غیره و دریا کلمات نیز الف «ست» را انداخته و آن کلمه را بسین است متصل میکردند چون «جهانت ، و «فلان عالمست ، و «زبردست ، و غیره

۷۳- خیانت امین بامون

-۲-

چون خبر نجوری هرون الرشید بمجامین رسید بکبر بن المعتمر بطوس
فرستاد و بدست وی نامه ارسال فرمود و فرمان داد تا بعضی را آشکارا
تسلیم کند و بعضی را پنهان دارد.

بکبر آن نامه را در پایهای صندوق مبطخ نهاد و بطوس آمد و هنوز
هرون در حیات بود، پس بکبر نامهائی را که در دست داشت تسلیم کرد، رشید
گفت نامهائی دیگر داری بیار، انکار کرد، و بهارون اینها کرده بودند که
بعارف شکر نامه دارد، هرون فرمود تا او را بستاند و فرمود که اگر نامه
پنهانی نیازی ترا سیاست کنم، و بکبر بانکار خود اصرار نمود، و هرون بعد از
ساعتی در گذشت و فضل بیع بکبر را بگشاد و بکبر نامه فضل تسلیم کرد، و منضم
نامه ها این بود، که شاید که چون امیر المومنین را واقعاً باشد باید همان سبعت
من از شکر بستانی آنچه همراه اوست از خزانه واسط و سلاح همه را بعد از
آوری، و هرون در آن بیماری وصیت کرده بود که آنچه با من است از خزانه

و غیر حق مأمونست و آنچه در بغداد است حق محمد است باید که این بدان
تعرض نرسانند و آن بدین تعلق نسازد.

چون فضل ربیع نامه بخواند در حال تمامت اموال در ضبط آورد و در وی
بغداد نهاد و تا مأمون را خبر شد همه بغداد پرده بود و محمد امین سپرده.

ع ۷۴ - وزیر بد آموز

-۳-

چون فضل ربیع بغداد رسید، محمد امین وزارت و اراد و مأمون وزارت
مر فضل سسل اراد که از کفاه جهان و دایهان^(۳) زمان بود و در علم نجوم و معرفت
دربح^(۵) و دقائق بروج بی نظیر بود.

فضل سسل مر مأمون را گفت که اگر میخواهی که کار ملک تو استقامت
گیرد بطریق عدل و داد مسلوک دارد و دلهای خلایق با حسان صید کن.

مأمون بساط عدل و انصاف بسط کرد و اول خراج یکساله مر عایا
بخشید و حجاب که معهود خلفا بود از پیش برداشت و هر روز مسجد جامع صحر
آمدی و با علما و فضلا نشست و حکم قضا خود کردی و امور شرعی و مصالح ملک

را بنفس خویش اقامت فرمودی، و محمد امین در بغداد بطنو و طرب مشغول شد
 و به تنعم و تنعم میگردانید و امور ملک بفضل بیع سپرده بود و از مصالح
 دولت بکلی اعراض کرده بود، و فضل بیع اورا بدان تحریض کرد که باید که برادر را
 خلع کنی، و اول قاسم منومن را از بلاد موصل و جزیره که اقطاع او بود طلبید و تکلیف
 کرد تا خود را از ولایت همد خلع نمود و چون از آن ممر دل فارغ کرد و روی بکارها نمود
 آورد و او را از مراد استدعا نمود و چون مستناع نمود بفرمود تا نام او را رسکه
 و خطبه برون برونند و محمد امین کس بکے فرستاد تا آن صحیفه ها که رشید نوشته بود
 و بر در کعبه او بچینش آن کاغذها را فرو گرفتند و بدیدند و آنگاه بعضی را از امر
 تکلیف کرد تا با پسر موسی بیعت کردند و او را التاطق بخش، لقب دادند
 و اینجمله که بگوید باغوا می فضل بیع کرد تا بشومی بدآموز رسید کار او آشکارا رسید
 و جز از نهض عهد برودترین وقتی بیافتند.

و فائده این حکایت آنست که ملک را هیچ چیز زیان کارتر از
 وزیر بی دیانت نیست و تواند بود که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرو
 گذارد و پرده همد و حسد و حجاب روی آفتاب را می پادشاه آید چنانکه شاعر گفته:

وزیر نیک که از وزیر جهتناب کند دلیل دولت و اقبال پادشاه باشد
 و اگر وزیر هوار امشیر خود سازد ازان هواش همه مملکت بهای باشد
 ۱- واقعه کنایه از مردن ۲- تعلق ساختن و تعلق نمودن پیمیزی آویختن و چسبندگی
 بدست کردن و متعرض شدن ۳- کفاة جمع کافی ۴- دایهان - دہات جمع
 دای یعنی بسیار هوش و گریز و قوی الدن ۵- درج جمع و مراد درجه یا دقیقه های
 فسلک است ۶- کذا نسخه معارف نسخه دیگر خراج سه ساله - کامل (و وضع عن
 خراسان رُبع الخراج) ج ۶ ص ۷۴ - یعنی ربع خراج خراسان را بخشید و حذف
 کرد ۷- معهود خلفا - یعنی نزد خلفا سابقه داشت - نسخه دیگر دارد (حُجَّاب و دربانان
 که معهود خلفا بودند و در کرد) ۸- لہو، عیاشی و بازی ۹- استدعا نمودن فراخواندن
 ۱۰- درین جملہ (آن کا غذا، تکرار عبارت (آن صحیفہ) است و متقدمان در جملہ های
 طولانی گاهی صلوٰہ و موصول را من باب بلاغت تکرار میکرد و اند ۱۱- وزیر معنی تَحَلُّ یا سنگین
 و باصلاح امر و مسؤولیت های بزرگ و خطرناک.

۷۵- جنگ پن برادران

-۴-

در آنوقت که هرون علی بن عیسی مامان را متقیه بغداد فرستاد، چون
 بعالم آخرت خرامید محمد امین علی عیسی را اطلاق فرمود و در حق او احسان بسیار
 کرد، و چون در میان برادران خلاف ظاهر گشت محمد امین مر علی عیسی را بخراسان
 نامزد کرد و پنجاه هزار سوار بومی داد و ویراد و لیست هزار دینار انعام فرمود
 و گفت چون بهررسی مامون را متقیه نزد من فرست. علی عیسی براه عراق بطرف
 خراسان کشید روز دوشنبه از سال نود و پنج. و از باب تواریخ گفته اند
 که هرگز هیچ لشکر آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده بود.
 چون خبر آن لشکر بامون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع
 این لشکر کرنا نامزد فرمایم؟ فضل گفت: این مهم از راه طالع این کار از ظاهر
 احسن^۳ راست شود و او را تربیت باید کرد^۴ و لشکر داد و بفرستاد، و ظاهر
 از جمله لشکر گشان نبود و زیادت و قح^۵ نداشت و اما مردی مبارز و شجاع و
 کافی و جلد بود

پس مأمون طاہر را تربیت کرد و مرتبہ نهاد، و بیت ہزار سوار با وی نامزد
 کرد و ادشکر کشید و شتافت و رمی بستند و از آنجا بیک منزلی رمی پیش رفت
 و منزل کرد، و چاسوسان بر گماشت، و منظر میبود تا علی عیسی کی برسد، و چون
 علی بن عیسی شنید کہ لشکر خراسان بیت ہزار پیش نیست و لشکر کش ایشان
 طاہر است آن کار را سبک داشت، و بر پنج فرسنگی لشکر فرود آمد.
 و آخر الامر حربی کردند کہ دامن افلاک از عکس خون پر دلان لالستان در نظر
 می آمد، و ہم در حمله اول امارات نصرت طاہر ظاہر گشت و لشکر بغداد منہم
 گشتند و علی عیسی را بکشتند و ہمان ساعت طاہر از اسب فرود آمد و خلیفہ را
 غر زجل سجدہ شکر آورد و بیشتر لشکر بغداد بزمینہار آمدند، و در حال نامہ نوشت
 سجدت فضل بن سہل و در آن نامہ غایت ایجاز و سخن و اختصار در کلام رعایت
 کرد. مضمون این بود کہ: «بعد از قبول خدمت معلوم رای انور باد کہ این نامہ
 در تسلیم آمد وقتی کہ سر علی عیسی در پیش من بود و انگشترین او در انگشت من تسلیم
 چون نامہ بامون رسید ہمان روز بخلافت بروی سلام گفتند و کار خلافت
 او منتظم شد، و مامون مرطاہر را ذوالیمینین نام کرد، و فرمان داد تا بطرف

(۱) نسخہ دیگر اخبار داشتہ

بغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی انقاد فرمود، و فضل بن سهل را وزیر داد و او را ذوالکریاستین لقب نهاد، و طاهرازانامون مددخواست و نامون بهر شه را بعد از وفراستاد، ولیکن فضل صواب آن دید که طاهراز طرف حلوان رود و هر شه از طرف ابواز در آید زیرا که هر شه متابعت طاهر نکند و در زیر علم او نرود.

پس طاهراز راه عقبه حلوان روی بغداد نهاد و هر شه از راه آذربایجان باهنر شد و بدر بغداد هر دو جمع شدند و بغداد محیط شد، و کار بر محمد امین سخت گشت و سال صد و نود و هفت اندر آمد و محمد در بغداد محصور گشت، و خراین از نقد و خالی شد و جامهای زر و سیم میگرداختند و به لشکر میداد و کار بر اهل بغداد تنگ شد و یکسال زیادت آن در بنان برداشت^۱ و چون سال صد و نود و هفت بگذشت و نود و هشت برآمد، روزی طاهر بجزباندر آمد و باره و ربض از غوغا بستند

راوه^۱، در نسخه معارف و نسخه قدیمی دیگر چنین است - نسخه ای آذربایجان، را ندارد - طبری و کامل

گویند، طاهر بجلوان نزول کرد و چیزی نگذشت که هر شه بالشکری از سوی نامون برسید و نامه ای به طاهر داد که آنچه ولایت گشاده است بهر شه تسلیم کند و خود از طریق ابواز متوجه بغداد گردد و طاهر اطاعت نمود و باز شد و هر شه حلوان را استوار ساخت و پس قصد بغداد کرد تا در حصار گرفتن طاهر بمبار کرد و کامل ج ع ص ۸۵

و غوغا در شهر شدند و بشارستان^{۱۶۰} تحصن نمودند، و تمامت رخصت خواب کردند و محمد در
 کوشک مادر خود محصور ماند. و بیشتر اهل بغداد برینهار طاهر شدند و او ایشان را مان
 داد و اسباب معیشت برایشان مقرر داشت. پس جماعتی از معارف بغداد
 محمد را گفتند این کار از حد بگذشت، طریق آنست که برینهار طاهر شوی و طاهر
 را نیز دیک نامون فرستد و نامون برادرست و حق تو بشناسد و بتو قصد نکند
 و اسباب تنعم تو همیا کند. ای گفت نیز دیک طاهر نزد من در حق او جفا
 بسیار کرده ام اما نیز دیک بر نه روم که او مولی زاده پدر منست. و این
 مولی هرون الرشید بود.

پس کس فرستاد نیز دیک بر نه که من برینهار تومی آیم، و بر نه
 از این سخن شاد شد و تسار دادند که بر نه نیمه شب سوی محمد آید و در زورق^{۱۷۰}
 نشیند و طاهر را از این حال خبر شد. و ویست مرد را بفرمود تا در زورق نشینند
 و محمد را بگیرند و پیش طاهر برند.

چون زورق بیان آب رسید زور قهای دیگر پیش آمدند و با ایشان
 حرب در پیوستند و بر نه را کشتی بانان دست بگیرفتند و از آب بگذرانیدند

و محمد خود را در آب انداخت تا بگذرد و به آشنایان برآید۔ یکی از کسان طاہر اورا
 شناخت و گرفت و طاہر را خبر کرد، طاہر اورا بکوشک قاضی بغداد حبس
 کرد، و غلامی داشت قریش نام اورا بفرستاد تا سہر محمد برگرفت و چنان
 سہر دمی را از پای درآورد، و آن روز کہ محمد را بکشتند میت و بت سالہ
 بود و چہار سال و ہشتاد و خلیفہ بود

زبیدہ مادر دمی مرشد زند را مرثیہا گفت کہ ترجمہ یکی از انہا اینست

رباعی

ای حال جہان عظیم ناخوش بی تو بغداد پریشان و شوش بی تو
 تورقہ و من باندہ تیو بحببان تو در خاک و من در آتش بی تو

راوہ ۱، نسخہ معارف و نسخہ دیگر بجای این اسم، فردوس ضبط کردہ اند و نسخہ دیگر ہم اصل ضبط
 نکردہ است۔ اما در طبری کامل، قریش ضبط شدہ است و میگوید، «خَالِ شَيْخٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ
 سُبْحَانَ اللَّهِ كُنَّا نَرْوِي عَنْهُ بِفَضْلِهِ قُرَيْشٌ فَذَهَبْنَا إِلَى الْفَصِيلَةِ فَوَافَقَ الْأَسْمَ كَامِلَ جِ عَضْلٍ»
 یعنی سیری از مردم مدینہ گفتہ بود کہ سبحان اللہ را روایتی داشتیم کہ محمد بدشت قریش کشتہ شود و خال
 باقبیلہ قریش میرفت تا نام قاتل او با قریش موافق افتاد۔

۱- اطلاق، را برگردن و در فارسی «رہاء» معنی میدهد ۲- ارباب جمع رب یعنی

خداوندان ۳- ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن داؤدیه و بقولی

اسعد بن زادان و بقول دیگر مصعب بن طلحه بن زریق بن مایان، از بزرگان دکان پوشک

من تاج بهرات (امروز این شهر موجود نیست و محل قدیم او با تربت شیخ جام حالیه موافق است)

و سیس خاندان طاهریان است و یکی از بزرگان ایرانی است که شعله استقلال ایران

در دلش افروخته بود و در پایان عهد مأمون را از خلافت خلع کرد و همان شب او را زهر

دادند، از سخنان اوست که گویند در دم مرگ گفته است: «در مرگ نیز مردمی بیدار»

۴- تربیت کردن در اینجا یعنی نسبت بدو توجه کردن و او را ترقی دادن ۵- وقع بمعنی بیت

و شخصیت است، ۶- در نسخه ای: لاله سان و در نسخه فرہنگ لالستان، ای کلج

معنی لاله لالستان است که نظم و شعر بخندد، و اتصال لام بسین استعمال می شود و

میشود، عنصری گوید،

تا همی جولان نفس گیرد لالستان بود عشق نفس را بگذرد هر دلی جولان بود

۷- امارات جمع امارۃ، یعنی، علامت و علامات، ۸- ذوالیمینین، صاحب

دو دست راست، و گویند چون بهر دو دست شمیر زدی باین لقب ملقب شدند و نیز

گویند و قتی که حضرت رضا از مدینه وارد لشکر طاهرا شد و طاهرا برخواست با او بیعت کند
 بدست چپ بیعت کرد و گفت دست راستم در بیعت خلیفه است و رضا فرمود هر دو
 دست تو بمن است و بنزدایمین لقب یافت. روایات دیگری نیز هست. ۹- اتحاد
 مصدر از باب افعال یعنی شکر. ۱۰- ذوالزیاستین تصریح طبری و ابن اثیر، ریاست
 حرب و قسطنطنیه. ۱۱- این فعل باستی نظرمطابقه با جمله معطوف علیه جمع آدمی ولی بنا بر سببی
 که از عصر عوفی بعد رواج گرفته بود فعلهای متغایطه جمع یا مبتکلم واحده را مفرد میآورد و اند
 در دو سطر بعد هم این عمل تکرار شده است. ۱۲- نقود جمع نقد یعنی زر و سیم مسکوک.
 ۱۳- آن در زندان برداشت یعنی آن محاصره طول کشید. ۱۴- باره برج و باروی
 پیرامون شهر و «ربض» هم یعنی برج و بارو است هم حومه و آبادیها و خانه و دوکاکین که
 بیرون برج و بارو ساخته باشند و از تواریخ بر میآید که گاهی برگرد این ربض و آبادیها باز
 ربض دیگری و سوری میکشیده اند درکن، تاریخ طبری و کامل در چین مورد و تاریخ
 سیستان و تاریخ بخارا، و شهر بغداد از این قبیل ربض داشته و ابن اثیر میگوید،
 فجمع أهل الأرباض وفود منهم جماعة... ونزل من أسنان إلبه مجند
 الأمین فی البستان والأرباض که ربض را دو جا جمع آورد و صریح است که مراد

از رخص در اینجا و همه جا همان حومه و باغستان اطراف شهر و خارج سور یعنی بیرون دروازه است

۱۵- غوغا یعنی مردم متفرقه و آشوب طلب ۱۶- شارسرستان ؛ مقابل رخص است

یعنی اصل شهر و آنجا یک سور و رخص برگردا و درآمده باشد در رجوع کنید بتاریخ سیستان
و متن و حواشی و آنجا این معنی روشن شده است ۱۷- زورق ؛ آنچه امروز کرجی گویند و آن
گشی بسیار کوچکی است که چند تن را از ساحل بساحل دیگر رودخانه حمل میکند یا عده را از کشتی
به بندر میرد یا صین غرق کشتی بدان پناه میبرند تا بجای رخ نایند ۱۸- آشناده و آشناده
و شنا، شنادر می

۷۶- حسن سهل

چون حسن بن سهل بغداد آمد خواست که کار امارت

حکایت را نظامی دهد، اما چون از اهل قلم بود کارهای

ملکی از وی نیاید، و یکی از جمله خطاها که او را افتاد آن بود که بحضرت انبیا
کرد که لشکر بسیار است و بچندین مرد حاجت نیست، اگر فسادان باشد
نام بعضی از دیوان پاک کرده آید، اگر چه او صرفاً اهل قلم کرد، بایستی که نام
باین رضا مذامی، اما نموده که آن کار مفوض برای شست، مگر آنرا نمی

بدار و بر کر اخای بگذار، و او نام جمعی را از دیوان حکت کرد، و اسامی ایشان
 از جریده^۳ آرباب استحقاق بیرون آورد، و یکی از آنجمله ابوالسیرا بود که غلام
 مهر^۴ بود، و از مردان عهد و ابطال دهر بر سر آمده بود، و او کوفه رفت، و یکی
 از سادات طالبیه که او را طباطبا خواندندی بیرون آورد و با وی بیعت کرد
 و کاشتمان حسن سهل را از کوفه بیرون کرد، و خطبه بنام آن سید کرد، و چند
 کرت حسن سهل لشکرها فرستاد بجنگ او، و او جلد را بست، و کار او
 قوی شد، و چون در ماند، او مهر^۵ را درخواست کرد، تا لشکر کشید و ابوالسیرا
 را بهریت کرد، و اهل بغداد بر حسن خروج کردند، و او را کاره بودند، و مهر^۶
 خواست که بدار اختلاف رود، و حال حسن سهل و تغافل او را بدار اختلاف آنها
 کند، حسن او را امارت شام داد و او قبول نکرد، و گفت بجزرت امیر المومنین
 میروم، و اگر او مرا قلعی دهد، آنگاه قبول کنم، و حسن نیز دیک فضل مکتوبی
 در قلم آورد، و او را از حال مهر^۷ اعلام داد، که برای قصد من میاید، و
 پیش از رسیدن مهر^۸، فضل او را تخلیط کرد، و در حضرت مأمون گفت
 که خروج ابوالسیرا که بنده او بود بفرمان او بوده است، و اگر او توحشی

ابوالسرا یا خروج نکردی، و نامون بفرمود تا امارت شام را بنام و می شال
 نوشتند، و او را فرمان فرمود تا بهم از اینجا مراجعت کند، و هرثمه بدان سبب
 که بر حسن عهد نامون اعتماد داشت، گفت سخت بروم و عهد خدمت تازه
 کرده‌ام، و خلیفه را از مجاری احوال اعلام دهم، چون بدو نزدیک رسید فضل سہل
 در خدمت نامون تقریر کرد که هرثمه فرمان خلیفه را مطاعت ننمود، و قصد
 خلیفه دارد، آنکاه بفرمود تا او را پیاده کنند، و دست بسته پیش نامون
 آورند، هرثمه خواست که عذر خود تقریر کند، فضل سہل گذاشت، و بفرمود
 تا او را بهشت بزدند، و بزدان بردند، و در شب زندانبان را گفت تا او را
 بکشد، و این حکایت متضمن فواید بزرگست و آن آنست که بر پادشاهان و
 ارباب دولت واجبست که کارهای ملک و امور سلطنت را بار باب
 کفایت و شہامت حواله کنند، و دیگر وزیران را واجبست که در خدمت
 پادشاه صافی دل و خوب اعتقاد باشند، و برای غرض خویش در پرتی
 ملک او نکوشند که چون کار از حد تجاوز کند هیچ نوعی تلافی نپذیرد.

۱- خبر دادن ۲- کندن و مسلم گرفتن ۳- جریده و جمع آن «جزایده» پرونده است

که سابق دوسیه نگفتند ۴- بر سر آمدن و سر آمد شدن و شخص اول گشتن در فن و هنر
و علمی.

پیش و تمرین کلمات و لغات عربی را از حکایت بالا بیرون بیاورید و آنها را
ضمن یک حکایت کوچک که بیشتر از هشت سطر نباشد بکار ببرید؟ هر چه بسند و مستند
در این حکایت هست بنمایند؟ افعال بوجه التزامی اگر در این حکایت هست نشان بدهید؟

۷۷- ولایتعهد شهادت حضرت ضیاء السلام و قتل فضل بن سهل

چون حسن سهل در بغداد ممکن شد با اهل بغداد ابا تنها کرد و جنگلی اهل بغداد
اورا کارگاه گشتند و اطراف برونی بشورید و در مبرگوشه یکی از سادات خراج
کردند و لشکر بغداد جمع آمدند و حسن سهل را از بغداد بیرون کردند و حسن بواسطه^(۲)
نشست و بیسچکس را مجال نبود که این مجال را برای استی در خدمت امیر المومنین^{منین}
باز راندی، چه برادر او فضل سهل آنجا آنکس را بر بخانیدی، چون آن تسویش
در اطراف عالم پیدا شد فضل سهل مأمون را گفت صلاح آنست که یک کس را
از سادات طالبیه^(۳) که بزهد و ورع^(۴) در عالم مستثنی باشد نیابت خود وی

و در بغداد او را ولیع خود گردانی تا این فتنه از عالم فرو نشیند.

مامون مرا امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از بغداد بخواند و
با غزازی برچه تا قاهره و آنایب و ولیع خود کرد و با طراف جهان فرستاد
و بجهت اوجیت بست که بعد از مامون بنشیند و باشد و خلافت از آل عباس
به آل علی باز گردد. بعد از آن آل عباس مامون را بجهت کردند و شوریدند
و ابراهیم بن المهدی را که عثم مامون بود بیرون آوردند و با وی بجهت
کردند. و او لشکر کشید با حسن سهل مصاف کرد و حسن منهرم شد و بواسطه
گر سخت.

اینهمه فتنه که ظاهر میشد اصحاب اخبار بخدمت مامون در مرو
مینوشتند فضل سهل او را پوشیده میکرد و تاویل دیگر مینمود. چون علی بن
طبری و کامل در اینکه رضا علیه السلام در بغداد بود است ساکتند اما روایات
بست که حضرت رضا از مدینه بکوفه از طریق بصره مأمور از آنجا بخراسان فرستاده
این راه دخل بغداد نشده و خبری بست که آن حضرت فرمود: ما انا و بغداد لا اری
بغداد و لا عراقی. عیون اخبار الرضا ص ۳۳۱

موسیٰ رضا علیہ السلام نیز دیک مامون رسید مامون طر فی از پریشانی
 ملک و شویش دادن ابل بغداد با او تقریر کرد. رضا گفت کار بغداد مشوش
 است و ابراہیم بن المہدی را بیرون آورده اند و خلافت با او بیعت کرده
 و او چند مصاف کرده است یا حسن سہل و قوت اورا بوده و اگر این کار را
 مدارک کرده نیاید بہمانا تلافی نپذیرد.

مامون گفت فضل سہل مرا بخین گفت کہ اورا خلافت بنشانده اند
 ملک گفت بنیابت من اورا نصب کرده اند. رضا گفت کہ فضل بہر تو
 می پوشاند. از ہر آنک سبب این فتنہ و مادہ این غوغا از ویست و چند
 کرت ابل بغداد بحضرت خلافت عرضہ کردند و التماس نمودند کہ امیرالمومنین
 امارت بغداد بکسی دیگر تفویض کند. اما فضل یکی از انہا را برآمی خلیفہ عرضہ
 نہ داشت و ہرثمہ کہ مقامات اور حضرت خلافت ظاہر است و بدان
 مہم می آمد تا بمعنی بخدمت بازگوید فضل سہل اورا خواہد کرد و نگذاشت کہ
 شرف مفاوضت^(۶) مستغذ شدی^(۷) و اسم غصیان بروی نہاد و پیش از طہوریت^(۸)
 اورا بخت و در خدمت تقریر کرد کہ وفات یافت.

مأمون چون این کلمات بشنید بخود آمد و این ضیاع چون از محض حاصل
 بود قبول کرد و گفت خبر تو کسی دیگر را از وجوه و معارف ازین احوال خبر هست
 رضا گفت : ازین احوال جز امیر المومنین که بخبر است دیگر خواص و عوام این
 معنی دانسته اند ، و قصه فضل سهل بغرض برادر بغرض رسانید .

مأمون چند کس را از معارف شکر بخواند و ایشان را از فضل سهل
 امین کرد و ایشان احوال چنانکه بود تقریر کردند . و امیر المومنین مأمون ابری
 دفع ابراهیم بن المهدی بنفس خود سومی بغداد حرکت کرد . و برادرش
 چهار کس از پیادگان شکرانفرمود که چون فضل سهل بگرمابه درآید شما در عقب
 او روید و او را بکشید . و پیادگان فرصت میطلبیدند تا ناگاه که فضل
 بگرمابه درآمد !

و فضل سهل منتهی تپان بود و احکام او کم خطا شدی و در مولود خود دیده
 بود که فلان سال بفلان روز در میان آب و آتش خون او بریزند !
 پس آن روز حجام رفت و حجام^۹ را فرمود تا خون او بردارد و
 آنجا بریزد و گفت : آب و آتش گرمابه نبود ، و خون من امروز در میان

آب و آتش بجھتند و آن بلا منفع شد. خواست کہ از حام بدراید کہ آن چہار
در آمدند و کار دوروی گرفتند و او را بکشتند و بگریختند.

نامون را خبر شد، پامی بر بنہ برون دوید و خنج بسیار کرد، و غرض او
آن بود کہ نباید کہ برادر او حسن سہل متہزید شود و شکر نبرد یک ابراہیم بن
المہدی برد، و کار بروی دشوار شود، پس یک ماہ آنجا مقام کرد، و کشگان
فضل را بطلبید تا آنکہ کہ ایشان را بدست آورد و خواست کہ ایشان را
بجشد. ایشان گفتند: یا میرالمؤمنین از خدای تبرس و مارا مکش کہ ما آنچه
کردیم بفرمان تو کردیم! نامون گفت: من میدانستم کہ ہرانیہ شما این دروغ
بگویند، و این فتنہ افکنید و عالیشان را معلومست کہ فضل دست راست
من بود. کسی دست خود بیرون کند؟!

پس بفرمود تا ہر چہ را راسیاست کردند، و نبرد یک حسن سہل
تقریت نامہ نوشت و در آنجا ذکر کرد کہ یک ماہ بہر خس مقام کردم کہ کشگان
اورا بدست آورد و سیاست کردم. و او را انگشتبری فرستاد و وزارت

وادود خسترا و «بوران» را خطبه کرده و تا قاصداً بخار سید حسن سہل
 علت صرع و مالینویا طاهر شدہ بود و جنون آورده و کسان او را متعبد کرده
 بودند و خزائن و شکر و ولایت بحمید طوسی سپردہ و چون این خبر مامون
 رسید در حال طبیب خود را بنزدیک او فرستاد و خادمی را بجنبہ محفل
 طبیب تعیین کرد و ایشان را وصیت کرد کہ زہار تا بند از پامی او بگریز
 کہ اگر بند بر پامی او باستی نہاد بسیار مال در سران شدی و طبیب را
 وصیت کرد کہ اورا چیز مانی فرمائی کہ سودائی باشد تا علت زیاد شود
 پس مامون غرم بغداد خرم کرد و از سر خس بطوس آمد و تربت
 پدر را زیارت کرد و امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما با وی بود و گویند
 کہ روزی انکور بسیار بخورد و بدان سبب رنجور شد و روح مطہت او کالبد را
 * کذا جمع النسخ - کامل گوید مامون در سنہ ۲۰۲ بوران دختر حسن را خطبه کرده و سنہ ۲۰۴
 وادود بغداد شد و در سنہ ۲۱۰ با بوران زفاف کرد - حسن را در ۲۰۳ علت سود غالب آمد
 و با مامون و یار بن عبد اللہ بجای او بر شکر زین شد و ج ۱۲۱ و حمید طوسی معلوم شد
 کیست و شاید مراد محمد بن حمید الطوسی المتوفی سنہ ۲۱۴ باشد.

مفاقت کرد و مأمون بروفاست و جریح بسیار کرد - و جماعتی از شیعه او را
 متهم کردند که در آن گنجه ویران برادر او اند ، اما حقیقت آن خدای داند .

طیبت

سراحوال کسی کم داند چون در غیب بسیار زدند

۱- کار ۱۰ هم فاعل از کمره مکره یعنی ناخواه و دلگرازان ۲۰ - واسطه شری بود میانه کوفه
 و بصره بر ساحل و جمله که حجاج یوسف بنا کرد و پایتخت عراق قرار داد که بهم بگویند ناظر باشند
 و هم بصره و چون وسط این دو شهر واقع بود نام او را واسطه نهاد ۳۰ - طالبیه یعنی آل
 ابیطالب و بنی العباس و سایر خاندانها و شرفاء اولاد علی و ابیطالبی نام داده بودند
 تا مانند خود که شوب بعباس عم پیغمبرند آنان نیز شوب بآبی طالب عم پیغمبر باشند و از نسبت
 بر رسول و فاطمه و حتی علی که و امام و خلیفه رسول بود امتیازی برای خویش قائل نشوند مخصوصا
 که در میان سنیان شهرت داشت که ابی طالب اسلام نیاورد و کافرازد و نیا رحلت کرد
 و از این روی نیز قصد اهانتی در دل داشته اند - اما خود سادات بنی فاطمه و شیعیان و
 مردم خراسان آل علی را «علوی» و «فاطمی» و «آل رسول» مینامیدند و لقب
 «طالبی» طولی کشید که از میان رفت ۴۰ - و نزاع مصدر یعنی کف نفس و عجز نسبت

ازگناه، ۵- کذا نسخه المعارف و ظاهر امر او آن باشد که از بیعت وی رجعت کردند -

نسخه دیگر، لعنت کردند، ۶- مفادضت، گفت و شنود، ۷- مستعید، سعادت

یابنده، ۸- بستیته، دلیل و حجت و فارسی آن «آرنده» است، فردوسی گوید:

چنین گفت با پهلوان زال گر آرنده خدای بی تغیم نگر

و در رسم الخط قدیم فارسی تا مای مصدری یا تانیث یا اصلی که تبار شبیه دارد هنوز می‌نویسند

مثل جمله و مفادضه و قله تبار دراز نوشته می‌شد، چون، حجت و مفادضت و قلع

و غیره، ۹- جام، اسم فاعل یعنی خون گیر و حجامت گر، ۱۰- کار و دروی گرفتند،

اصطلاحی است قدیمی مانند «شمیر دروی بستنده» و «تیغ دروی نهادنده» و کنایه از

کار و زدن و شمیر زدن و تیغ زدن کسی است بهیئت اجتماع، ۱۱- در اصل و نسخه معارف

توران نسخه دیگر، پوران وخت و اصواب «پوران» بهاء ایجاد بدون ضمیمه «وخت»

و این نام ملکه معروف دختر پرویز است و خورش پورانی و بُرانی منسوب باوست

و سکه این ملکه دیده شد و آنجا هم حرف نخستین نام او بهاء موحده است نه بهاء فارسی

۱۲- کالبد - در اصل کالپوت و یونانی است بمعنی قالب و جسم انسان و مطلقاً قالب

هم گفته اند مانند کالبد کوزه گران یعنی قالبی که ظرف سازان دارند و ظروف حرق را

بدان قالب زنده - و بنا بصل یونانی باستی بضم بار فارسی بشد و در خط چپ سومی بم کاپو
 بضم بار فارسی و و او مجهولست اما سر دوسی بفتح آورده و گوید :
 بدین مایه زور اندرین کابلند بجز تخم نیکی نگاری میرزد

۷۸- طاہر ذوالہیین

چون مأمون از طوس غم شهر بغداد کرد بہر شہری کہ رسید آثار عدل
 و رافت خویش در آن دیار ظاہر کرد و رعایا را با انواع تخفیف و ترفیع مخصوص گردیدند
 و چون بغداد درآمد و بر سر ریخلاف نشست فتنہ بر خاستہ بر بالین نہاد و در آن
 و اما نبر روی خلیاتی گشادہ کرد و طاہر را از رتقہ آستید عاف نمود ، و طاہر چون
 بیاید امارت بغداد بونی تفویض فرمود و کار ہا بقرار باز آمد و لکن ہر گاہ کہ طاہر
 نزدیک مأمون درآمدی او را از برادر خود محمد امین یاد آمدی و آب از دیدہ
 وی روان شدی ، و طاہر را چون آن حال روشن شدی با احمد ابی خالد کہ وزیر
 مأمون بود احوال بگفت و بد و پناہ طلبید و گفت من اگر چہ در خدمت امیر
 المؤمنین آثار خلاص بسیار ظاہر کردہ ام اما امید انہم کہ سبب خون برادر

بر من دل خوش ندارد و نباید که فتنه‌ای زاید، طریقی کن که مرا از پیش خدمت
او دور اندازی.

احمد بن ابی خاله در حضرت خلافت عرضه داشت که کار خراسان
مشوش است و آن طرف محتاجت بصاحب طرفی^۳ که اگر ناگاه فتنه
زاید او بدفع آن قیام تواند نمود.

مأمون گفت مستحق این شغل کیست؟

گفت هیچکس به از طاہران شغل را لایق نیست. مأمون گفت

او مردی مکار است نباید که چون از پیش تخت دور ماند عصیان آورد و فتنه
انگیزد، احمد گفت؛ اگر ضمانت دهد که دل امیر المومنین بر آن قرار گیرد.

گفت؛ روا باشد تا ضمانت او کیست؟ گفت من و ارضان شدم، که امیر را

ترغیب فرستد باید و هرگز عصیان نیارد و اگر عصیان ظاہر کند من بنفس خویش

بروم و شتر او کفایت کنم و آنچه در آن سفر اخراجات افتد همه از مال خویش صرف

کنم. و مأمون بر نیجه خط بست و طاہر را اجازت داد، و امارت خراسان از

در عتبه خلوان تا اقصای بلاد مشرق او را داد و رقه و موصل و شام برومی

مقرر داشت و فرمود تا پسر خود عبد الله را بدان ولایت بنماید. و طاهر آخر
ماه ذی قعد سال دولیت پنج از هجرت روی بخراسان نهاد. و عبد الله
طاهر افسر مان شد تا بعد آید و بجای پدر بنشیند و ولایت خود عبد الله
ابن اسحق بن ابراهیم را به نیابت بفرستد.

طاهر بخراسان رفت، و کارها ضبط کرد و ولایت را در تصرف آورد
و آخر الامر فساد و ضمیمه او را باعث آمد بر آنکه عصیان آورد، و مأمون را از خلافت
خلع کرد و نام او از خطبه بیرون برد، و در سال سبع و یاقین روز آذینه از ماه
جمادی الاولی خطبه بنام قاسم بن علی علوی خواند و کفران نعمت مأمون را بگرفت
تا بم در آن بفته شبی در خانه بخت ویش برخواست و سبب وفات وی
کس ندانست که چه بود.

بیت

کفران حق نعمت از کفر بتر زیرا که بود کفیر کی کفران دو

۱- ترفیه، مصدر ربعی رفاه رسانیدن، ۲- رقه، شهری است برکنار شرقی خوار

بین او و حران سه روز راه و از شهرهای الجزیره محبوب میشود و بر سر راه شام قرار دارد

طول ۴، عرض ۳، درجہ از اقلیم چارم و اورا الرقۃ البیضا گویند، المعجم - یا قوت، ۳ -
صاحب طرّف یعنی راست انداز - ضامن، بفتح اول ضامن ۵ - بیش یعنی دیگر

۶۹ - پاک خرم دین و مقصم

از معظّمات وقایع کہ در عهد مقصم بود، خروج پاک خرمی بود، و اوزنیک
بود، و خدای عز و جل را انکار کردی و بجرام و حلال ایمان ندانستی و امر و نہی را
حق ندانستی و گفندی کہ اورا پدر و مادر پدید نبود و مادر اوزنی بود یک چشم از دیہی
از دیہہای آذربایجان و گفندی کہ مردی از بنطیان سواد عراق با وی نزدیکی کرد
و پاک از وی متولد شد و مادر او بکندیہ اورا پروردی تا آنکہ کہ سجد بلوغ رسید
و یکی از اہل آن دیہ اورا با تجارت گرفت تا ستوران اورا بچرا بردی و گویند
روزی مادر او برای وی طعام آورده بود و او را دید در زیر درختی خفتہ و موہبی
اندام او بپا بستہ و از بن ہر موئی قطرہ ای خون میچکید، و در آن کویہ طایفہ بودند
از خرم دینان و زنا و دقہ و مرایشان را دور میس بود و ہر دورا یکدگر نہست
بود، یکی را نام «جاویدان»، و دیگری «بو عمران»، - روزی آن جاویدان

بدی که پاک ساکن بود کدر کرد و پاک ابید و علامت جزا و آثار
شماست در وی تفرس کرد - او را از مادر بخواست و بر خود برد.

بعد از مدتی حربی افتاد میان جاویدان و بو عمران و جاویدان در
آن حرب کشته شد. وزن جاویدان گفت که جاویدان پاک را
خلفه خود کرده است و ابل این نواحی را متابعت و مطاوعت او صیت
کرده و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شمار و عده داد که سبب
وی شمار فتح و ظفر باشد بر جلگی خصمان و آن جماعت متابعت وی
رضا دادند و ایشان عذتی و عذوی نداشتند. پاک جمله را سلاح داد و
ایشان را گفت صبر کنید چندانکه ثلثی از شب بگذرد برون آید و غره بربند
و هر کس را که بکیش ما نیست از زن و مرد و کودک جمله را بشیر بگذارند ،
پس جمله بر اینقرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمانان
بکشند و کس نداشت که ایشان را که فرمود و خونی و هراسی در دلها
خلق ممکن شد. و بی توقف ایشان را بنواحی دور دست فرستاد و هر که
رایافتند بکشند و ایشان مردمانی بودند و بقان کشتن و حرب عادت

نداشتند و بدین و حربه که بگردن کشتن عادت کردند. و بر آن دلیر شدند و خلقی
از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی بوی نهادند تا او را بهیست هزار سوار
جمع شد بیرون پیاده. و طایفه ای از مسلمانان را ^۷مسلّمه گردی و تاش بختی
و آن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش از او و بعد از او کس نشان نداده است
و چند کت لشکر سلطان را منہرم کرد و فتنه او بهیست سال برداشت ^۹
در تاریخ مقدسی آورده است که حساب گردن کشتگان او را هزار بار هزار ^{۱۰}
مسلمان راکشته بود از زن و مرد و کودک و در بعضی از تواریخ آورده اند که در
پست سال از زن و مرد و کودک پنجاه و پنجم هزار بار هزار مسلمان راکشته بود.

۱- پاک از نامهای فارسی است چون در کتب قدیم (پ، را، ب، بدون
نقطه می نوشتند این نام و اشال او بابا روضه شهرت یافت ولی واضح است که این نام در اصل
بیا فارسی است و همچنین است اردشیر پاکان ۲- خرمی خف «خرم دین» است
و این لقب جماعتی بوده است از ایرانیان که در قمت های مرکزی ایران ساکن بوده اند بین
آذربایجان و ارمنستان و گیلان و زنجان و همدان و کرمانشاه و جمعی از آنان در میان ^{۱۱}صفهان
و اهواز میزیستند و آنها را ^{۱۲}مجره، نیز می خوانند و گویند گروهی از مزدکیان قدیم بودند که

مزدک اخیر که در عصر قباد ظهور کرد هم بر آن آئین بود. و آنان را خرم دین از آن گفته می که مزدک
 آنان را امر کرده بود بطلب لذات و آزادی در شهوات و کُل و شرب و برابری و اختلاط و ترک
 استبداد نسبت بیکدیگر و مشارکت در زمان یکدیگر. و با این خیال با حال خیر و ترک قتل و از
 نفوس معتقد بودند. و در ضیافت آنان رازوشی بود که در هیچ یک از ارم عالم نبود و چون
 کسی کس را همان کرد می هر چه مراد همان بودی و دلش خواستی روا شد بی. و پیر و ان پاک
 نیز در اصل از این گروه بودند اما در عصر پاک بقتل و غضب و حرب و مشه کردن مردم خوی گرفتند.
 ۳- زندیق ؛ لغویون اسلام گویند زندیق معرب «زندیک» است منسوب به «نیر»
 بایا و کاف نسبت و این نسبت از آن رواست که مانی مدعی بود که علم تفسیر حقیقی او است
 و زند و نژاد او است ، و زند بمعنی تفسیر باشد. بنابراین پیروان مانی را «زندیک» گفته می
 و عرب آنرا زندیق کرده و بعضی گویند اصل آن «زندین» است و غیره. اما متحقیان از خاور
 شناسان گویند که در کیش «مانی» به آئنه دین و پیروایان «سندیک» میگویند که در زبان
 سریانی بمعنی «صدیق» عربی است و نخستین طبقه از روحانیون مانوی صدیقین و
 دومین طبقه «سماعون» بوده اند که بزبان پهلوی صدیقین «و یحیدگان» و سماعون
 «نیوشکان» باشند و سندیک در لفظ تازی به «زندیق» تعریب شد.

معنی زندیق از حیث مفهومی که در میان مسلمانین پیدا کرده بود در بادی امر مطابق با واقع بود و ما نویان
 را از زندیق و جمع آن را زنادقه می گفتند - اما در عصر بنی عباس و زمان ابو جعفر منصور و پسرش مهدی و
 و پسر مهدی هادی که قتل عام زندیقان شروع شد مرادشان از زندیق مردی بدین خدا شناس
 ابا حیی است و شک نیست که این قتل عام از لحاظ سیاسی است روی داده است و بالطبع این
 شهرت هم مولود اغراض سیاسی است، چه در آن روزگار زنادقه و خلاصه در میان حال
 در بار و فضلامی بغداد نفوذ شدیدی پیدا کرده بودند و بیشتر اهل قلم و بعضی از اهل سیف
 درین جنبش فکری تازه شرکت داشتند - بنابراین دولت تازه رسیده عباسی که استفاد
 زیاد می در تشکیل خود از این طایفه کرده بود از ابو جعفر بعد از آنان گمزان شد و خلفا یکدیگر را
 بر انداختن این طایفه یا مشو بان آنها وصیت می نمودند و از جمله این وصایا وصیتی است که حماد
 خلیفه روزی به پسرش موسی الهادی در باره آن قوم میکند و طبری و کامل آورده اند
 میگوید: ای پسر وقتیکه کار بر تو قرار گرفت در کار این دسته یعنی پیروان ثانی جدی و فی
 غای، زیرا این فتنه مردم را بطاعتی نیک مانند اجتناب از بدیها و ترک دنیا و
 زهد و عمل با خیرت دعوت میکنند از آن پس خلق را بسوی حرمت گوشت و دست
 زدن باب پاک و ترک قتل بیو ام بیرون می برند و از آن راه به پرستش ایشان یعنی توحید^{طلب}

میکشاند و بعد ازین کج کج با خواهران و دختران غسل بگیرد و در بودن اطفال کوجه برای بختشان از
 گمراهی ظلمت و رهنمایی بسوی نور نزدیک ایشان مباح میگردد - پس دارا برای این قوم برپای
 و تیغ برهنه سازد و این کار بخدای تقرب کن ، چه من جد خویش عباس را در خواب دیدم که برای
 قتل پروان شین و دشمن در کرم آویخت ! ... » و چنانکه می بینیم اینجا « مهدی ، باه
 غرض تقصیری که دارد باز اعتراف میکند که زنا و قد خلق را شرک بدیها قتل و دیگر منکرات عقلی
 چون خوردن گوشت دعوت میکنند و بیدار قائل میباشند ، ولی بعد ما می بینیم که در
 ادبیات عربی و فارسی کلمه « زندقه » ، با و هری ، و و طبایعی ، منکران مبداء مساوت
 و در بین حکایت هم دیده میشود که عوفی گوید ، « زندقه بود و خدای عزوجل را انکار کردی و حکما
 و حکم ایمان نداشتی و امر دینی را حق ندانستی .. الی آخر » و حکم سنائی نیز پیش از
 عوفی در قصیده رانیده که کماله زندق را با ابی حنیفه نعمان در حضور خلیفه شرح میدهد مرد زندق
 منکرات و جیب الوجود میثارد و طبق عقیده دهریان حجت آغاز میکند و صدها شواهد دیگر
 و اما در باره عقیده واقعی خرم دینان که قنمت زیاد می از ایرانیان بقول ابن الندیم درین
 کیش بوده اند نمی توان حکم قطعی کرد چه نظیر همین سبتهار بعد با در مورد اسمعیله الموت نیز
 می شنویم در صورتیکه صحت ندارد .

۴۔ نبطی، یفحقیقین مردمی بودہ اند سامی نژاد ساکنان بین النہرین و شیرازستان سیحی و زبانان
مخلوطی از آرامی و عربی و فارسی کہ در عدد ساسانیان جماعت کثیری از آنان از مشرق ایران تبعید
کردند و بعد از اسلام گروہی اسلام آوردند و بتدریج در عرب بضم شبنند ۵۔ تفرس، مصلد
معنی دریافتن و از فسطط ہوش و فراست بچہری پی بردن ۶۔ عدت و عدۃ سازد
برگ سپاہ ۷۔ مثلہ، بریدن اندامهای خرد مانند بینی و گوش و غیرہ و با الاخرہ
ہر کشتہ کہ اعضا و ارا پس از مرک جدا سازند یا اوارا ازین متیل بیا رند کویندا ورا مثلہ
کردند ۸۔ سلطان، در قدیم در عربی و پارسی بمعنی «دولت، استعمال می شد
نہ «پادشاہ» و اول پادشاہی کہ باو سلطان گفتند سلطان محمود پسر سککین بود
۹۔ یعنی طول کشید ۱۰۔ ہزار ہزار ہزار، بجای یک ملین استعمال میشد است

۸۰۔ پاک خرم دین و فشین

-۲-

امیر المومنین معتمد راضی اللہ عنہ بیس اندیشہ دیگر نبود خبر گند
شرف داد و ارفع کند. فشین بن کاوس را بحرب او نامزد کرد و بلاد او را بجا
و بلاد جبال تمامت او را داد، و در تقویت و تعظیم او مبالغت نمود، و او را

برجہ ملوک نریادت قرب و تربیت مخصوص گردانید، و اورا وظیفہ کرد کہ ہر روز کہ بر نشیندہ ہزار درم اور اصلت^(۲) فرماید در روزی کہ بر نشیند پنج ہزار درم، و آن روز کہ روی بحرب پاپاک، نہاد ہزار ہزار درم اور اعطا فرمود.

فشین کمال با پاپاک حربا کرد و بچند کثرت دارا منہزم گردانید، و پاپاک بھمارہ بند، التجا کردہ بود و آن حصاری بنایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید، از آن حصار بگریخت و با اہل و فرزندانش خویش در رتی باز رگنانان بار میسینہ رفت، و سہل بن سنباط نصرائی اورا بشناخت، اگرچہ سہل بن سنباط ترسا بود اما بدست واقفادہ بود و بامالی بسیار خود را باز خریدہ بود و گویند کہ پاپاک تا آن گاہ کہ با مادر و خواہرا و سیاح^(۳) نکرد اورا اطلاق نکرد، و با جملہ اسیران آن ملعون چنین کردی...

چون سہل اورا بدید بشناخت و اورا بگرفت و نزدیک فشین فرستاد، و معتم قبول کردہ بود کہ ہر کہ اورا زندہ بیاورد ہزار ہزار درم اورا دہد و ہر کہ سہرا و بیاورد ہزار ہزار درم بومی رساند و چون آن ترسا اورا زندہ نزدیک فشین فرستاد فشین دوبار ہزار ہزار درم

بوی داد. واپاک، رانزدیک، مقصم، فرستاد.

مقصم بفرمود تا هر دو دست و بر و پای می بیرون کردند، در سنه
ثلث و عشرين و مائتين. و سر او بغداد فرستادند تا بر سر حنبر بیاورند و بختند
و جماعتی گویند که چون دست او بریدند روی خود را از خون خویش بیاورد و
بجندید و گفت: «آسانیا» و مردمان چنان و اینگونه که او را از آن گمی
غیت و روح او از آن جراحت گمی نداشت.

این بزرگترین فحش بود، و آنروز که او را بگرفتند عیدی بود و مردم مسلمانان
و آن روز آدینه بود چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائتين. و مقصم
مراشین را برکشید و او را با جرقه رشت رسانید، و تاجی مرصع باد و قبای مرصع
کرم نموده و دو سوار مرصع و بیت هزار هزار درم. و او چون اینجه گرامت
بدید اصل بد خود ظاهر گردانید *إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَآكْفُرًا إِلَّا لَئِنْ سَأَلْتَهُ مَا مَلَآَتْ صُفْرَتُهُ لَقَالَ ذَلِكُمْ دَمٌ مِّنْ رَبِّهِ يُؤْتِيهِ اللَّهُ الْفَقْرَ وَيُغْنِيهِ اللَّهُ كَيْفَ يُغْنِيهِ اللَّهُ كَيْفَ يُغْنِيهِ اللَّهُ كَيْفَ يُغْنِيهِ اللَّهُ* و خواست
که بر مقصم خراج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند، پس او را بگرفتند و
کامل: صد هزار درم بجاوید بن سلا داد و هزار هزار درم و منطقه غرق در جواهر و تاج بظریفی سلا

سبناط را بخشید (کامل ج ۶ ص ۱۶۰)

بیا بخشنند و او خشنه کرده نبود و در خانه او بتان می‌نهند؛^۷ و این حکایت
بجایگاه خود ذکر کرده‌اید.

۱- فشین لقب است نامش «خیز» پسر «کاووس» شاه و شاهزاده اشکزی
از ایالات شرقی ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند و فرغانه بود. این خاندان از ایرانیان
مشرقی است که آنان را ترک می‌خوانند ولی نه معنی که ما امروز برای «ترک» قلمیم که نژاد
آلتائی و از جنس زرد پوست باشد. بلکه ایرانیان مشرقی که زبانشان دری یا سُغدی و
اسامی آنها فارسی و خود از نسل سغدیون و با ایرانیان از یک جنس و نژاد بودند و در
ماوراءالنهر کنی داشتند. ترک یا تورانی نامیده می‌شدند و پادشاهان نیمه مستقل محلی از
همان نژاد بر آنان حکومت داشتند که گاهی با ساسانیان دم از موافقت و اطاعت و
گاهی دم از استبداد و سرکشی می‌زدند. و در عهد حمله تازیان این روسا و شاهان محلی با
عرب جنگهای مکررانه کردند و سالیان دراز عرب را در سرزمین خود مشغول داشتند تا
تدریجاً با عرب از در صلح درآمد و رفته رفته بخشی عهد ساسانیان تابع دولت مرکزی
بزرگ گردیدند. و این خانواده از آن جمله بود که با عرب صلح کرد و دشمنی که پخت
او «نجیکیت» بود بدین شرط تسلیم شد که پادشاهی آنجا با خاندان فشین باشد و

عرب بدین دآیین ابالی تعرض نرساند کسی را بحیرواد او تبرک دین ننماید و دین آن مردم غالباً بودائی و شمنی بوده است و بعد از مصاحبه با عرب در عهد المعظم عباسی خیزد پس کواکب بدر بار خلیفه آمد و مانند سایر هم نژادان خود در درگاه خلیفه تقرب یافت و مورد تربیت و اصطناع خلیفه قرار گرفت تا عاقبت سردار و فرمانده کل کشور شد و در محاربات عظیم که از آنجمله حروب با پاپک خرمی بود مجاهدات بسیار کرد و پیاداشل آئینه مجاهده و جانبازی مورد رشک و حسد اعراب دربار می قرار گرفت و بین او ابو دلف غلی عرب حبش کجج، منافسه و مشاجره پیدا آمد و عاقبت احمد بن ابی دؤاد قاضی القضاة متعصب معروف بجاییت ابو دلف مذکور با فشین بد شد و در نتیجه تضریب و وسیله این دست معضم با آن همه قولها و مواعید و آن همه خدمتها و جان فشاینها که از فشین دید امر بار داشت و محاکمه او صادر نموده و در محضر او احمد بن ابی دؤاد فشین را محاکمه کرد و داستان این محاکمه و سؤال و جواب بین قاضی و فشین دراز است و بطریقی تفصیل نقل کرده است و بالاخره او را بقتل آوردند - و عوفی نیز مانند دیگر تازیان یا تازی مآبان در بدگونی بومی داد فضاحت میداد و گناه فشین بان بود که دولت عرب را از شر پاپک نجات داده بود من اعان ظالمًا فقد ساءله الله علیه ۲ - صلت یعنی رساندن جایزه

و انعام ۴- سفاح ، نکاح بدون رسوم شرعی یا عرفی ۵- آسانیا ، یعنی خوش آسایش
 ۵- برکشیدن ، فعلی است با پیشوند بر ، بچند معنی اول بریدن کشیدن چیزی
 از جایی - دوم ارتقا و دادن از محل نازل محل رفیع و اینجا معنی دوم مراد است .

بیعت

پنج پهلاد خراسانی بود شعره بهار ، گرش برگیرد ز خاک و برکشد شاهین
 ۶- سوار ، بکسر اول دست اورنجن که دست بند و انگو گویند . و در قدیم مردان بزرگ
 گو سوار و دست اورنجن و طوق داشته اند و این زیور با خاصه ملوک ایران بوده است
 ۷- از جمله نعمت های که با فشین زوندگان بود که مخون میت و در خانه اش بت دارد

۸۱- عبدالله بن الْمُعْتَر بن ابی بکر

یکی از بزرگان حکایت کرد که در آن روز که با ابن مُعْتَر^(۱)
 بیعت کردند من نزدیک ابو بکر بن محمد بن جریر طبری که
 صاحب تاریخ است در رفتم ، او از من پرسید که خبر چیست ؟ گفتم شکریا
 عبدالله بن الْمُعْتَر بیعت کردند ، گفتم وزیر که خواهد بود ؟ گفتم محمد داود جراح

گفت قاضی که خوابد بود؟ گفتم ابوالمثنی احمد بن یعقوب، ساعتی سرفرو
 برد و بنیدشید. پس سر بر آورد و گفت: این کار تمام نشود. گفتم چرا؟
 گفت از بهر آنکه این بر سر کس در استحقاق کاری که بدیشان مفوض شده است
 در غایت کمالند، و روزگار در رابع است و کار با مستحق توان ساخت
 و هیچ شایسته را در کار نتوان آورد، و ابل روزگار که ازان رقت قاصر باشد
 بساخت شدن این مهم تن در نهند، و پنهان بود که وی گفت بود
 و آن منصب کیش بیش برایشان نماند، تا عاقلان را معلوم شود که بنزد
 بجه آیام سبب حرمان بوده است، و روزگار پیوسته قاصد فاضلان

بیت

خود بنزد عهد ما عیبت و زین سخن می کند بر همان که من شاعر نیم بل ساء
 و از نظایر و اخوات این حکایت مقدر و ابن معتز واقعه محمد امین است
 که چون تزلزل به بنیان دولت امین راه یافت حسین بن علی بن عیسی ^ن مای
 بهواداری مأمون، محمد امین را حبس کرد، و خواست که او را بچند دست
 مأمون فرستد، و دشمنی این حال حشم از حسین بن علی بن عیسی ^ن موجب

طلبیدند. او مدافعتی کرد. و گفت مال باطاهر و ائمہین است بفرستم تا
 بیاورند. ایشان غوغا کردند و محمد را از حبس بیرون آوردند. و بار دیگر با وی
 بیعت کردند. حسین بگریخت. و آفرید کار تعالی بدین آسانی باز خلافت
 را به محمد امین رسانید. و این حجت تائید قدرت یزدانی است نه
 کوشش انسانی.

بیت

فضل یزدچو دستیار شود بنده خوار تاجدار شود
 و رکند قهر خود پدید آنکو تاجدار است تاج دار شود
 با آنکه آفرید کار تعالی دوبار در حق مقتدر خلیفه اثر لطف خود ظاہر گردانید
 عاقبت ترکان برومی خروج کردند. و او را بکشتند. در شب هشتم شوال
 سنہ عشرین و ثمانہ. و با قاهر بیعت کردند. و وزیر او ابو الحسن علی بن الفرات
 بود. و پس از وی محمد بن عبد الملک. پس عبد اللہ بن یحیی بن خاقان
 پس محمد بن داود البحرانی. پس ابو الحسن علی بن الفرات کہ کرتیم وزیر شد
 و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسمعیل سامانی بود. پس نصر بن احمد بن اسمعیل.

۱۱، نظر باینکه از بعض خلفای بنی عباس نام برده شده و از بعضی نام ترک شده لازم دیدیم تمامه
برای مزید بصیرت و مراجع خوانندگان که در ضمن حکایات نام کمی از ایشان را میخوانند یاد کنیم.

ردیف	نام خلیفه	سال هجری	سال میلادی
۱	ابوالعباس سفاح	۱۳۲	۷۵۰
۲	ابوجعفر المنصور	۱۳۶	۷۵۴
۳	محمد المهدی	۱۵۸	۷۷۵
۴	موسی الهادی	۱۶۹	۷۸۵
۵	هرون الرشید	۱۷۰	۷۸۶
۶	محمد الایمن	۱۹۳	۸۰۹
۷	عبدالله المأمون	۱۹۸	۸۱۳
۸	المعتصم بالله	۲۱۸	۸۳۳
۹	الواثق بالله	۲۲۷	۸۴۲
۱۰	المستنصر بالله	۲۳۲	۸۴۷

سال میلادی	سال هجری	نام خلیفه	شماره
۸۶۱	۲۴۷	المستصر بالله	۱۱
۸۶۲	۲۴۸	المستعین بالله	۱۲
۸۶۶	۲۵۱	المعز بالله	۱۳
۸۶۹	۲۵۵	المستدی بالله	۱۴
۸۷۰	۲۵۶	المعتمد علی الله	۱۵
۸۹۲	۲۷۹	المعز بالله	۱۶
۹۰۲	۲۸۹	المقتدی بالله	۱۷
۹۰۸	۲۹۵	المقتدر بالله	۱۸
۹۳۲	۳۲۰	القادر بالله	۱۹
۹۳۴	۳۲۲	الرازی بالله	۲۰
۹۴۰	۳۲۹	المقتدی بالله	۲۱
۹۴۴	۳۳۳	المستغنی بالله	۲۲
۹۴۶	۳۳۴	المطیع بالله	۲۳

سال میلادی	سال هجری	نام خلیفه	شماره
۹۷۴	۳۶۳	الظائع بالله	۲۴
۹۹۱	۳۸۱	القادر بالله	۲۵
۱۰۳۱	۴۲۲	القائم بالله	۲۶
۱۰۷۵	۴۶۷	المقصدی بالله	۲۷
۱۰۹۴	۴۸۷	المستظهر بالله	۲۸
۱۱۱۸	۵۱۲	المسترشد بالله	۲۹
۱۱۳۵	۵۲۹	الراشد بالله	۳۰
۱۱۳۶	۵۳۰	المصطفی لامر الله	۳۱
۱۱۶۰	۵۵۵	المستجید بالله	۳۲
۱۱۷۰	۵۶۶	المستضی بالله	۳۳
۱۱۸۰	۵۷۵	الناصر لدين الله	۳۴
۱۲۲۵	۶۲۲	الظاهر بالله	۳۵
۱۲۲۶	۶۲۳	المستنصر بالله	۳۶
۱۲۵۸-۱۲۶۲	۶۵۶-۶۶۰	المستعصم بالله	۳۷

عبداللہ بن مقتر سپہر مقتر عباسی بود و با او بیعت کردند و سپس اورا کشتند و باز مقتدر را
 بخلاف نشانند و ابن مقتر از شعرا و فصحا آل عباس است و در ادب صاحب تالیف است
 ۲- محمد بن جریر ابو جعفر از اہل طبرستان از ائمہ دین و حدیث و مروج و مفسر بزرگ
 سوفی ۲۱۰ ہجری ۳- یعنی مردم این روزگار کہ نا اہل و غیر مستعد و ناشعقی اند نہ شنید
 گذاشت کہ این ہم ساخته شود و نقص ایشان موجب حمد و حسد موجب فساد کار گردد.

۸۲- مقتدر باللہ

مقتدر را دوبار خلع کردند، و ہر دو بار بی سیح سعی
 حکایت آفرید کار تعالی ملک بدو باز رسانید، مگر
 اول ششم بروی خروج کردند، و وزیر او عباس بن الحسن بود اورا بکشتند و با
 سپہر مقتدر باللہ بہا بستند و بیعت کردند، و اورا المنتصف باللہ لقب کردند
 چنانکہ تقریر قناد، و بار دیگر ارکان دولت جمعیت کردند و بروی خروج کردند
 و وزیر او علی بن مقتدر را بکشتند، و محمد داود جراح وزیر المنتصف باللہ
 شد، و ابوالحسنی احمد بن یعقوب قاضی گشت، و چون خواست کہ بچہ او

بیعت عام بتمانند در شمار حال اشناس^۲ حاجب را که خلیفه خاص غلامان
 مقتدر بود از آن عمل مغزول کرد. پس اجمعی ساخت و غلامان خاص را
 تحریر کرد تا در شب درهای کوشک را فرو گرفتند، و روز دیگر ابن المعتر
 خواست که بارعام دهد، غلامان خروج کردند، و عوام با ایشان موافقت
 نمودند و مقتدر را بیرون آوردند و بدار اخلافه بردند، و بر سریر خلافت بنشاندند
 ابن المعتر گیر سخت، و مدت خلافت او از نماز پیشین روز شنبه بیت و یکم
 ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و مائین بود و روز یکشنبه دیگر تا شب
 آن دولت بیش بر نداشت^۳ و ابن معتر را بی موی خلع کردند، و بی سعی
 مقتدر را سخلافت بنشاندند.

۱- صحیح، المرتضیٰ بالله (کامل ج ۸ ص ۵، ۲- اصل حسن بن المثنی - نسخه دیگر حسن
 علی ۳- اشناس نام درین تاریخ وجود ندارد و دعوی اشتباه کرده است و اشناس
 اشناس نام قبل ازین تاریخ مکرر بوده اند که از انجمله اشناس یا اشناس خادم المتضد بالله
 است که عمر ولیث را از خراسان بغداد آورده است ۴- بیش بر نداشت یعنی زیاده
 دوام نکند.

۸۳- عمر ویشان و لوگران

آورده اند که روزی امیرالمومنین مقصم بن نظری نشسته بود و در سری
 خلافت نظری میگرد و اصناف محتاجان را در نظر میآورد، ناگاه نظرش
 بر پیری افتاد که سیبونی بر پشت کشیده بود و کوزه بردست گرفته و پیش کس
 میداشت، امیر بر حال او رقت آورد و فرمود تا او را پیش آوردند آنجا
 از وی پرسید که سال تو چند است؟ گفت هفتاد و پنج، گفت چگونه است
 که شمار عمر را دراز نیابد و ارباب دولت و خداوندان ملک و حشمت
 بشیر کوتاه عمر میباشند؟ گفت یا امیرالمومنین بار تعالی هر کس از حق
 مقدر در ازل کرامت کرده است، در ویشان را بتقدیر اندک اندک میرساند
 لاجرم در محنت میزنند، و تو انگران را روزی بیکبار میرساند لاجرم از عمر
 ایشان نقصان نمیکند.

خلیفه از سخن پیر رقت آورد و فرمود تا او را دو بیت درم دادند پیر شفا
 شد و مان شد و ان پیش خلیفه بیرون آمد.

بعد از یک هفته امیرالمومنین بر همان منظر نشسته بود و کودکی سواد

دید که همان سبوی آب در پشت نهاده بود و آنجا میکشت، از آن پریش یاد
آمد و از حال پیر رسید گفتند درین دوسه روز وفات کرد، و این پسر است
امیر المومنین گفت، اینت عاقل مردی و خوب جوابی که او گفت،
و چون روزی از خزانه بایکبار رسید رایت عمراد گونسا رشد.

۱- رقت آوردن، متأثر شدن ۲- اینت که غالباً بکون نون و بدون وجود
مخاطب معین استعمال میشود معنی آن نوعی اشاره تقدیری و اعجابی است، و
بیشتر در اشعار قدما می آمده است.

۸۳- شبگردی عمر

شبى عمر در مدینه بعضى مىگشت، بدرخانه رسید، آواز مردی
شنید که سرود مىگفت عمر اشراف و در آن خانه مشایده کرد، چون بدرخانه
رفت در بسته بود گفت اگر در بر زخم شاید که مرد بگیرند، چون بر بام
خانه رفت مردی دید بازنی نشسته و قدری شراب پیش نهاده، بانک
بر روی زد و گفت ای دشمن خدای! پنداشتی که ایندو تعالی معصیتی

بدین عظیمی بر تو پوشیده دارد؟ مرد برخواست و گفت اگر ای عالی مصحت
 بنده کلامی استماع فرماید و در تادیب و تغذیب من تعجیل نکند چه اگر من
 از کتاب معصیتی کردم توبه نافرمانی کردم؟ عمر گفت چرا؟ گفت
 برای آنکه خدا تعالی میفرماید: وَلَا تَجَسَّسُوا^۱ و تو تجسس کردی و ناسپیدی
 جستی و درم فرموده است وَأَنذَرْتُكَ مِنَ الْبُيُوتِ مِنَ ابْنِهَا^۲ تو بخانه ما از
 راه بام در آمدی. سوّم فرموده است وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّتُوا عَلَى أَهْلِهَا
 و تو بر من سلام نکردی، عمر گفت راستست من سه خطا کردم اگر توبه کنی ترا
 عفو کنم، مرد توبه کرد و شراب بر بخت و عمر او را بگذاشت

۱- پاسبانی ۲- جستجو مکنید ۳- بخانه ما از در خانه داخل شوید ۴- هرگاه بخانه
 داخل شدید بابل خانه سلام کنید.

۸۴- حاضر جوابی مأمون

مأمون عباسی عظیم حاضر جواب بوده است یکروز
 حکایت بانذیمان میگفت: مراد بر همه عمر سخن سه کس

غلبه کرد، یکی مادر فضل سہل کہ چون فضل در گذشت او خنج می کرد، گفتم اگر
 فضل برقت و بر حمت حق پیوست اینک من بجای او سپرتو باشم
 و ترا از وی گرامی تر دارم. گفتم: بر چنان فرزندی کہ مرا چون تو فرزندی
 کسب کند چگونه نگریم.

دیگر آنکہ در مصر سیماہی دعوی پیبری میکرد و میگفت من موسی
 عمر ائمہ. اورا گفتم: موسی را معجزات بود چون ید بیضا و عصا و غیر آن، تو
 مثل آن معجزہ بنمای. گفتم: موسی انگاه معجزہ نمود کہ فرعون گفت
 اَنَا رَبُّکُمْ الْاَعْلٰی^(۱)، تو این دعوی کن تا من معجزہ بنمایم.

دیگر آنکہ روزی در مظالم نشسته بودم اول قصہ کہ من دادند اہل کوفہ
 رفع کرده بودند و از عامل خود شکایت داشتند، گفتم یک کس اختیار
 کنید تا سخنی کہ دارد بگوید. پیر را اختیار کردند اما گفتند گوش او
 گراست. گفتم سہل است سخن بلند گوئیم، او سخن آغاز کرد و گفت: پاپا
 بر ما امیری فرستادی ظالم و بیادگر. سال اول پیرایہ می زناں فرستم
 و سال دوم خانہا فروختیم و سال سوم زمین ہا و صنایع و عمارت ہا^(۲)

خوشنم و دوا دیم. دیها جمله خراب شد اگر مار از او باز نخری جز بخدای مکتس
 پناه نداریم. من از ان تشکدل شدم گفتم تو دروغ میگوئی. اورا که بر شما میر
 کرده ام نبزدیک من مردی عالم و پارسا داین است. گفت: اگر نبزد
 تو او بدین صفت است پس بر تو واجب است که نصیب عدل و نهمه خلائق
 برسانی نه چنانک مابدان مخصوص باشیم و دیگران از فایده عدل و محروم
 مانند. هر از ان جنده آمد و او را مغزول کردم و امارت بدیگری دادم
 و بدین لطیفه آن جماعت مقصود رسیدند.

۱- منم خدای بزرگ شما ۲- جایگاه داری- دادگاه ۳- تقدیم کرده بودند ۴- ضیاع
 و عتبار: ملک زراعتی و خانه

۸۵- هرون پیر

روزی هرون الرشید بشکار میرفت پیری را دید
 حکایت که جزمیکاشت، هارون از حرص او عجب ماند
 پیش او راند و گفت ای پیر! تو را چند سال است؟ گفت چهار سال

فضل بیع گفت در حضرت امیر چرخن ناندیشیده میگوئی؟ پیر گفت من
 سخن ناندیشیده میگویم عاقلان دانند که عمری که در خلافت بنی امیه گذشت
 آن را عمر نباید شمرد، و هم در ایام منصور از برای تهید ملک سیاست بسیار
 بایست کرد و روزگار خلافت از بیم و خوف بسر آمد آن نیز هم حساب عمر
 نبود، دو سال در ایام مهدی و دو سال در ایام دولت امیر المومنین
 عمر در فراغت میگذرد و من این چهار سال از حساب عمر خود میگیرم باز آن
 این سخن خوش آمد و گفت: ای پیر! این درخت تراکی بر دهد؟ گفت
 کشتند و خوردیم کاریم و خوردند، بارون گفت: احسنت، و عادات او
 آن بود که چون سخنی اورا خوش آمدی کسی را تحسین کردی صرة زر هزار دینار
 بوی دادی، چون اورا تحسین کرد صرة هزار دینار بوی داد، پیر گفت:
 عجب کاری است هر که درختی بکار دینیت سال سیباید تا بمبارد و من این
 ساعت کشتم و بنظر آفتاب اثر امیر همین ساعت بر آورد، گفت: احسنت
 و صرة دیگر بوی دادند، و بارون اسب بر اند و گفت اگر سخنی دیگر از
 پیر پرسیدی زر بسیار از ما بستی.

- ۱- در پیشگاه ۲- خضره، کیسه مالی بوده است چرمی که زیر یاسیم نخجده و شمرده در آنجا نهاده
- ۳- نظیر انجلیت در قمت ثانی کشتن جو زرا در سیستانه نظام الملک نبوشیردان نسبت داده است.

۱۵- شمشیر و قلم

در ایام ملوک ماضی و سلاطین غابر، میان دیرمی و امیری در نشستن
 منازعت افتاد، امیر گفت من زیر دست تو نشستم از آنکه پادشاه را پیش
 حاجت است که شما و ولایت شمشیر ستاندن قلم.
 ویر گفت، ما را بشما فضیلت است چهار چیز، صاحب خبر آن با جزا
 بسمع سلطان رسانید، سلطان ایشان را پیش خواند و ویر گفت که اصحاب
 سیف را برابر باب قلم ترجیح است بدانچه اصحاب قلم خدمتگاران
 اصحاب سیف باشند و توار باب قلم را ترجیح مینوی بر اصحاب سیف
 پس فضا ئل تقریر کن.
 ویر گفت، پادشاه در دولت و سلطنت باقی باد، شمشیر برای

دشمنان باشند نه برای دوستان. قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان. و دیگر اصحاب سیف بسیار بر خداوندان خود خروج کرده اند و ملک داری مرایشان را بر طغیان و عصیان باعث. و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده. پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفایند و اصحاب شمشیر ازین عاری و باطلند. و دیگر آنست که اصحاب قلم خزانه دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج و تاجع نشود خرج نتوان کردن. پس همه حال محل دخل عزیزتر باشد از محل خرج. و چهارم آنکه ارباب شمشیر جنگ دانند اما رامی صاحب ندارند. قهر خصمان و دفع متعديان بررامی صواب بیش از آن توان کرد که بحد قوت و شوکت.

پادشاه این فصل شنید و پسندید و دبیر را شریف فرمود و امیر را دلخوش کرد و باز گردانید.

۸۶- فرست حکام ابی حمزیه

-۱-

در عهد ابی حمزیه مردی دیناری چند داشت و بر کس اعتماد نداشت که امانت نهادی آن زیر برد و در صرة کرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی

بیاید وزیر طلبید باز نیافت. بابر کس که گفت بجاکس در مان بست
 او را با بوجینفه نشان دادند بیاید و تقریر کرد. ابوجینفه فرمود تو باز گرد
 که من فرستاد تو حاصل کنم. پس نزد یک طبیب رفت و گفت ایخ
 فلان درخت چه علت را سود دارد؟ گفت فلان علت را. پس باز
 جمله طبیبان شهر پرسید که درین نزدیکی بجاکس از فلان علت ^{بست} ^{بست}
 کرد و شما او را بهر یخ فلان درخت اشارت کردید؟ یکی از ایشان گفت
 یکماه است که مردی بیاید و از آن علت شکایت کرد من ویر گفتیم یخ
 فلان درخت ترا سود دارد. ابوجینفه کس فرستاد و آن مرد را ^{طلبید}
 و نیرمی و درشتی او را مقرر آورد و وزیر بست و بوی داد.

۸۷- فراست و احکام ابی حنیفه

-۲-

در عهد ابوجینفه دو پسر از آن دوزمان بود و هر دو پسران بر در
 خانه بکذاشتند و خود همی مشغول شدند. یکی از آن پسران را گرگ بخورد
 و یکی بماند هر دو زن بیامدند و درین فترت زن مانده دعوی کردند و

دعوی بدارالقضا افتاد چون قاضی صورت دعوی شنیدند است که میان
ایشان حکم چگونه کند این مسئله را از ابوحنیفه پرسیدند مجلس قضا حاضر شد
و آن دوزن را پیش خواند و گفت شما هر دو که بدین فرزند دعوی میکنید
هر یکی نیمه ای بگیرید. چون شمشیر آوردند آنکه مادر فرزند بود شفقت نادی
جنبید و گفت این رازنده بگذارید و بدین دعوی دهید که من از سر
دعوی خود بر خاستم. ابوحنیفه فرمود این فرزند از این زن است و
آن دیگر را دین حقی نیست. چه این شفقت که این را بود آن را نبود. پس
پسر رازنده مادر باز دادند و بدین طریق حق مستحق رسید. (۲)

۱- ابوحنیفه از ائمه چهارگانه سنت و جماعت است و از بزرگان اهل علم و ادب است
که قوه استنباط و اجتهاد در فقه را پیش آورد. نامش نعمان پسر ثابت از ایرانیانی است
که در کوفه متولد شده است و قبیله الولاء است، و در آغاز کار بفرختن خر مشغول بود
و در همان حال درس میخوانده است و پس در تحصیل علم منقطع گشت تا کارش نفیسی
دادن کشید. امام شافعی گوید، الناس عبال الفقه علی ابی حنیفه. و
کمال در علم از آنکه در محضر حنفی بن محمد الصادق صورت گرفت و در سنه ۱۰۰ متولد

در ۱۵۰۰ هجری فوت شد. ۲- این حکم منسوب بسلیمان بن اود است بخت مرد
تواند بود که برای او چنین نیرمانند آن صورت داده باشد.

۸۸- آغاز کار یعقوب لیث

-۱-

آنحده اند که یعقوب لیث^(۱) در اول حال بیماری^(۲) و راه داری^(۳) بیرون
آمد و جوانان عیار پیشه بر او جمع شدند. او را بهیمنی عالی بود و دزدی که کردی
بجهت حاجت کردی و در آن انصاف نگاه داشتی.

در سیستان مردی بود که او را بشرف قد خواندندی - مردی متمول
بانفت و ثروت بسیار بود و در خانه ای کشاده داشت. یعقوب لیث
خواست که حالی بدو بنماید که آنچه او میکند نتیجه پردی است. پس روزی
بوقت گر مگاه بدر سرای بشرف قد رفت و در بان را گفت برو و خواجرا
اعلام ده که یکی از دوستان تو بنزد تو پیغام فرستاده است، و
میخواهد که ترا به بند. در بان باندرون رفت - و یعقوب اطراف خانه
ز درگاه و دیوار را در نظر آورد و ستره کرد که جایگاه سنج و نقب کجا خواهد

پس در بان باید و یعقوب را بدرون خانه برد. یعقوب درآمد و در آن
و مخارج و اطراف خانه را در نظر آورد. پس پیش بفرقد رفت و گفت
مراد هستی نزد یک تو فرستادست و پیغامی داده و گفت که خواه
عهد کند که این کلمه از من بشنود اگر رای او موافق باشد آنچه طلبش است
باجابت رساند و مرا این کرداند و با کس از آن نفس نراند
بفرقد هم بدینجه عهد کرد.

یعقوب گفت: مرا خواهی زنگ آلود فرستادست و میگوید که
من چند کت از عثمان طارابی رنجیده ام و او مردی غماز پیش من است
و من میتوانم که او را باسانی بکام کنم اما مرا پستی قومی میباشد که چون دل
از کار او فارغ کرد انم پناه بخدست او برم. اگر مرا قبول کنی و چون بخت
تو آید مرا بوثاق خود پنهان و بحسبج رابی مدد کنی تا من این کار را
تمام کنم.

بفرقد را آن سخن عظیم خوش آمد از آنکه عثمان طارابی دشمن جان
او بود و از او می اندیشید.

یعقوب بازگشت و روز دیگر همان وقت باز آمد و در بان را گفت خجرا
را بگوئی که آن رسول دیکى "باز آمده است" خواه چه فرمود که او را در آور. او را
در خانه آوردند و بجای خود بنشاندند و یعقوب از آن سخنانمى دینیه بسیار^(۱۲) گفت
و در آنمى آن خنجر نیمه باور بهمانشان کرد و بازگشت.

پس شبى که ماه کاسته و هوا عظیم تاریک بود بسیار در خانه بشیر
فرقه نقی زد و درون رفت و در خزینه رفت و صندوقها را سرگشاد و در چهار
پریشان کرد و بیسج نبرد و رقه بنوشت که ما آیدیم و در خانه تو نشستم و حکم آنکه
تو جوانمردى از مال تو بیسج نبردیم مرا به پنجره درم حاجت باید که این
نقد را دصتره کنی و در فلان موضع زیر یک پنهان کنی و بجای سپاری
و اگر آنچه گفتم کنی بعد از آن خوشی تن را نگاه دار.

آن رقه بر سر طبله ای نهاد و برون آمد. اندیشه کرد که نباید که
چون برون کسی دیگر از راه نقب در آید و خبرمى برود. پس آواز داد که ای
همسایگان خانه بشیر فرقه را در وان نقب کرده اند.
او برفت و همسایگان بیرون آمدند. بشیر فرقه چون آگاه شد خنجر

صندوق بار پریشان دید متغیر شد - اما چنانکه احتیاط کرد هیچ چیز ضایع نشده بود. پس آن رقعہ را بدید و بخواند و گفت منت پذیرم و آنچه خوا بود در روز پنجم از دم در صتره با کردند و بدان ریستان برد و پنهان کرد. یعقوب برفت و آن سیم برداشت و آن حال با یاران حکایت کرد و آن سیم برایشان خرج کرد و جمله بتقدم او اعتراف نمودند و سہ دوری او را منسجم داشتند.

۱- یعقوب پسر لیث پسر معدل پسر حاتم پسر مایان پسر کھنیز و پسر اردشیر پسر خسرو پرویز الی آخر نسب - و این سبب نامہ شاید از قبیل سایر سبب نامہ های باشد که در قرن سوم و چهارم در خراسان و عراق رسم بوده است که بزرگان از برای قوت کار خود وضع می نمودند - چنانکہ آل زیار و آل بویه و آل سہل و آل کاکر و آل ساسان و آل عبدالرزاق طوسی و آل سبکتگین برای خود از چنین قبیل شجرہ با و انساب وضع کردند - و از سلجوقیان بعد این روش برہم خورد.

یعقوب بن لیث از مردم سیستان بود، و با خواجہ ارتباط داشت و در آن اوقات خارجیان در سیستان قوت داشتند و اہالی خاصہ عباران و سرہنگان

با آن قوم الفت و دوستی می ورزیدند و خوارج از امانی در مقابل کاشکان در با
بغداد و دیگر ستمکاران دولتی حمایت می نمودند .

یعقوب خود از عیاران سرسبک پشکان سیستان و منوب بخارج بود ولی
خود درین تقصیبی نداشت و در صد امیرالمؤمنینی نبود چنانکه خود بجار رئیس خوارج
مینویس که : « شما این شغل که سببی بسر بر دید بان بود که حمزه بن عبدالله مدی بو
که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکر نمی رانیا زرد ، بر اصحاب سلطان بیرون
آمده بود که شما سببی بیدار کنید ، و رعیت سیستان از او سلامت بودند ، ولایت
غزباد داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او
اگر باید که سلامت یابی امیرالمؤمنینی از سرور کن و بر خیز با سپاه خویش دست
بابا یکی کن که ما با عتق و نیکو برخو استیم که سیستان نیز فرا کس ندیمم و اگر خدای
تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فرایم آنچه توانیم ، و بعید نیست که شیعه
تایلی داشته است اما باز نه از روی تعصب بلکه قصدش تشکیل دولتی عظیم و متحدید
عهد ساسانیان بوده است ، و از نیرو بغداد حمله برد و خواست دولت عرب را
بر اندازد و قیامتش نبود .

یعقوب در سنه ۴۴۵ هجری در سیستان بریاست و امارت رسید
 و سپاه با او بیعت کردند، و در اندک زمانی خراسان و زابلستان و عراق و فارس
 و خوزستان و کرگان و طبرستان را بگرفت. خاندان طاهریان را در خراسان
 برانداخت و ایران را تمامه از دست عرب و از زیر نفوذ بغداد خلاص نمیشود و او را
 «ملک الدنیا» خواندند و با مالک بزرگ دنیا مانند چین و روم و حبش و غیره مرابط
 شدند و نیز دیک او سفیر فرستادند، تا در سنه ۴۶۲ قصد بغداد کرد و بخند خلیفه
 و چار شد و از راه بازگشت و از فرط غیرت زحیر گرفت و در سنه ۴۵۶ در
 حبشه شیا پور مرد.

درین کتاب قسمتهائی از تاریخ یعقوب و عمر و برادرش آمده است که در
 هیچ کتابی نیست و ما همه آن حکایات را نقل خواهیم کرد و حکایت بالانزیر یکی از اینها
 عشقه است که از لحاظ تاریخ بسیار معتبر و مهم است. ۲- عیار در لغت عرب
 ریشه و اصلش معنی خود ندارد و در لغات عربی بهم معنی درستی برای این لغت نشده است
 گویند عیار کسی که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت نیز باشد و نیز گویند کسی
 بسیار کموش کند، و چالاک باشد و یکسکه بی کار که دوشش کند و معانی

دورتر ازین که گفتیم، و ازین معانی و از نبودن اصل و ریشه حقیقی ازین لغت و در زبان عرب
چنین نظر میرسد که این لفظ معرب و از فارسی مأخوذ باشد و اصل آن کلمه «آیار» هلو
باشد یعنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در هلو می قدیم
«آومی وار» بوده است و بعداً «آلی وار» و «آیار» و در زبان درمی «یار»
شده است و باید لفظ «عیار» از هلو می مأخوذ شده باشد.

عیار و عیار پیشگی در ایران بعد از اسلام عنوان خاصی داشته است و عیان
مانند اخراج سیاسی امروز سازمانهائی داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمانه
دارای رؤسائی بوده اند بنام «سرسنگ» و جاه خاص داشته اند و آداب و
رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است و اصل کارشان «جوامردی» بوده و از
جان گذشته و خداکاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب
و دستگیری از خلق و حمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و احیاناً بی علاقه
با اصول یا فروع دینات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است.

در عرب و ایران این طایفه پیدا شدند در بلاد عرب جز در بغداد خبری از
این قوم نداریم ولی در ایران خاصه خراسان و سیستان و ماوراءالنهر خبر عیاران بسیار

شنیده میشود خاصه بعد از خلافت بنی عباس تا قرن پنجم و ششم در بغداد و ایران زیاد نام
عیاران بگوش میرسد و بعض خلفای عباسی باین فساد تمایل بوده اند و جاه عیاران
پوشیدند.

جمعیت فقیان، یا حزب (فتوت) در واقع نوع اصلاح شده این سازمان
بوده است، در قایق بوسنامه ضعیفی در باره عیاری، ذکر شده است و در اخلاق ناصری
هم اشارتی باین مردم هست و گویا رشته اتصال عیاران بدوره های ساسانی و شاید پیشتر
از آن عهد می کشیده است و آنان یکدیگر را دیار میخوانده اند مثل ملاحده که هم راه رها،
میخواندند و کمونیت ها که هم راه رفیق، میخواندند قول بهیمنی نیز که گوید: و غلامان مسعود
که در حرب دندانان گر نیخته و بسجوقیان پیوسته بودند در حین جنگ آمده دیار یار
میگفتند، یعنی غلامان دیگر را بسوی خود دعوت میکردند. نموده این معنی است چه غلامان و
شتر شکر یان آن عهد در دیف عیاران بودند.

با جمله شمه ای از عادات «عیاران» در اینجا و سایر حکایات این کتاب
بدست میاید که خالی از نتیجه اخلاقی نیست، بقول حضرت سید الشهدا علیه السلام
لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ فَكُنُوا أَحْزَادًا فِي دُنْيَاكُمْ.

۳- راهداری: نوعی از راهبرنی بوده است که برای حفظ قوافل از دستبرد سایر رزداران
 چیرنی از آنها میگرفتند و آنان را تا آخر فصل و خود بدرقه میوزند و این مطلب هم تفصیلی
 تاریخی دارد. ۴- بشر پسر فرقه قد از اعیان سیستان است رجوع شود بتاریخ
 سیستان صفحات ۱۵۱-۱۵۲ ولی بین دو یعقوب فاصله معنی بهی است، چه بتصریح
 تاریخ مزبور بشر فرقه در سنه ۱۷۲ هجری در سیستان کشته شد و یعقوب اول بزرگکه امش
 می شنوم در سنه ۲۳۲ هجری است ولی ابراهیم نامی پسر بشر فرقه قد بعد با معاصران
 یعقوب نامش در تاریخ مذکور دیده میشود. ۵- سره کرد: در نسخه معارف آمده و در نسخه دیگر
 احتیاط کرده آمده است - سره کرد اینجا یعنی نخجه کرد، چه سره یعنی نخجه است و زر سره
 و سره مرد بهین معنی است یعنی زر نخجه و سرآمد دیگر زر با که زر خالص باشد و مرد سره یعنی مرد
 نخجه و سرآمد مرد با و معنای خالص، که بعضی بقبرینه زر سره بدان داده اند معنی حقیقت
 بلکه مجازی است و اینطور نتیجه میدهند بدین دلیل فارسی سره، بجای فارسی ویره و
 خالص درست نیست و بهترین دلیل این معنی که گفتیم بهین عبارت عوفی است و
 استعمال دیگر فصحا هم آن را تأیید مینمایند مانند این رباعی:

دیدم کسی بسته بر پهلوی شیر کفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر
گفت ای سره خرد و از چه زیان کار پهلوی او گر سته گرد سیر

- ۶- پنجم، بضم اول و جیم فارسی دطبق استعمال افغانستان امروزی، نه بحکم معروف
که مشهور است بمعنی سوراخ و غار و دغمه است مجازاً بمعنی زندان هم استعمال میشود
اینجا بجای نقب و مرادف با دوست. ۷- داخل و مخارج اینجا بمعنی مدخلها و مخارجها و
راه درآمد و راه بیرون شد بصیغه جمع. ۸- نفس زانند، یعنی دم نکشیدن و بروز
ندان. ۹- زکمت آلود، نام شخصی است و از اسامی عیاران سیستان بوده است
که بقول تاریخ سیستان در سنه ۳۰۰ هجری میزیسته است رک، ص ۳۰۱ طبع
تهران. و این شخص هم بار و در کنار جوانی یعقوب یعنی قبل از سنه ۲۳۲ منافات دارد
مگر او هم کس دیگر باشد بهمین نام. ۱۰- عثمان طارابی نیز از امرائی بود که در سیستان
ریاست کرد. اما تاریخ سیستان صفحه ۱۴۲-۱۴۹ ویرا در سنین ۱۵۰-۱۵۹ ذکر
کرده است و او هم با عصر یعقوب مباغت دارد و در اصل عثمان طارابی و در نسخه
معارف عثمان طارابی ضبط شده و ظاهراً همان عثمان طارابی است اما باین وجه
اختلاف. و الله اعلم ۱۱- رسول دیک، یعنی پیام آور و پیروزی، چه دومی، یا

معروف یعنی دیروز باشد و در اصل زبان فارسی پهلوی و دردی هر کلمه ای که بیا ختم می‌شند
 بعد از آن کافی یا کافی بوده چون آسوری - آسویک و تازی - تاریک و دی - یک
 و بعد این حرف آخر در بعض کلمات مانده و در بیشتری افتاده است. و جز در نسخه اصل
 در جای دیگر نظیر این کلمه دیده نشد و بجای آن «دیروزی» یا «دینه» استعمال میشده است
 ۱۲- دینه یعنی دیروزی بهیچ هم این کلمه را آورده - شاعر گوید.

بچه بظ اگر چه دینم بود آب دریا شش تابینه بود

۱۳- طبله در لغت «طبل کوچک» است، اما طبله عطاران در ادبیات فارسی
 بسیار دیده میشود و در کتب لغت معتبر ضبط نشده است - ظاهراً کلمه بانی از
 دار و یا جنس دیگر یا جبهه بانی بوده است - در اینجا هم مراد جبهه یا چیز دیگر است.

۸۹- آغاز کار یعقوب لیث

-۲-

آورده اند که در آن وقت که یعقوب لیث هنوز
 حکایت منظم نشده بود جمعی از عیاران بوی گرد آمدند
 گفتند صلاح ما آن است که بهر رابی رویم و کاروانی را بر خیم تا ما را استعداد

بدست آید. پس صبح را رفتند و خبر شنیدند که از جانب ملتان کاروانی
 میآید و مال بسیار دارد، یعقوب خواست ایشان را بزنند اما بهجه انک
 یارانش اندک بودند و کاروان بسیار اندیشید که بحمله پیش کاروان باید
 رفت یکی از یاران را پیش این کاروان فرستاد و گفت جمعی از عیاران
 حاضر آمدند و بمالی محتاج اند، و بدست من شما را پیغام کردند که اگر شما را بنیم
 در میان شما عورتانند و وضیحت شوند و شکستگی و پریشانی بر شما عاید شود خود
 باختیار ما را تو زنجی کنید و بفرستید و سلامت بروید. اگر استبداد کنید آنچه
 بینید از خود بینید.

پس اهل کاروان دو گروه شدند. گروهی گفتند صواب است که
 ایشان را چیریم و بیم قومی دیگر گفتند ایشان دزدانند ما ایشان را چیریم
 که ماصد مردم با سلاح تمام و یراق آراسته اگر دوست مرد و زود اختیار بیرون
 آیند ما را باکی نباشد و ایشان را بنیم.

چون جواب پیغام رسید یعقوب یاران را در رگبزر کاروان در
 شکستگی بنشانید و بد و منزل پیش کاروان شد و بوقی با خود برد و مرغی ^{شد}

که کاروان فرود آمدند، یعقوب بوق بزدایشان گفتند دزدان آمدند همه
 سلاحها در پوشیدند و همه شب بیدار بودند و روز بار کردند و روان شدند
 و یعقوب بهر نیم فرسنگی یکبار بوق بزدمی و کاروان پنهان بخرم میبودند و
 سلاح از خود جدا نمیکردند تا نزدیک دزدان رسیدند - ازان شکستگی
 نیا رسید گذشت هم آنجا فرود آمدند و یعقوب هر ساعت بیک طرف
 بوق زد می چنانک ابل کاروان متحیر شدند گفتند مگر دزدان بسیارند
 و شب همه شب بیدار بودند چون صبح دید روی راه نهادند - یعقوب
 بوق بزیر زمین پنهان کرد و مرغ برداشت و از پس رباطی ویران رفت
 که بزدان نزدیک بود و مرغ را بکشت و جانه خود بخون آلوده آپیش
 کاروان باز دوید.

کاروانیان گفتند، تو چه مردی؟
 گفت یکی ام که از سیستان بکرمان میروم، دزدان بمن بازخوردند
 و بسیار بزدند و نا مها و جاها بستند، و عجب میدارم که شمار اندیدند
 چه از گشای ایشان روشن می شد که بطلب کاروان آمده اند.

گفتند: چند مرد بودند؟

گفت پنجاه مرد با سلاح تمام بودند و فرستند.

کاروانیان خوشدل شدند و هر کس او را تکلفی کردند و او را پیش
ایشان دور شد و کاروان موضعی فرود آمدند و دو شب آنروز بود که نخلته
بودند و سلاح از خود دور کرده. سلاحمایند خستند و این نخلته^(۶)
یعقوب نزدیک یاران رفت و ایشان را خبر کرد و ساخته شدند و
جمله با سلاح از چهار طرف درآمدند و بانگ برایشان زدند - جمله از خواب
در جستند و متحیر شدند.

یعقوب فرمود که سلاح بیندازید و دست یکدیگر ببندید تا بجان
یابید - جمله دستهای یکدیگر بستند - آنکه یعقوب گفت: مقدم و سلا
کاروان کیت؟ بچند کس اشارت کردند - یعقوب گفت: من باندک
چیزی از شمار اضی بودم شما در آن مضایقت کردید و در خیال بدم گرفتار
شدید و من با شما نگویم آنچه شما با ما کردید - ده یک باد دهید و سلامت
نروید.

اہل کاروان منت بسیار قبول کردند و مبلغی مال بیرون آمد، و
 ہر کہ کم بضاعت بود از روی سپح نطلبید و اہل کاروان از آن لطف کہ با
 ایشان کرد عجب بمانند و ساکن شدند و ایشان را بدخوشی بجل کردند
 و یعقوب ایشان را بگذاشت، و آنجماعت سبب استظهار یعقوب و یاران
 او شدند و کار او بالا گرفت.

۱- عورت، اندامائی کہ در شرع بایستی از چشم پوشیدہ باشد - و مجازاً بمعنی
 زن آمدہ است مثل اینجا و آرداء، ترکی نیز ہمین کلمہ است. ۲- توزیع، بخش کردن
 و ہر اسرمت نمودن، ۳- یراق، نقلی است ترکی بمعنی زینت و اسلحہ و این کلمہ در نحو
 معارف نیست و باید احواتی باشد و از لغاتی است کہ قدما نیاورده اند ۴- بخرم
 یعنی از روی خرم و احتیاط ۵- پکی ام، یعنی پکی ہستم و ضمیر ام - ای - است
 از ضمیر ہی است کہ در اصل فعل بودہ اند و بعدا مندا فعال معین بکار برده شدند
 و پس حال ضمیر پیدا کردہ اند - و متقدمان این ضمیر را خواہ بعد از فعل ماضی نقلی و خواہ
 بعد از اسمی بعد از کلمہ میونشتند بغیر از ۷ است، کہ غالباً بکلمات متصل میگویند
 چون گفتند و عالمیت و مردیت و غیرہ - پکی ہم بمعنی چار و قاصد است

ء- خنثیدن : لجه است از هتقن مثل خنیدن و خنیدن ۷- بحل مصدر از
 باب حل حل یعنی حلال داشتن و با آن بار اضافی است و اینکه بعضی پنداشته اند که
 این لغت و بهل و فارسی از باب هشتن و هیدن است بخلافته اند.
 پرسش ۳- با سابقه ای که از اخلاق عیاران و خواب سیستان دارید
 حق را درین معامله به یعقوب باید داد یا بکاروان ؟ در این باره مقاله بنویسید

۹۰- ابتدای کار یعقوب لیث

-۳-

گویند که یعقوب لیث و یاران او را در اول حال اسب نبود و میخواست
 که اسبی چند بدست کند که بدان کاری تواند کرد. درین اندیشه میبود که خبر یافت
 که کاروانی عظیم از جانب بصره و ایهوازمی آیند و قصد اصفهان دارند، و از
 خواب میترسند کس فرستادند به سیستان و از پادشاه سیستان بدقه
 خواستند و پنجاه سوار از معارف نامزد شدند تا کاروان را بامن برسانند.
 یعقوب یاران خود را ساخت که دو دو گان دو گان مرد میفرستاد
 با سلاح تمام تا بر باطنی که در سربیا بانست مقام کمینند، چون فرستند

رابط بان مرا ایشان را گفت شما کیستید؟ ایشان گفتند ما مردمان
 راه گدزی ایم که از سیستان بکرمان خواهیم رفت و مشط بدرقه میباشیم -
 پس یعقوب در عجب ایشان بیاید و در رابط شد و منتظری بود، چندنگ
 بدرقه برسد یعقوب یاران را گفت که هر پادیه خدمت سواری پیش
 گرفتند و از حقه اسبان علف و آب میآورند - تا قاصدی برسید
 که کاروان بفلان موضع رسیدند.

بدرقه قصد کردند که باید ادب استقبال کاروان روند، یعقوب مشط
 شد تا اهل رابط در خواب فرستند، در حال دست و پایی سواران بستند
 و در خانه کردند و طغاری پر آب پیش ایشان نهادند و گفت ازین آب بنویز
 تا آنگاه که بمیرید. آنکه بایاران خود سلاحهای ایشان در پوشیدند و بر ستونهای
 ایشان سوار شدند و در چهار دست بند و روی بکاروان آوردند و بانگ بر
 ایشان زدند و فریاد کردند که «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، و این نشان ایشان بود
 کاروانیان چون این شنیدند بدست و پایی فرو مردند، یعقوب فرمود که
 جمله سلاحها بسنداختند - آنگاه فرمود که مقرر کاروان را بخوانند

چندک پیش آمدند - گفت میخواهم که بروید و پنج یک مال گرد آورید^۲ و
 بر کس که ده هزار درم دارد از او بیسج نخواهم. اهل کاروان از او بجان
 منت داشتند و پنج یک مال بیرون کردند و آن مالی خطیر بود.
 یعقوب آن مال بست و بدان یک حلیت چندان نعمت و
 سلاح بدست آورد و از آنجا کار او بالا گرفت^۳.

۱- این عبارت و عبارت «الْحُكْمُ لِلَّهِ» علامت خارجیان بود پس از
 احکمین در خاتمت محاربات صفین جمعی از اتباع و شکر علی بن ابیطالب علیه السلام
 از آن کار انکار نمودند و گفتند این رأی باطل بود و ما همه کافر شدیم و علی هم که با
 هم رأی بود کافر شد و بایستی توبه کند چنانکه ما توبه کردیم - علی گفت من از ابتدا با رأی
 حکمین موافق نبودم شما مرا ناچار کردید و نیز ما بوموسی اعتقاد داشتیم و هم شما وی را
 برگزیدید پس مرا چرا توبه باید کرد گناه از شما بود و توبه مر شما راست - آن شکر قبول
 نکردند و از بیعت علی بیرون شدند و چون خلیفه بر نعم آنها موجود نبود این کلمه را که لا احکم
 الا الله شعار خود کردند و این شعار و نشانه در میان آنان ماند. ۲- پنج یک را از آن معین
 کرده است که خوارج و ضلّوکان معتقد بودند که خلیفه و سلطان وقت بر حق نیست و

خمس مال کہ مردم سلطان میدهند ناجای است و مردم باید خمس زکوٰۃ را بخارج
 کہ حقد میداده باشند بنا بر این ہر جا کہ دستشان میرسد است خمس مال میگرفتند
 اقن را حلال و بابت حق مشروع خود میگردند ۳۔ بالا گرفت یعنی قد کشید، چہ بالا
 یعنی طول و قد ہر دو آید است

۹۱۔ یعقوب لیث و صالح

-۴-

آورده اند کہ یعقوب لیث در بان صالح بن نصر بود، و خدمت او کردی
 و کثیر بن رقاد پیش صالح قرابتی داشتی و مکان او بردل یعقوب گران
 آمدی۔ خواست کہ او را بحلیتی از پیش صالح دور کند۔

روزی صالح با یعقوب مشورت کرد کہ ما از زنا مذہ است و
 یاران ما بخیج رنج می بینند۔ اگر بشریت و دوستاقت کنیم
 آن جماعت از ما متزید شوند، یعقوب گفت، صواب آنست کہ
 سپران حیان خارجی را گیری و مال ایشان را در تصرف آری۔ و
 پیش از آن یک کرت دیگر صالح قصد ایشان کرده بود اما اہل بیت

غوغا کردند و او را میسر نشد که ایشان را رنجانیدی.

یعقوب گفت: کثیر بن رقاد را بدین مهم فرست. صلاح این
معنی با کثیر نگفت. کثیر گفت فرمان بردارم بروم و این مهم را کفایت
کنم. شب پیش یاران رفت و مشورت کرد که صواب بود که ما پسران
حیاء خارجی را بگیریم و کاری چنین کنیم که کسان عمار خارجی اند؟

ایشان گفتند بلی. پس کثیر رسولی به پسران حیاء فرستاد که من
قصد دارم که سومی صاحب بن نصر تا ختن آرم و شما را کفایت کنم. اگر من
برانم. او مگر نبرد. اکنون سی مرد فرستادم تا ایشان را بر سر راه بجایگاه
که اشارت کنید و صواب بینید بنشانید و مظهر آمدن ما باشی.

چون پیغام به پسران حیاء رسید بغایت شادمان شدند و گفتند
یاران کجا اند؟ گفت: درین صحرا مظهر شما اند تا آنکه شما بیرون آیید
و ایشان را ببینید و بدان صواب اشارت کنید. ایشان گفتند
صبر کن تا شب درآید. پس در شب هر سه بیرون آمدند و نزدیک
کثیر رقاد آمدند و کثیر با ایشان مدارا میکرد و از هر نوع سخن میگفت

تا ناگاه بیکبار برایشان حمله آورد و هر سه را بگرفت و بکشت و اسباب
 و املاک و خانهای ایشان را غارت و گرفت، و آنکه از صاحب مددخواست
 که نباید که از سیستان لشکر آید و مراعات مقاومت ایشان نباشد
 صاحب یعقوب را نامزد کرد. و یعقوب در رفتن تا خرمسار و بهر بهانه متخلف
 مینمود تا آنکه لشکری از سیستان بیاورند و کثیر قرا را بگرفتند و بکشند
 و یعقوب برادر رسید.

۱- صاحب بن نصر و نصر بن نصر و معجمه صفت است یعنی نرم و زیبا. و در بعضی کتب
 تاریخ نصر بن نصر آمده اند، از مردم بخت بود از ناحیه «پولان» و اصل او
 از شهر زنج سیستان بود و مردی اصل و بزرگ زاده بود پیش از آنکه برادرش
 «عنان بن نصر بن مالک» که مردی و جیه و بزرگ بود بر احمد بن ابراهیم ولی
 بخت بیرون آمد و در جنگ کشته شد و صاحب بعد از او در بخت بر دولات عرب
 خروج کرد و یعقوب لیث و سه برادرش عمرو و طاهر و علی سپهران لیث که از
 عیاران شهر زنج بودند با صاحب همراه شدند و در سنه ۲۳۸ هجری مردم بخت با صاحب بیعت کردند و صاحب در سنه ۲۳۹
 سیستان را از حاکم عرب انزاع کرد و در سنه ۲۴۴ میان یعقوب و صاحب بهم خورد و یعقوب

صالح را در نزدیکی بستان گشت داد و صالح کریمت به بریل پادشاه کابل پیوست و قنات
 بدست یعقوب اسیر شد و در سنه ۲۵۱ هجری و یکپس مانند عوفی این قنات از تاریخ
 آل صفار را جمع نموده است. و ما بجهت نقل و احیا کردیم زیرا در واقع این قنات با از تاریخ
 ایران فوت شده است چه در جوامع الحکایات هم بقدری بی سروده و مغلوذ ذکر شده است
 که اگر توضیحات لازم و مفید نباشد قابل استفاده نخواهد بود و قنات هم در تاریخ
 سیستان آمده است که خوشبختانه آن کتاب هم بخون دل و رنج پشمار من نباشد
 تصحیح و طبع شد.

۲- در نسخ جوامع الحکایات کثیر رقا و اورقا ضبط شده و در تاریخ سیستان
 کثیر بن رقا - و تاریخ مذکور داستان پسران حیان کشته شدن ایشان را
 طور دیگر ضبط کرده و گوید در کش سیستان پسران حیان خریم و محمد بن عبید خراج
 کرده بودند صالح لشکر فرستاد آنان را شکست دادند و محمد عبید را اسیر کردند و
 پسران حیان را فراموش کردند تا آنکه کس فرستاد تا در بیابان آنها را تقبل رسانیدند تا
 ذکر می در این مورد از کثیر نیست - باز گوید چون عمار خارجی در ناحیه کش طنور کرد صالح
 کثیر رقا و یعقوب را بحرب او فرستاد و عمار بنریت رفت درین وقت از

سیستان لشکری بریاست محمد بن ابراهیم حاکم عرب سیستان بقصد صلاح آمد و
صلاح بهزمت شد سنه ۲۳۹ و یاران او پراکنده شدند (ص ۱۹۳-۱۹۴)
و معلوم شود که کثیر رقادرین و بله یاد و بله عرب عاشره شده است.

۳- مستزید، ناراضی و دلخور (قبلاً تفصیل گذشت)

۴- در اصل پسران بخان خارجی - نسخه معارف، چنان خارجی - پسران
حسان - پسران چنان - و تاریخ سیستان، پسران حیان خرم پسران حاک
خریم بدون ذکر خارجی دارد ولی معلوم می شود که از خوارج بوده اند و ضبط عوفی
صحیح است - و گوید در جنگ شکست خوردند ولی کسان صالح متعوض ایشان نشدند
پسران حیان خرم را بگذاشتند و چون بازگشتند براه کس فرستاد تا بکشند - ص ۱۹۲
و معلوم است که کثیر فرستاده است چندان مهم و یا کثیر بوده است که با آنها جنگ
کرده و عاقبت هم آنها را کشته است.

۵- عمار بن یاسر رئیس خوارج سیستان بود و خود را امیر المؤمنین می نامید و از
دشمنان بزرگ یعقوب لیث بود و بعد از قتل او بدست یعقوب محمد بن صفی
قتلیده در مدح یعقوب گفته است و این یک بیت از آن قصیده است.

عمر عمار ترا خواست و ز او گشت بوی تیغ گوشت میاخی میان دود دم
و بنام کورد خارجی نیز درین مورد در مدح یعقوب شعری دارد که یک دہیت
آن راجع بعمار است:

عمر عمار از آن شد بری کادمی خلاف آوردن تالاجرم
و محمد بن مخدّم ہم در باب عمار گفت:

فخر کند عمار روزی بزرگ گوید آغم من کہ یعقوب گشت
برای تمامی اشعار رجوع شود بصفحات ۲۱۰-۲۱۲ تاریخ سیستان

۹۲- یعقوب لیث

-۵-

آورده اند کہ چون محمد بن ابراہیم از پیش صالح بن نصر بنز میت
رفت و صالح بر سیستان استیلا آورد، محمد ابراہیم لشکری از خراسان
جمع کرد و بار دیگر قصد سیستان کرد. صالح و یعقوب اندیشناک شدند
کہ دفع این لشکر بچہ وجہ کنند، مردی بود از شاگردان عثمان بن عفان^(۲)
کہ او را ب یعقوب لیث سپرده بودند، کہ ہر گاہی کم تر از کاری بزرگ

پیش آید از وی رأی و تدبیر خواه، در نیوقت یعقوب او را گفت که محمد ابراهیم
 نزدیک آمد دفع او چگونه باید کرد؟ گفت آن شکر که با محمد ابراهیم است
 مردمانی اند بیکانه و سیستان ندیده اند و راهها نیکو ندانند، طریق آن است
 که این شکر را ازین راه در آوری که پلها و جویها و خلاب و گل بسیار است تا
 چون راه ندانند متفرق شوند، چندانکه پریشان شوند بیش بیکدیگر نمانند
 و تو با شهریان در میان جویها برایشان زن.

یعقوب گفت این رأی نیکوست ولیکن ایشان بدین راه نیایند
 گفت این راهم حلی است و آن امنیت که یکی از طالب علان^{۳۱}
 بیرون فرست تا از اهل شهر پیغامی بمحمد ابراهیم برسد، که چون تو برفقی و ما
 بدست خصمان بگذاشتی بضرورت ما را با ایشان بایست ساخت،
 اکنون که تو آمدی ما جله مطیع و هوادار توایم اما باید که لشکر از راه در نیاری
 و بر کران آبی تا ما ترا درین طرف بدو کنیم و ما از پس شکر یعقوب در آیم
 و تو از پیش و چون ببینی که ما با تو یاریم روی بگریزنند و شهر آسان
 بدست آید.

پس یعقوب آن را می را پسندید و دانشمند^(۴) را هم بر نیل بهوی محمد ابراهیم
 فرستادند. و محمد ابراهیم درین پیغام خوشدل شد و شکر را بدان
 طرف برد، چندانکه نزدیک شهر رسیدند و در میان پها و جویها افتاد
 شکر یعقوب و صاحب نظر پیش ایشان باز شدند و با ایشان مصافی
 عظیم کردند. و شکر محمد ابراهیم جدمی بلخ و جدمی عظیم نمودند. یعقوب مرا
 پیرا گفت که ایشان عظیم جرئت می کنند که بیاری اهل شهر قوی دارند
 گفت همان دانشمند را بفرمای تا بر بالائی رود و بگوید که ای سحارگان
 من جلالت شمارا بدین طرف آوردم و همه پاهای خود بگور آمده اید و اگر بگریزید
 یکی زنده نخواهید ماند.

پنجمین کردند و شکر محمد ابراهیم چون آن دانشمند و دانشند
 که آن جلالت بود دل شکسته شدند و در جنگ بسته شدند.

یعقوب حمله کرد و حمله را منظم گردانید. و بدین جلالت لطیف چنان
 سپاهی عظیم شکسته شدند تا عاقلان را معلوم شود که اصل جفاگیری
 حکمت و راهی جلالت و کبر است.^(۵)

۱- محمد بن ابراهیم بن حنین القوسی، پدرش از طرف عبدالله بن طاهر در سنه ۲۲۵ هجری

دالی سیستان شد و این خانواده بدست صالح بن نصر و یعقوب لیث برافرازدند.

۲- نحوه معارف دارد: «پیری از شاگردان عثمان» و نسخه اصل دارد: «پیری

از شاگردان عثمان بن عفان رضی الله عنه» - ولی طاهر این پیر خود عثمان بن عفان

نامی بوده است از فقها و دانشمندان بزرگ سیستان و همانست که یعقوب لیث بعد از

پادشاهی ویرانه قضاوت گماشت و در تاریخ سیستان مکرر ذکرش رفته است و

چون عوفی یا کاتان کتاب او این مرد را عثمان بن عفان خلیفه اسلام پنداشته اند

لفظ (از شاگردان) را بر او منسوخ کرده اند - چه هرگاه شاگرد این عثمان بن عفان در آن وقت

پیری بوده باشد معلوم است که خود عثمان بن عفان مرده و در خاک رفته است و حنین

موجود می چگونگی سالهای قضاوت یعقوب را بعد از این تاریخ تواند کرد؟ از قضاوت

تاریخ سیستان آنجا که ازین واقعه سخن میگوید ذکر عثمان بن عفان بیان می آید و میگوید

که: «عثمان بن عفان نامه نوشت سوی محمد بن ابراهیم القوسی به نسبت که بر حنین

اینجا می - ص: ۱۹۸»

۳- طالب علم و طالب علمان. با ضافه ترکیبی یعنی دانشجوی و طلبه

منوچهری گوید:

مستط

کبک چون طالب علمت و دانیتگی مسند گوید تا بگذرد از شبیه یکی
ساخته پاکتیار از لکا موزگی بسته زیر گلو از خالیه تحت احنکی

سپهرین دارد ازین طالب علمانه یکی

بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

۴- دانشمند، در اصطلاح قدیم یعنی فقیه، ۵- بالا، چند معنی دارد

یکی قد و دیگر درازی و ارتفاع، دیگر اسب، دیگر پشته و کوه کوچک.

۶- این داستان خیلی در تاریخ تازه است - تاریخ سیستان این واقعه را

مختصرتر ذکر کرده و از لحاظ کلیات با این تاریخ تفاوت ندارد و رجوع کنید به صفحات

۱۹۷-۱۹۸ تاریخ سیستان

۹۳- یعقوب صاحب بن نصر

ع

آورده اند که در اول حال جمعی از یاران یعقوب لیث عهد و بیعت کردند که او امیر باشد - و صاحب نضرستان را گرفت و قومی حال شد .
 یعقوب را گفتند که صاحب قومی حال شد اگر امروز در نیایی فردا کار از دست برود ، او در این معنی با پسر آرمی زن مشورت کرد - پسر گفت چنین است که یاران تو گفتند و این کار زود میباید کرد ،

یعقوب گفت : تدبیر این کار چیست ؟

گفت : آنکه در خدمت صاحب جمعی از سرهنگان دو گروهند -
 گروهی بنحوی 'و گروهی بستی - طریق آنست که سرهنگان بستی را اغوا کنی و بگوئی که جنگ های سخت شما میکنند و مال بستان میبرند ، تا ایشان خصومت کنند و دو فریق شوند و بنحویان همه حال با تو پیوند چه حالت شهادت و کفایت تو میدانند که در جنگ مردیها کرده و خارجیان را از ایشان باز داشته

یعقوب چنین کرد، و سجزیان را بر آغایند^۱ تا میان سجزیان و
بُستان خصومت قائم شد و کار بر نصر بر گردید و سر بهنگان سجزی
به یعقوب پیوستند.

چون صالح نصر چنان دید با سر بهنگان بستی میدان درآمد و روی
به لشکر گاه کردند. و یعقوب و ابراهیم و حفص بن اسمعیل برفتند و بدر
عُجْرَه^۲ لشکر گاه کردند و یعقوب قصد شیخون کرد، صالح را خبر شد
و تهرسید و بسوی بُت بنز میت برفت و یعقوب لشکر سیستان برفت
و لشکر کشید و پیش صالح نصر رفت و میان ایشان حربهای عظیم شد
و صالح بایاران مشورت کرد که طریق آنکه سیستان باز گیریم چه باشد؟
یکی از یاران او گفت صواب آنست که جمعی از او باش را موجب
قرار دسیم و ایشان را پیوسته پیش حرب میفرستیم. اگر کشته شوند
ما را هیچ خسار نیست و هیچ شب نگذاریم که بخسبند و ستوه آیند
و خود ساخته و آماده میباشیم چندانکه شبهای محاق^۳ اندر آید
شبی ناگاه بر ایشان زنیم و جریده بتعجیل برانیم و بدر سیستان برویم

پنجین گردند و چون یعقوب خبر شد سیستان را بگرفتند^(۵).

۱- یجری معرب سگزی است کبر اول چه مملکت سیستان در اصل سگستان است - و این کشور از مردمان سگ که قومی آریائی و شجاع بوده اند نام گرفته است و سگ بمعنی شجاع و با وفا است و سگ که امروز بفتح اول و نام حیوان مشهور میباشد لقب این حیوان است که در مردم قدیم بصفت مذکور لقب داده بودند و در زبان قدیم ایران مخصوصاً «مادیها» باین حیوان «اسپاک» میگفتند و اسپاک سگ که هر دو بمعنی شجاع و با وفا است - بعد با اسپاک بدل به سپاه شد و «سگ» بدل به «سگ» گردید - پس حمزه درست گفته است که اسپهان و سگستان هر دو یک معنی است و معنای آن محل مسکن مردم شجاع و یا شکیانست پس سگزی منسوب بسگستان است که در اصل «سکاری» بوده است و هر محلی که حرف آخر آن از حروف مصوتة باشد یا نسبت را با حرف «ث» - «ج» - «ز» می آورند مثل «سکاری» - «مروزی» - «تریچی» - «رازی» در یزی منسوب برمی که یا آن بدل با شده است ، و غیره .

۲- براغالدین باپشاوند دبر ، بمعنی تحریک کردن است .

۳- در محضره - غنجره : یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است ۴- محاق : نصح

و ضم و کسر اول سه شب است از آخر هر ماه که ماه پنهان است و گویند ماه در محاق است

یا در محاق افتاده است و درین سه شب نه غروب و نه سحر ماه را نمیتوان دید.

۵- این روایت نیز قسمت اول مطابق با تاریخ سیستان است . ولی قسمت

آخر که بازگشت صاحب نصر یعقوب را فریب داده و شبانه به سیستان حمله کرده است

در تاریخ مذکور نیست و ظاهراً ایغل راصاح درباره محمد بن ابراهیم القوسی انجام داده است

در جمع شود تاریخ سیستان صفحه ۱۹۴ ، و تاریخ سیستان گوید یعقوب لیث در حدود

باصاح بن نصر حربه کرد و ظاهراً برادر یعقوب در آن معرکه کشته شد و عاقبت صاحب

خورد و پنهان شد و از آنجا به پناه تیل رفت (تاریخ سیستان صفحه ۱۹۸ - ۲۰۵)

۹۴- یعقوب و تیل

-۷-

آورده اند که یعقوب لیث را فرید کار تعالی تمیمی عظیم داده بود

چنانکه خود را از حقیض مذلت باوج رفعت و دولت رسانید و بسیار

خطر با اتمام کرد تا کارش از ارتکاب ممالک با کتاب ممالک

اد اگر دید، چون صالح بن نصر از بُت بگریخت و به رقیل پوشت، او را
تخریض کرد تا شکر با جمع کند و روی بدفع یعقوب لیث آورد. رقیل
حشبا جمع کرد و صالح بن نصر را بر مقدمه نفرستاد، چون یعقوب
لیث خبر آمدن او بشنود پیران را بخواند و با ایشان مشورت کرد که بدر
دفع رقیل چگونه باید کرد؟ گفتند روی بجهاد او باید آورد و اگر چه شکر تو
اندر آن است لیکن اعتماد بفضل خدای باید کرد و بهر مکر و خداع که خصم را مقهور
توانی کرد از مصاف بر نباید گشت.

پس یعقوب لشکر خود را عرض داد سه هزار نفر پیش نمود - روی
بمصاف رقیل نهاد، چون به بُت رسید بریشان تاخته میزدند
گفتند بدین قدر سوار با رقیل مصاف خواهی کرد؟ پس یعقوب لیث
روی بحمله و تدبیر کرد و دو کس را از مقتدان خود بر مسالت نزد یک او
فرستاد و او را گفت که من میخواهم بخدمت تو پیوندم و در پیش تو
جان سپارم، و من اینقدر دایم که مرا مجال مقاومت تو نباشد
ولیکن اگر من بگویم که بخدمت او میروم این شکر مرا تا بخت کشند

و تواند بود که مرا و اتباع مرا بکشند، پس میگویم که با تو مصاف خواهم کرد
تا ایشان با من موافقت کنند، چنانکه بخدمت تو رسم، چون تو پیوستم
ایشان را بضرورت با من موافقت باید کردن.

چون رسولان یعقوب بر تئیل رسیدند و رسالت او را کردند ^{تئیل}
این معنی عظیم موافق نمود، چه از دست یعقوب در برنج بود و هر ساعت
بولايت او تا ختن کردی و طر فی از ولایت او بزدی پس رسولان را
خوشدل باز گردانید، و ب یعقوب لیث پیغامی خوب داد و او را بر پادشاه
امیدوار گردانید، و یعقوب رسولان متواتر میفرستاد و با لشکر خود
میگفت که ایشان را بجای سوسی میفرستم، و غرض او آن بود تا لشکرها
دل نشکند.

چون لشکرها در مقابل یکدیگر افتاد و تئیل، صلح نصرا را باز خواند
و گفت چون جنم بطاعت آمد ترک محاربت باید کرد و روزی را بجهت ملاقات
معین کردند و تئیل را قاعده چنان بود که بر تخت نشستی و آن سریر
جاعتی از مفردان^(۶) بر دوش نهاده بودند می. چون صفها را راست

کردند بر تخت نشست و شکر را بفرمود تا از دو طرف تخت او صف زدند
 یعقوب با هزار مرد و شمشیر زن خوشخوار در میان هر دو صف تاختند و
 نیزه ها از پس اسب میکشیدند. وزیرها در زیر قبا پوشیده بودند
 و خدای عزوجل شکر رقیل را کور گردانید تا نیزه های ایشان ندیدند
 چنانکه یعقوب نزدیک رقیل رسید سر فرود آورد یعنی که خدمت میکنم
 و نیزه برگردانید و به پشت رقیل زد او را بر جای بخت و لشکر یعقوب
 چون صاعقه حمله آوردند. و شمشیر در نهادند و روی زمین را از خون دمان
 دین رنگ داد کفار چون سر رقیل بدیدند روی بزمیت نهادند و آنروز
 قتلی عظیم رفت. و عروس فتح از زیر نقاب تعذر بیرون آمد. و یعقوب
 با فتحی تمام بازگشت و روز دیگر شش هزار سر کفار بیستان فرستاد و
 مقدم بر شصت دراز گوش نشاند و به بست فرستاد و آن خزان
 و اموال یافت که و هم از ادراک آن عاجز ماند. و صالح بن نصران
 معرکه بگر بخت و نزدیک ملک زابلستان رفت و حشم از وی

بعضی نسخ سه هزار x نسخه معارف، بغداد

جدا شدند و بخدمت یعقوب آمدند.

چون از پرداخت مصالح فراغت یافت یعقوب بکتابخانه
کس فرستاد و مصالح نظر را در خواست کرد. - صاحب را نیز دیک وی فرستاد
یعقوب او را در بند کرد تا بهم در آن فروشد. و مکافات بپیرایی که اهل
بُست کرده بودند یعقوب با ایشان بکرد و برایشان سرگزیت نهاد
چنانکه بر جهودان و آنرا بخواری تمام می ستند. و آن فتح که او را دست
داد شیخ مکر و خداع بود و هیچکس پیش از وی ازین نوع مکر نگرفته بود.

۱- حنیض، مقابل اوج یعنی محل پست و فرود ۲- اتمام، پورش بردن و
بجوم و بجای فرود گرفتن جایی مانند قلعه و غیره ۳- این اسم در کتب معاصر تبیل بضم
اول و سکون ثناء و بار موحده بیار و لام ضبط شده است. - در کتب خطی با حلاف
ضبط گردیده و بیشتر تبیل، برابر هنوز و نون و بار موحده دیده میشود و در نسخه خطی بسیار
بمعنی «تبیل» بر او نون و ثناء و با آمده و در همان نسخه در یک نوبت «تبیل»
ضبط شده است و نظر میرسد که زبیل مصف تبیل و این کلمه اصل «زندیل» بمعنی
پیل بزرگ باشد که معروف آن «رنده فیل» باشد و در نسخه های جوامع الحکایات

« روتیل، و « روتنیل، و « رنیل، و صور دیگر مضبوط شد. - واللہ علم - ۴- تحریض،
 بضاد تشریق و تحریک ۵- تاخڑہ، ہزل و مزاج و مسخرگی ۶- مفردان جمع مفرد
 پیادگان چریک ۷- مُقَدَّم، سرکردہ درپیش سپاہ ۸- زابلستان، نام قسمتی
 بودہ است بین سند و فراہ و کرمان کہ سیستان و غرین و بُست و زمین داور و خزان
 محسوب می شدہ است و مملکت سیستان را ہم زابل و زاول سگھنیتند و اینجا مراد شایخ ^{نہیں}
 یا قندمار باشد کہ بعد ہا بدست عمرولیث افتاد ۹- یعنی مرد و ہلاک شد ۱۰- سرگزشت
 مالیاتی بود کہ بعنوان سرانہ از اہل ذمہ و خراج مذہب می گرفتند و حَبْنِیۃ
 معرب آنست

۹۵- پیشرفت یعقوب لیث

-۸-

آوردہ اند کہ چون یعقوب لیث ہراتہ و پیشخ را مسلم کرد در آنوقت
 امیر خراسان محمد بن طاہر بود و او مردی ^{مُتَعَلِّق} بود بشراب مشغول و عجم ^{مملکت}
 بخورد می و کار بزبان و کنیرکان باز آمدہ بود. ارکان دولت ہر چند اورا
 ظلمت می کردند مفید نبود و سر از شراب برنیاورد. پس گفتند صواب

است که با یعقوب لیث بسازیم و پس اورا بحلیت دفع کنیم و نامها لو
 نبردیک او گفتند ما دلایت کرمان را با سیستان مضاف کنیم^۳ و
 بتو بسیم و طبل و علم میفرستیم^۴ با ما صلح کن و سرخط مطاعت می آر.
 یعقوب را این معنی موافق نمود، و بدین صلح راضی شد، و مجدداً
 عبدالله اورا تشریف داد و مثال کرمان و سیستان داد و یعقوب بکرمان
 رفت و آن ولایت را ضبط کرد و اتفاقاً دلایت کرمان را فتحی عظیم
 افتاد و یعقوب لشکر را متفرق گردانید، در شمار آن خبر آوردند که قاسم
 که امیر هرات بود بدروزه راه لشکر کشیده جیلان را در محصور گیرید
 و جیلان غلام یعقوب لیث بود و ولایت فراه داشت. چون یعقوب
 بشنید بغایت متامل شد و اندیشه در ضمیر او استیلا یافت، روزی
 اندیشناک بود و مملکت نشسته در عاقبت آن کار تامل میکرد. جازه از
 راه درآید از سیستان. گفت بگریز که کیست؟ نگاه کردند جیلان
 بود. باید و سر قاسم پیش یعقوب نهاد، یعقوب بغایت خوشدل
 شد و از سبب آن فتح پرسید، جیلان گفت چون ما در بندهان شدیم

دلتنگ آیدیم و دیدیم که لشکر نزدیک است که مخالفت کند، گفتیم
 اینرا بحلیت پیش باید گرفت. پس رسول فرستادم نزدیک او و
 گفتم در بدان دراز کشید و از دو طرف غرض بجای نشد، اگر صواب
 بینی فردا با جمعی پیش حصار آیی تا من نیز با فوجی از خیل خود بروم آیم و در مقابل
 از صلح سخن گوئیم و با من عهده کن که آنچه ملتئس من باشد بوفارسانی تا
 من حصار تسلیم کنم.

قاسم بدین سخن فریفته شد و بآباد با پنجاه کس بدر حصار آمد و من
 نیز با پنجاه مرد مبارز بیرون شدم. چنانکه نظر بروی انداختم یاران را گفتم
 که حمله کنید و دست بر قاسم دارید، پس حمله کردیم و بوی رسیدم و او را
 بکشتیم و سر او بردیم و چون لشکر او آن بدیدند روی بفرار آوردند
 و رسانیدن این بشارت را بحاکم مستحق تر از خود ندیدیم. حصار بمبهمی
 سپردم و خود بنجد مت آمدم.

یعقوب او را تشریفی فاخر داد و بدین حلیت لطیف مَحْمَد^(۸) گفت^(۹)
 ۱- محمد بن طاہر، عبداللہ بن طاہر از اخادذ و اولین که ترجمه او سبق گزارش

یافت و خاندان طاهریان بعد از اسارت وی بدست یعقوب لیث برافشاد.
 ۲- منفصل، کم شور و بی فکر. ۳- مضاف، اسم مفعول از باب فاعل یعنی درآمنده شده
 و اضافه گردیده و مضاف کردن یعنی مصدری است. ۴- طبل و علم، علامت است
 و حکومت مستقل بوده است. ۵- متائل، اسم فاعل یعنی درآتل شده و بکبر و اندیشه
 رفته. ۶- علمش، یعنی التماس شده و خواسته شده. ۷- در نسخه معارف، یا از
 گفتم حمله کنند و دوستان (دوستان؟) بر قاسم دارند و در نسخه اصل و نسخه دیگر
 «دست بر قاسم دارید» و دست بر کسی داشتن در جنگ یعنی همه سپاهیان به
 حمله برده بسوی او تیراندازند و حرب بدوزند. در عربی هم این اصطلاح موجود است.
 ۸- تشریف، خلعت. ۹- فاخر، جنس مرغوب و خوبی از هر کالای متاع مثل لباس
 فاخر. بیشتر در مورد پوشاک و پارچه بکار میرود.

تمام شد کتاب نخستین از منتخبات جوامع الحکایات و لواضع الروایات.

طهران - آبان ماه ۱۳۴۱ - م - بهار

نخا ابراهیم بوزری

BIR
27.8-05

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.